مآثر الملوک

به ضمیمه

خاتمهٔ خلاصة الاخبار و قانون همایونی

تألیف

خواندمیر

غیاث الدین بن همام الدین حسینی

به تصحیح

میرهاشم محدث

بسم الله الرحمن الرحیم





مآثر الملوک

به ضمیمه

خاتمهٔ خلاصة الاخبار و قانون همایونی

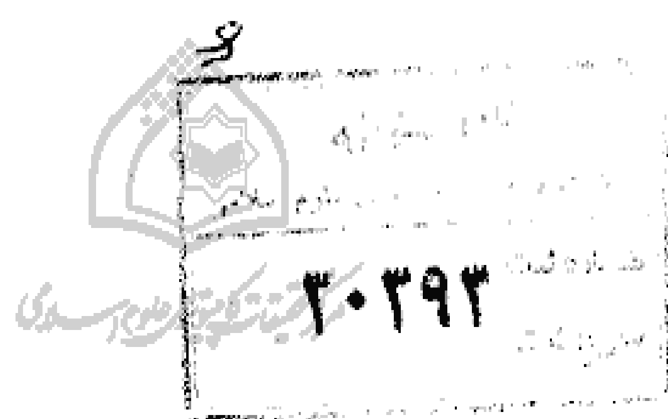
تألیف

خواندمیر

غیاث الدین بن همام الدین حسینی

به تصحیح

میر هاشم محدث





مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا

صندوق پستی ۵۹۱۹-۱۵۸۷۵، تلفن ۸۸۳۴۸۴۵ - ۸۸۳۴۸۴۴

از این کتاب تعداد ۲۳۰۰ نسخه در چاپخانه آرمان چاپ گردید

چاپ اول / ۱۳۷۲

فهرست مطالب

خاتمه خلاصة الاخبار فی احوال الاخیار (۲۴۶-۱۸۱)

قانون همایونی - همایون نامه (۳۰۷-۲۴۷)

فهرستها*

1ـ فهرست آیات قرآنی
2ـ فهرست اشعار فارسی
3ـ فهرست مصرعهای فاری و عربی
4ـ فهرست اشعار عربی
5ـ فهرست اسامی اشخاص
6ـ فهرست جاها
7ـ فهرست قبیله ها، طایفه ها، گروهها
8ـ فهرست لغات و اصطلاحات
9ـ فهرست کتب
10ـ فهرست کلمات و سخنان فارسی
11ـ فهرست کلمات و سخنان عربی
12ـ فهرست جانوران

* طبق معمول در تنظیم این فهرستها باز هم از یاری و همکاری همسرم شهرزاد سپاهیان بهره‌مند بوده‌ام. زبانم از تشکر قاصر است.

پیش گفتار

کتاب مآثرالملوک یکی از آثار ارزشمند مورخ بزرگ ایرانی غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین خواندمیر می باشد.

این کتاب در ذکر مآثر و حکم و امثال انبیاء ملوک و دانشمندان است.

شرح احوال و آثار خواندمیر به‌طور مستوفی در مقدمهٔ حبیب‌السیر و رجال کتاب حبیب‌السیر آمده اما برای آشنائی خوانندگان به شرح زندگی او در چند سطر می پردازیم:

وی در سال ۸۸۰ یا ۸۸۱ ظاهراً در هرات متولد شده است. پدرش خواجه همام‌الدین‌بن خواجه جلال‌الدین‌بن خواجه برهان‌الدین محمد شیرازی چند سال وزارت سلطان محمود (پسر ابوسعید گورکان) پادشاه ماوراءالنهر را داشت. خواندمیر پس از گذراندن دوران کودکی و تحصیل به خدمت بدیع‌الزمان میرزای تیموری پیوست. پس از تصرف هرات به‌دست شیبک‌خان ازبک، در آنجا ماند و در سال ۹۱۶ هجری قمری که شاه اسماعیل اول صفوی شیبک را مغلوب و مقتول و هرات را تصرف کرد وی در هرات بود. در ۹۲۰ هـ.ق در قریهٔ پشت یا بشت در غرجستان در انزوا می زیست و مشغول تألیف بود. سپس به محمدزمان میرزای تیموری پیوست و چندی در بلخ با او بود ودگربار به پشت باز گشت. پس از آن احتمالاً مدتی در هرات زیست. به هر حال در شوال ۹۳۳ هـ.ق از هرات عازم قندهار شد و در جمادی‌الآخر ۹۳٤ هـ.ق به هند رفت و در آگرا به خدمت بابر رسید، پس از وفات بابر در ۹۳۷ به خدمت پسرش همایون درآمد و کتاب «همایون‌نامه» یا «قانون همایونی» را در مناقب وی و توصیف بناهائی که به امر او ساخته شده

بود نوشت. سرانجام در ۹۴۱ در شهر مندو به مرض اسهال در گذشت و به قول صاحب تاریخ فرشته: «در آن اوان یعنی سنهٔ ۹۴۱ مؤلف کتاب حبیب السیر که ملازم رکاب بود به مرض اسهال از جهان گذران در گذشته به رحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نعش او را به دهلی برده در جوار شیخ نظام الدین اولیاء -قدس سره- و امیر خسرو دهلوی دفن کردند»[1]. سال فوت وی را رضا قلی خان هدایت در فهرس التواریخ جزء وقایع سال ۹۴۲ ذکر کرده.[2]

خواندمیر نویسنده‌ای پرکار و دارای آثار متعدد است که متاسفانه تا کنون به غیر از دو سه کتاب، نوشته‌های دیگرش چاپ نشده. تألیفات وی عبارتند از:

۱. خاتمهٔ روضة الصفا که پس از مرگ جد مادری خود میرخواند نوشته.

۲. خلاصة الاخبار فی احوال الاخیار که گزیدهٔ روضة الصفا و تاریخ عمومی عالم است.

وقایع تاریخی این کتاب تا سال ۸۷۵ تمام می‌شود ولی از مطالبی که در شرح زندگانی پسران ابوسعیدخان بیان می‌کند معلوم می‌شود که نسخهٔ نهائی کتاب در ۹۰۵ اتفاق افتاده.

۳. دستورالوزراء که شامل شرح حال چند تن از وزرای پیش از اسلام و وزرای دورهٔ اسلامی است و در ۹۰۶ آن‌را به پایان رسانده سپس در ۹۱۴ دوباره آن‌را تکمیل کرده است.

٤. مکارم الاخلاق در اخلاق و آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد آثار امیر علیشیر نوائی.

۵. مآثرالملوک (کتاب حاضر).

٦. حبیب السیر فی اخبار افرادالبشر که مانند روضة الصفا تاریخ عمومی جهان از آغاز خلقت تا زمان تألیف و یکی از رایجترین کتب تاریخی به زبان فارسی است. در ۹۲۷ تألیف آن‌را شروع و در ۹۳۰ به پایان رسانیده ولی هنگامی که در هندوستان بوده دوباره در آن نظر کرد، و مطالبی برآن افزوده.

۷. آثارالملوک و الانبیاء که خلاصه‌ای از حبیب السیر است و در ۹۳۱ به

۱. تاریخ فرشته، وقایع ۹٤۱، ص ٤۰۲.

۲. کتاب فهرس التواریخ به تصحیح استاد محترم جناب آقای دکتر عبدالحسین نوائی و این جانب برای چاپ آماده شده و مراحل حروفچینی را می‌گذراند.

پایان رسیده.

۸. همایون‌نامه یا قانون همایونی را در مناقب همایون پادشاه هندوستان پس از ۹۳۷ نوشته.

۹. نامهٔ نامی که مجموعهٔ منشآت و رسائل و مراسلات دیوانی است و در ۹۲۸ درچهل و هفت سالگی تألیف کرده.

۱۰. منتخب تاریخ و صاف که ظاهراً از میان رفته و اثری از آن در کتابخانه های معروف دنیا نیست.

از آنجا که خواندمیر از برکشیدگان و تربیت‌شدگان وزیر دانشمند امیر علیشیر نوائی بوده برای جبران محبتها و نوازشهای او این کتاب را به وی تقدیم نموده.

در دائرة‌المعارف فارسی (به سر پرستی دکتر غلامحسین مصاحب) اولین کتاب خواندمیر خلاصة‌الاخبار ذکر شده در حالی‌که دانشمند محترم جناب آقای دکتر عبدالحسین نوائی احتمال داده‌اند که نخستین تألیف وی همین مآثرالملوک است[۱]. در خود کتاب، مؤلف دوبار به صراحت به تاریخ تألیف آن اشاره می‌کند به این ترتیب: «....و حالا که شهور سنهٔ احدی و تسع مائه است...»[۲] و «...بلکه از مبدأ تباشیر صبح سلطنت تا حالا که مدت بیست و هشت سال است......»[۳]. و چون سلطان حسین بایقرا در سال ۸۷۸ به سلطنت رسیده بنابراین مآثرالملوک دوبار در حبیب‌السیر نام می برد بدین گونه: «ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف درر نثار، بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر غیاث‌الدین‌بن همام‌الدین الحسینی المدعو به خواندمیر ــ رب یسر علیه کل عسیر ــ که خوشه‌چین خرمن آن طبقهٔ عظیم‌الشان و ریزه‌خوار خان احسان آن طایفهٔ متعالی مکان است..... بر سبیل رسم و عادت در شیوهٔ نظم و نثر، مجلدات در سلک انشاء کشید و منشآت، مکمل و مرتب گردانید مانند خلاصة‌الاخبار‌الاخیار، و منتخب تاریخ وصاف، و مکارم‌الاخلاق، و مآثرالملوک.....»[۴] و «پوشیده نماند که چون وفور میمنت و کثرت زیب و

۱. رجال کتاب حبیب‌السیر، ص ید.

۲. کتاب حاضر، ص ١٦٦.

۳. همین کتاب، ص ١٧٤.

٤. حبیب‌السیر، ج ١، ص ٤.

زینت مسجد جامع هرات و سایر عمارات این بلدهٔ نزهت آسمان در رسالهٔ مآثرالملک و خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار صفت تبیین پذیرفته در این مقام، قلم بلاغت انجام به تعداد و توصیف آن بقاع نپرداخت»[1].

مآثرالملوک را از روی دو نسخهٔ خطی تصحیح کردم که هر دو متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی هستند و هیچکدام تاریخ کتابت ندارند:[2]

۱. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۱۹ به خط نستعلیق است و پیرامون سال ۹۳۱ کتابت شده. رمز این نسخه «مس» است.

۲. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۴۴۱ که به خط نستعلیق در سدهٔ سیزدهم کتابت شده. رمز این نسخه را «مج» قرار دادم.

* * *

پس از تصحیح مآثرالملوک مناسب دیدم دو کتاب دیگر خواندمیر یعنی قانون همایونی یا همایون‌نامه و خاتمهٔ خلاصة‌الاخبار را نیز تصحیح و به آن کتاب ضمیمه کنم.

قانون همایونی یا همایون نامه

قانون همایونی یا همایون‌نامه کتابی است که خواندمیر دربارهٔ مناقب و طرز سلطنت و بناهائی که محمد همایون پادشاه ساخته و عادات و اطوار و نوشته. تاریخ تألیف این اثر به‌تصریح خود وی سال ۹۴۰ است: «و ظاهراً تاکنون که اواخر شوال سنهٔ مذکور (۹۴۰) است....»[1]. در این کتاب خواندمیر اشاره می‌کند که به فرمان محمد همایون به لقب «امیرالاخبار» مخاطب گشته است.[2]

این رساله یا جزوه یکبار در سال ۱۳۵۹ قمری در کلکته به سعی و تصحیح محمد هدایت حسین در ۱۳۶ صفحه به قطع جیبی چاپ شده و این چاپ از روی همان تصحیح است. مصحح محترم هندی توضیحاتی را در پاورقی مرقوم

۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۶۵۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تألیف دانشمند بزرگوار جناب آقای احمد منزوی، ج ۲،

۳. بخش ۲، ص ۱۶۷۵.

۴. کتاب حاضر، ص ۲۹۱.

همین کتاب، ص ۲۲۷.

فرموده‌اند که در این چاپ هم دیده می شود و به پاس احترام ایشان به رمز «م» نشان داده شده‌اند. در آن چاپ سقراط هم به این صورت و هم با تای دو نقطه به صورت ظبط شده بود که من هم به همان صورت چاپ کردم.

خاتمهٔ خلاصة الاخبار

اما یکی دیگر از کتابهای مهم خواندمیر که تا کنون چاپ نشده خلاصة الاحوال فی احوال الاخیار است که گزیدهٔ روضة الصفا و تاریخ عمومی عالم می باشد. مهمترین بخش این کتاب خاتمهٔ آن می باشد که در ذکر هرات و بزرگان و دانشمندان و هنرمندان آن مرز و بوم در زمان سلطان حسین بایقرا و وزیر دانش‌پرور او امیر علیشیر نوائی بوده‌اند. آرزو داشته و دارم که بتوانم تمام آن کتاب را نیز تصحیح و تقدیم دوستداران تاریخ نمایم اما از آنجا که عمر را بقائی نیست تصمیم گرفتم فعلاً این قسمت را تصحیح و به مآثرالملوک بیفزایم.

تاریخ تألیف خلاصة الخبار در سالهای بین ۹۰۵ تا ۹۱۰ بوده چون در دو جای این خاتمه به تواریخ فوق اشاره شده: «از مبدأ تباشیر صبح سلطنت الی یومنا هذا که مدت سی و دو سال است...»[۳] و «در این تاریخ یعنی شهور خمس و تسع مائه....»[۴]

خاتمهٔ خلاصة الاخبار را از روی سه نسخه تصحیح کردم که عبارتند از:

۱. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۵۸۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که به خط نسخ و نستعلیق سدهٔ یازدهم کتابت شده. پایان این نسخه در سرگذشت فصیح الدین صاحب است و از آن به بعد افتاده است. رمز این نسخه «نش» است.

۲. نسخهٔ موزهٔ بریتانیا که عکس آن به شمارهٔ ۳۳۰۴ و فیلم آن به شمارهٔ ۱۲۶۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. تاریخ کتابت آن آغاز رمضان سال ۹۱۷ است. رمز این نسخه «بت» است.

۳. نسخهٔ عکس شماره‌های ۶۳۲و ۶۳۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که اصل آن درایا صوفیا به شمارهٔ ۳۱۹۰ موجود است. رمز این نسخه «صو»

۳. خاتمهٔ خلاصة الاخبار، ص ۲۰۱.

۴. همین کتاب، ص ۲۰۴.

می باشد.

هنگامی که مآثرالملوک تصحیح و برای چاپ آماده گشت از استاد گرامی جناب آقای دکتر عبدالحسین نوائی استدعا نمودم تا آن را ملاحظه و در رفع ابهامات موجودی که باقی مانده بود بنده را یاری نمایند. ایشان هم با بزرگواری ذاتی خود این تمنا را قبول فرموده علاوه بر رفع اشکالات، مطالبی را که احتیاج به توضیح داشت مرقوم فرمودند که در پاورقی به‌نام مبارکشان ثبت است و رمز «ن» اشاره به آن می باشد. از ایشان کمال تشکر را دارم.

علاوه بر این از استاد بزرگوار جناب آقای دکتر علینقی منزوی هم که در تصحیح بعضی قسمتهای عربی این کتاب بذل عنایت نموده‌اند سپاسگزارم.

از همسر عزیزم شهرزاد سپاهیان که در تصحیح مطبعی مرا یاری داد ممنونم.

از دوست عزیزم جناب آقای رضا ناجیان مدیر انتشارات رسا و همکاران بامحبت ایشان که با چاپ این کتاب در سلسلهٔ انتشاراتشان مرا رهین منت خود نمودند سپاسگزارم و آرزوی توفیق و سلامت همهٔ این عزیزان را از خداوند خواهانم.

میرهاشم محدث

تهران، مهرماه ۱۳۶۹

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ابتدأت ثم بالله العظیم　　　قلت بسم الله الرحمن الرحیم

زیب صفحات اثرات فایضة البرکات سلاطین کامکار و زینت کلمات فصاحت صفات خواقین رفیع مقدار، حمد و ثنای حکیمی است که به نوک قلم قدرت و ابداع و رشح خامهٔ فطرت و اختراع، رقم هستی بر صحایف علویات و سفلیات کشید، و عندلیب خوش الحان زبان بنی نوع انسان را بر شاخسار گلبن وجود ایشان به احسن صوت[1] و املح نغمه گویا گردانید.



بیت

سبحان خالقی که بیاراست از دوحرف　　　این هفت قبه را که به شش[2] روز برکشید

حکمش فکنده در سر شام اطلس شفق　　　واکسون[3] لیل را ز سر صبح درکشید

مکرمت شاملهٔ‌اش زمام سرانجام امور افراد انام را به حکم تؤتی الملک من تشاء[4] در قبضهٔ اختیار و اهتمام سلاطین با احتشام نهاد، و قدرت کاملهٔ‌اش کلام بدیع انتظام آن طایفهٔ عالی مقام را به مقتضای کلام الملوک ملوک الکلام به مزید جودت عبارت و دقت معانی از سخنان سایر آدمیان صفت امتیاز داد.[5]

۱. در مس: «صورت».

۲. منظور دو حرف کاف و نون است در کلمه کن که به اعتقاد مسلمانان ذات حق فرموده و جهان آفریده شده چنان که در قرآن کریم آمده **انّما امره اذا أراد شیئاً ان یقول له کن فیکون** (۸۲/۳۶) ن. و در جای دیگر می‌فرماید: **فاذا قضی امراً فانّما یقول له کن فیکون** (سورة الغافر/۶۸) و منظور از شش روز اشاره به قول الهی است در قرآن کریم که **انّ ربکم الله الذی خلق السّموات والأرض فی ستة ایام** (الاعراف/۵۴) ن.

۳. اکسون = نوعی از دیبای سیاه.

۴. سورة آل‌عمران/۲۶. ←

بیت

شد انسان ز احسان او پادشاه برافراخت رایات اقبال و جاه
به دانش ز اغیار ممتاز شد به علم و بلاغت سرافراز شد

تعالی شأنه و توالی احسانه. و تمهید مبانی مؤلفات فضلای سخن‌شناس و تشیید قواعد مصنفات سخنوران فضیلت اقتباس بدرود و دعای فصیحی است که بر طبق کلمهٔ شریفهٔ انا افصح [العرب والعجم][1] الفاظ گوهربارش از غایت بلاغت، فصحای عرب را از بیان به مقام معارضه مانع بود و بر وفق بروز صحیحهٔ اوتیت جوامع الکلم، ذات اعجاز سماتش در نظر مبصران کامل درایت، جامع جمیع اوصاف فضل و کمال می‌نمود.

رباعی

ای ذات تـو مستجمع اوصاف حسن مشکوهٔ دل از نـور کلامت روشن
بودند سخنوران به پیشت عاجز شد ختم به دوران تو اعجاز سخن

طوطی شکرخای و ماینطق عن الهوی[2]، عندلیب دستان‌سرای ان هو الا وحی یوحی[3]، اساس جلالت و سروری، مشید بنای رسالت و دین‌پروری،

نظم

محمـد شـه لاجوردی سـریر کزو گشت هستی عمارت پذیـر

صلی الله علیه و آله البررة الکرام و اصحابه النجباء العظام و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا الی یوم القیام.

اما بعد

بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر **غیاث‌الدین بن همام‌الدین** المدعوبه **خواندامیر** رب یسر علیه کل عسیر به عرض فضلای سخنور و سخنوران فضیلت گستر می‌رساند که مدتی مدید و عهدی بعید در دل می‌گشت که به تألیف مجموعه‌ای پردازد که مبنی بر اختراعات و کلمات ملوک ذوی‌الاقتدار و منشی از نصایح و مواعظ ائمهٔ هدایت دثار و حکمای بلاغت آثار باشد اما به واسطهٔ قلت بضاعت و عدم استطاعت و موانع متنوع دیگر، حصول این مقصود در عقدهٔ تعویق می بود و انکشاف نقاب از جمال مطلوب به هیچوجه روی نمی‌نمود تا

← ۵. در مج: «از سخنان سایر انسان صفت امتیاز دارد».

۱. فقط در مس.

۲ و ۳. آیات ۳ و ٤ سورة النجم.

روزی که از مساعدت بخت بیدار بلکه به محض توفیق پروردگار، به شرف ملازمت صاحب فضیلتی مشرف بود که در تکمیل اقسام علوم و حقایق و تحصیل قوانین فضایل و دقایق بر علمای اعلام و فضلای لازم‌الاحترام فائق گشته و به اضائت ضمیر عالم‌آرای و اصابت رای عقده‌گشای، پایهٔ قدر و منزلتش از سایر امراء و نوئینان سپهر احتشام به مراتب گذشته،

بیت

همش علم و حلم است و هم داد و دین　　　ازو باد راضی جهـان آفرین

صافی طویتی که شعشعهٔ خورشید مآثرش در شب دیجور حوادث چون ماه چهارده عرصهٔ گیتی را منور گردانیده و لوامع تدبیر برجیس تأثیرش در روز ظهور وقایع، مانند انوار آفتاب از افق مراد و مقصود طالع گردیده،

شعر

هر چه رایش نقش بندد در ضمیر　　　از قضا نبود جز آن صورت‌پذیر
و آنچه تدبیرش نگارد بر ورق　　　راست آید نسخهٔ تقدیر حق

از سلاست درر الفاظ آبدارش لؤلؤ مکنون در سینهٔ صدف آب گشته[1] و از لطافت معانی بدیع آثار اشعار لطافت شعارش، آب حیوان افسرده و بی تاب شده.

نظم

پیش طبع پاکش آب افسرده‌ای　　　پیش فهم تیزش آتش مرده‌ای

ملک خصایل فرشته شمایل، مرجع و ملاذ ارباب علم و اصحاب فضایل، اختر اوج ابهت و کمال، آفتاب سپهرعزت و جلال، زدایندهٔ زنگ ظلم از چهرهٔ ایام، گشایندهٔ ابواب انصاف و انعام بر روی خواص و عوام، مستجمع کمالات نفسانی، مستکمل اصناف اختصاصات روحانی، یعنی مؤتمن دولت خاقانی و مقرب حضرت سلطانی، آن که،

مصرع: از فقر غنی گشته و در بذل دلیر

نظام‌الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر خلدالله تعالی ظلال عواطفه و مراحمه علی مفارق کافة المسلمین الی یوم الدین ما فی الضمیر این بندهٔ فقیر در مرآت خاطر آفتاب تأثیرش که مورد الهامات ربانی و مهبط واردات سبحانی است پرتو انداخته و این بندهٔ بی‌بضاعت را ملحوظ عین عاطفت و عنایت ساخته بر زبان گوهرافشان گذرانیدند که به

۱. در مج: «افسرده».

تحریر رساله‌ای باید پرداخت که مشتمل بر مخترعات و اثرات سلاطین و محتوی بر کلمات ائمهٔ معصومین و حکمای بلاغت قرین باشد.

شعر

راست چون سوسن و گل از اثر باطن پاک — بر زبان بود ترا هر چه مرا در دل بود

و چون این کرامت از آن عالی حضرت ولایت‌منقبت مشاهده گشت به جد تمام و جهد مالاکلام به ترتیب این اجزاء که موسوم می‌گردد به **«مآثرالملوک»**[1] اهتمام کرده شد. رجاء واثق و وثوق صادق که چون مستعدان مجلس جنت نشان در این کلمات پریشان نظر نموده بر زلت و خطای بندهٔ کمینه اطلاع یابند ذیل عفو و اغماض بر آن پوشیده و در اصلاح کوشیده خط کان لم یکن برآن کشند. و هنا شرعت فی المقصود بعنایة الملک المعبود.



۱. در مج: «مآثر ملوک».

ذکر شمه‌ای از آثار و سخنان ملوک عجم و پادشاهان ماتقدم

کیومرث

اول کسی که از طبقهٔ پیشدادیان، عالمیان را به عدل و داد نوید داد بلکه نخستین پادشاهی که تاج سلطنت و افسر ایالت بر سر نهاد کیومرث بود. آورده‌اند که پشم ریشتن و تافتن و از آن جامه و گلیم بافتن در ایام دولت او پیدا شد. و بعضی از مورخان را عقیده آن است که مخترع زین و لجام و سواری کیومرث است. به اتفاق جمهور ائمهٔ تاریخ، دماوند و اصطخر از جملهٔ مستحدثات اوست. و فرقه‌ای احداث بلخ را نسبت به کیومرث داده‌اند و صاحب تاریخ جعفری به خلاف اکثر مورخین گوید که اردبیل و بابل و فلسطین و قومس و مکران و نصیبین و جرجان و سجستان و حمص نیز از بناهای اوست. والله اعلم.

در بعضی از کتب معتبره به نظر درآمده که کیومرث را پسری بود در غایت زهد و تقوی. آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدام است؟ کیومرث جواب داد که: کم‌آزاری و عبادت حضرت باری. آن جوان نکته‌دان با خود تأمل نموده گفت کم‌آزاری، مترتب بر جدائی است و عبادت، موقوف بر وحدت و تنهائی، آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند به طاعت حضرت خداوند مشغول شد. کیومرث گاهی به معبد ولد ارشد رفته دیده به دیدار او روشن می‌گردانید. در کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت، در اثنای راه، جغدی دو سه نوبت آواز موحش کرد. کیومرث به آواز آن طیر تطیر نموده بر زبان راند که اگر این آواز مستلزم مکروهی است که به من رسد ان‌شاءالله تعالی پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد، و چون به مسکن پسر

رسید او را کشته دید. زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان نهان نبودند و با اهل صلاح عداوت می‌ورزیدند فرصت یافته سنگی بر سرش زده بودند. غرض آن که تطیر به آواز جغد که ترکان آن را «بای قوش» گویند از آن زمان باز پیدا شده و تطیر به بانگ بی‌هنگام خروس نیز در زمان کیومرث وقوع یافت، چه در وقت مرض او در اوایل شب خروسی بانگ کرد و بعد از لحظه‌ای مرغ روح شهریاری به عالم بالا پرواز نمود.

از سخنان کیومرث است که: کل عمل محتاج الی التجارب و کل قرابة محتاج الی المودا و کل امر محتاج الی الفرصة.

و من کلامه ایضاً: ارحموا صغارکم و قرّوا کبارکم ففی ذلک صلاح دینکم و دنیاکم.

هوشنگ

پادشاهی عالم حکمت‌شعار و ملکی عاقل نصفت دثار بود. در علم حکمت عملی نسخه‌ای تألیف کرده آن را به «جاودان خرد» موسوم گرداند و حسن بن سهل وزیر در زمان مأمون از آن کتاب چند فصل انتخاب نموده آن را به عربی ترجمه کرد.

در تاریخ جعفری مسطوراست که اول کسی که شعر فارسی گفت و تاج بر سر نهاد هوشنگ بود و به اتفاق ارباب اخبار، او نخستین شخصی است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه، پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گرداند و کلاب را جهت حفظ رمه باز داشت و خدم را در پیش خود به قیام امر فرمود و استخراج جوهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته و در از آن تراشیدن هم از مخترعات اوست.

و هوشنگ در عمارت اصطخر که دارالملک کیومرث است چند چیز برافزود، و جمعی از مورخان بنای شهر سوس و کوفه و بابل را به او نسبت کنند، و قاضی ناصرالدین بیضاوی گوید که بابل از بناهای ضحاک است و زمره‌ای گفته‌اند که بابل را کیومرث احداث کرده چنانچه مذکور شد، و برخی بنای بلخ [و فوشنج][1] را منسوب به هوشنگ داشته‌اند.

ایضا بعضی از مورخان را عقیده آن است که هوشنگ به «ایران» ملقب بود و ایران‌زمین منسوب بدوست اما اصح روایات آن است که ایران منسوب به ایرج بن

۱. فقط در مس.

فریدون است و توران به تور بن فریدون. والعلم عندالله تعالی.

از کلمات هوشنگ است که به مودت[1] پادشاه شاد مشو چون مخصوصان او با تو در مقام عداوت باشند، و هر کس که تجاوز از خطا نکند و عذر قبول نفرماید به مؤاخات وی رغبت منما. و توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و آزادی نفس در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع. و سلطان باید که سه چیز را عادت کند: درنگ در عقوبات، و شتاب در خیرات و شکیبائی در حادثات. و فرمود که کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکری است جواب دهنده مرسفها را.

و ایضا از سخنان اوست که: پشیمان شدن بر عفو نزد من دوست‌تر است از ندامت بر عقوبت.

و در تاریخ بناکتی مسطور است که العلم والعمل قرینان کمقارنة الروح للجسد لاینفع احدهما الّا بالآخر از کتاب [جاویدان] خرد اوست.

طهمورث دیوبند

خسروی بود عادل و خردمند. منقول است که روزه داشتن در زمان او پیدا شد، و سبب آن بود که قحطی ای عظیم دست داد و پادشاه با عدل[2] و داد در انطفای آتش جوع که در دیگ معده‌ها شیوع داشت با عقلا مشورت فرموده [حکم نمود] که مردم صاحب ثروت به‌قوت‌شام قانع شده غذای چاشت را به مستحقان رسانند.

در تاریخ گزیده مسطور است که شیمهٔ ناستودهٔ بت‌پرستی در زمان طهمورث شایع شده. سبب آن بود که هر که را عزیزی وفات می‌یافت جهت تسلی خاطر، صورتی به شکل آن میت ترتیب می‌نمود و او را حرمت می‌داشت و بعد از گذشتن سالی چند، سبب ساختن آن صور بر خواطر فراموش گشته مردم جاهل گمان بردند که اصنام میان ایشان و حق‌تعالی وسیله‌اند و آغاز بت‌پرستی کردند.

در تاریخ معجم مسطور است که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهانه ساخت و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را مثل باز و چرغ [و شاهین][3]

۱. در مج: «موت».

۲. فقط در مج.

۳. فقط در مس.

صید کردن آموخت و از کرم قز، ابریشم استخراج نمود و به الهام الهی او را معلوم شد که خورش آن برگ توت است طهمورث بود. بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و سارویه و اصفهان و مداین سبعهٔ عراق عرب که اکنون ویران است منسوب بدوست. زمره‌ای شهر نیشابور و کاشان و مکران را نیز از جملهٔ بناهای او شمارند.

از سخنان اوست: اقنع بالقلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار. و هم او فرموده است که پادشاه صائب رای باید که در حال استیلای خشم آن کند که در وقت رضا به تدارک قیام تواند نمود.

[بیت

آن‌چنان خشم ران که گاه رضا   به تدارک توان قیام نمود][1]

جمشید

پادشاه خورشیدمنظر نصفت گستر بود. زعم بعضی حکما آن است که اول کسی که علم طب را به کثرت تأمل و اندیشه استنباط نمود و به وضع حمام اشارت فرمود و اول کسی که حرفهٔ خیاطت ظاهر کرد جمشید بود.

صاحب تاریخ گزیده گوید که در زمان جمشید، یافال بن لامح که از نسل قابیل بن آدم علیه‌السلام بود در علم طب شروع نمود و پیش از وی کسی این علم را نمی‌دانست. برادر یافال، توفال علم موسیقی را از آواز موسیجه وضع کرد و برادر دیگر ایشان نوفل بیشتر صنعتها اختراع فرمود. برخی گویند که کشتی تراشیدن و بر روی آب گردانیدن از مخترعات او است. آنچه از تاریخ گزیده نقل شد ضعیف می‌نماید زیرا که به قول اصح، جمشید از اولاد نوح است علیه‌السلام، و نوح جهت نجات از طوفان به مقتضای وحی الهی کشتی تراشیده در واقعهٔ طوفان به اتفاق مورخان، تمامی اهل جهان غریق بحر فنا گشتند [مگر] نوح و هشتاد کس که بدان حضرت ایمان آورده بودند و بعد از تسکین طوفان از آن جماعت غیر از نوح علیه‌السلام و سه پسر او که یافث و حام و سام نام داشتند و عورات ایشان کسی زنده نماند و نسب جمیع افراد انسان به اولاد آن پیغمبر عالی شان منتهی می‌شود. در بعضی از نسخ به نظر درآمده که ساختن کمان و تراشیدن تیر در ایام دولت جمشید پیدا شد. و مشهور است که شراب انگور در زمان او سمت ظهور یافت.

آورده‌اند که جمشید در فارس بنائی عالی ساخت که طول آن قریب به دوازده فرسخ

۱. فقط در مج.

بود. گویند که حالا از رسوم آن اعمدهٔ دور و ستونهای قصور پیدا است و اسم آن در السنه و افواه به «چهل منار» دایر و سایر است.[1]

از کلمات او است که: الحکمة مفتاح السعادات و السعادات ادراک الامنیات. یعنی دانش کلید نیکبختیها است و نیکبختیها در یافتن آرزوها. و گفت بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد. و فرمود که در نزول حوادث و حدوث نوازل، نه نسب ظاهر مفید بود و نه حسب ظاهر مانع آید.

ضحاک

ظالمی بی‌باک و پادشاهی سفاک بود لاجرم هم در دنیا به غضب حق سبحانه و تعالی گرفتار گشته دو سلعه[2] از دو کتف او به شکل دو مار برآمد و آغاز درد کرد و ضحاک به اشارت شیطان آدمیان را می‌کشت و مغز سر ایشان را بر آن می‌نهاد تا تسکین می یافت و ملازمان او بر بعضی مردم ترحم می‌کردند و ایشان را به جان امان می‌دادند و به طرف کوهستان می‌گریزانیدند. کردان از نسل ایشان پیدا شدند.

به صحت پیوسته که چون ظلم ضحاک بغایت رسید کاوهٔ آهنگر اصفهانی که قصد قتل اولاد او کرده بودند پوست پارهٔ حدادی را بر سر چوب تعبیه نموده فریاد برآورد و مردم را بر مخالفت ضحاک دعوت کرد و خلقی بی‌نهایت متابعت او کردند. کاوه به فریدون پیوست و او را به پادشاهی برداشته شر ضحاک را [که چندین هزار سر بر اثر شر او به باد فنا رفت][3] از سر خلق مندفع ساخت. گنگ دز در بابل از آثار ضحاک است و تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات او است.

فریدون

خسروی بود به فرط عدالت و اقبال و وفور عظمت و اجلال آراسته و از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده پیراسته. آورده‌اند که اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بر وی تعبیه فرمود و دقایق علم تنجیم را به کثرت اندیشه و حدت طبع فکرت پیشه

۱. منظور آثار و ابنیهٔ هخامنشی در جلگه مرودشت فارس و ده فرسنگی شیراز است که به نام تخت جمشید شهرت دارد (ن).

۲. سلعه = آژخ که بی درد بر اندام برآید (معین).

۳. فقط در مس.

استخراج نمود و اطبا را گرامی داشته با ایشان در کیفیت مزاج اشیا بحث کرد فریدون بود و ظهور استر را از مخترعات او شمرده‌اند.[1]

و فریدون چون بر تخت سلطنت نشست آن پوست پاره را که کاوه در وقت اظهار مخالفت ضحاک بر سر چوب کرده‌بود و «درفش کاویانی» عبارت از آن است به جواهر قیمتی مرصع گردانیده آن را موجب فتح و نصرت تصور کرده در جمیع معارک همراه داشت و بعد از وی سلاطین عجم بدین سنت عمل نمودند و سبب پیدا شدن علم آن بود.

در تاریخ گزیده مسطور است که فریدون افسون نیکو می‌دانست و از مار و افعی تریاک جهت دفع زهر او ساخت.

از سخنان فریدون است که: من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه. و قال: آفة الأمراء سوء السیرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریرة. و من کلامه ایضا: الأیام صحایف آجالکم فادعولها احسن اعمالکم یعنی روزگار، دفتر اعمال و آجال شما است جهد کنید تا بر وی نیکوترین اعمال خود را بنویسید یعنی بر بیاض روز به اقلام اعمال خیراندوز، آیات محامد و سور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن مدت ممتد از صحایف زمان و اوراق دوران محو و منسی نگردد.

منوچهر

والی‌ای خجسته‌آثار و ملکی فرخنده اطوار بود. نهر فرات را او حفر کرد و آب به عراق آورد و در آن ولایت، باغات و بساتین جنت‌آئین ساخت. و نخستین کسی که به خندق کندن و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود.

از کلمات او است که الدنیا اشبه‌شیئی بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانندەتر چیزی است به سایهٔ ابر و خواب خفته، یعنی دنیا مانند سحاب تابستان و خواب نایم بی‌دوام و بقا است چه اگر چند آدمی در خواب، به خیال محبوب و وصال مطلوب، تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم است اما فی الحال به زوال انجامد.

و هم او فرماید که عفو الملک ابقی لملکه عفو پادشاه از عصیان و گناه نگاه دارنده‌تر شیئی است ملک او را.

و ایضاً از سخنان او است که الجند للملک بمنزلة الأجنحة للطیر و الملک الرعیة کالرأس للبدن والروح للجسد یعنی سپاه مر پادشاه را به مثابهٔ پر و بال است مر مرغ را و

۱. خر بر مادیان در عهد او جهانیدند تا از ایشان استر آمد (تاریخ گزیده ص ۸۴).

سلطان رعایا را به منزلهٔ سر است تن را و جان مر بدن را.

پوشیده نماند که بعد از فوت منوچهر، نوذر در امر سلطنت شروع نمود چون از احوال او چیزی که لایق به سیاق این مختصر باشد به نظر نرسید خامهٔ مشکین شمامه به ذکر زاب پرداخت.

زاب

خسروی عادل خیراندیش و پادشاهی باذل ستوده مآثر بود. از آثار او دو رودخانه در دیاربکر است که آب را از ممر آن گردانیده و به دجله رسانیده است تا آب دجله عذب گردد.

کیقباد

اول پادشاهی از کیان که به انتظام عالم و عالمیان پرداخت کیقباد بود.

نظم

جهاندار والاگهر کیقباد شهی بود با فر و آئین و داد

و از آثار او دو رودخانه است که در نواحی بلخ جاری گردانیده. تعیین فرسنگ در زمان کیقباد پیدا شد.

از کلمات او است که: من لاینفعک صداقته لایضرک عداوته دوستی که خیر او به تو نفعی نرساند از عداوت او به تو ضرری عاید نخواهد شد.

و ایضا من کلامه: بناء کل ملک علی قدر حظته و همته بنای هر پادشاهی به قدر همت و بزرگی او است. یعنی اگر سلاطین بلندهمت و قوی‌رای باشند آثارشان متین و افعالشان محکم بود و بر صحایف روزگار مدت دور و دراز باقی ماند.

و هم او گوید: العمارة کالحیوة و الخراب کالممات یعنی آبادانی چون زندگانی است و ویرانی مانند مرگ که وداع کردن عالم فانی است.

کیکاوس

همتش بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات مصروف بود اما تلونی در مزاج داشت و اگرچه گاهی در جزئی مهمی استقصاء و مبالغهٔ بسیار می‌نمود اما اکثر اوقات در قضایای کلیه طریق حزم مسلوک نمی‌داشت. رسم کبود پوشیدن جهت تعزیت در زمان

کیکاوس پیدا شد و سببش قتل سیاوش بود.

در نظام‌التواریخ مسطور است که کاوس رصدی به ولایت بابل ساخت و اکنون آن را «تل عقرقوف» نامند.

از سخنان او است: احسن الاشیاء النصیحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنی و اعزها الدین و اسناها العدل. و قال: الاعمال ثمار النیات. کارها ثمرهٔ اندیشه‌ها است یعنی اگر کسی در زمین دل درخت نیت جهت اصلاح مفاسد بنشاند هرآینه ثمرهٔ آن به صلاح آمدن مهام باشد و قضایا به موجب فلاح اختتام یابد. و قال: البر دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات.

کیخسرو

قدوهٔ سلاطین کامکار و زبدهٔ خواقین رفیع مقدار بود، بی‌شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف. هرچند مبالغه و تأکید در باب مناقب و مفاخر و اوصاف ذات مکرمت آیات آن خسرو ستوده مآثر گردیده آید هنوز قلم دو زبان به عجز و قصور اعتراف نماید. جام جهان‌نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی مخصوص به کیخسرو بود. بعضی از اهل تحقیق برآنند که جام جهان‌نما کنایت است از باطن صافی آن پادشاه عالم‌پناه. چه هرچه که در عالم وقوع یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی.

از کلمات او است: اعلم ان قوام‌الملک و الرعیة بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش و المعاد والعمارةُ ینبوعُ الأموالِ و معدنُها. بدان که پایداری ملک و رعیت به مال است که حضرت حق سبحانه و تعالی آن را وسیلهٔ هر دو سرای کرده است و آبادانی و عمارت چشمه و معدن او است.

لهراسب

والی ای صائب‌رای معدلت‌شعار و ملکی ثاقب فکر نصفت دثار بود اما خوی درشت داشت و هیچ مجرمی را زنده نمی‌گذاشت. اول کسی که تعیین مراتب اصحاب دیوان نمود و مشرف و مستوفی و غیرهما مقرر فرمود لهراسب بود.

از سخنان او است که: العفو عند الأقتدار من علوّ الأقدار. و من کلامه ایضا: الجود اعز من الذخر و القناعة احسن من الغنی.

گشتاسب

شهریار بلندهمت عالی قدر صائب‌رای بود. در زمان او زردشت دعوی نبوت کرد و کتاب «زند» تألیف نمود.[1] گشتاسب بدو ایمان آورده آتشکده‌ها ساخت. ولایت بیضا و شهر اسروشنه از آثار او است و به قول صاحب تاریخ گزیدهٔ قلعهٔ سمرقند را نیز گشتاسب ساخته.

و گشتاسب اول پادشاهی است که دیوان رسائل و مکتوبات نهاده فرمان داد تا مکتوبات را به عبارات خوب و کلمات مرغوب نویسند. و هم او فرمود که بر یک روی سکه شکل آتشکده نقل کردند و بر جانب دیگر، صورت او را مرتسم ساختند و پیش از وی این رسم نبود.

این کلمات از او است: احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة یدیه یعنی: سزاوارتر کسی از بنی‌آدم به فروتنی آن است که حق سبحانه و تعالی دربارهٔ او عاطفت و احسان ارزانی داشته باشد و دست تصرف او بر مفارق جهانیان مبسوط ساخته.

و قال ایضا: ان المیت و من لادین له سواء له ولا امانة لمن لادین له. یعنی مرده و مرد بی دین نزد اصحاب یقین برابرند و امانت نیست مر آن کس را که دین نیست.

اسفندیار

شهزادهٔ خویشتن‌دار شجاعت‌شعار بود. از سخنان او است که: الشکر افضل من النعمة لأنه یبقی و تلک یفنی. یعن شکر منعم از نعمت دادن افضل است.

مصرع: چه آن برگذار است و این پایدار.

و فرمود که: لا تعمل عملا فی السر تستحی ان یذکر فی العلانیة. در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری.

بهمن

شهریاری بود به فضیلت و دانش از امثال و اقران منفرد. دست تصرف او به بسیاری

۱. کتاب زردشت اوستا بود که در کتب مختلف به صورت ابستا و ابستساک و ابستاق آمده و زند تفسیری است بر اوستا (ن).

از ممالک و ولایات رسید بنا بر آن به «درازدست» ملقب شد. حافظ ابرو گوید اول کسی که نام حضرت حق عز اسمه را در اوایل رسایل ثبت نمود بهمن بود. از آثار او در فارس، بند کوار است و شهر نسا[1] و جهرم و بوشنکا[2] را نیز از بناهای او شمرده اند. صاحب تاریخ گزیده گوید که بهمن میان نجد و بصره سه آتشکده در عراق تعمیر نمود.

از کلمات او است که: بالافضال تعلو الاقدار. به سبب انعام نمودن و اکرام فرمودن، بزرگیها زیادت شود، چه هر که درجود بر مستحقان بگشاید حق تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بر روی وی فتح فرماید. من جاء بالحسنة فله عشر امثالها.[3] وقال: الرفق مفتاح النجاح، چرب‌زبانی کلید آمال و امانی است چه سوء خلق و درشت خوئی موجب انهدام قواعد حشمت و سبب انخفاض رایات دولت است. ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک.[4] و فرمود که تجربة المجرّب تضییع العمر آزمون آزموده ضایع نمودن زندگانی است.

و از سخنان او است: الانصاف احسن الأوصاف در عدل و داد کوشیدن نیکوترین صفتها است و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن بهترین خصلتها. هم او گوید: حسن الذکر ثمرة العمر.



رستم دستان

از تعریف منشیان غنی و از توصیف مترسلان مستغنی است. و او در زمان کیکاوس تربیت یافت و مدتی مدید سردار سپاه عجم و حاکم سیستان بود و در زمان سلطنت بهمن به عالم دیگر شتافت.

از کلمات او است که کل شیئی علیه النفقة من الأموال الّا الحرب فان النفقة علیها من النفوس. یعنی هر واقعه که حادث شود به صرف اموال آن را دفع توان نمود مگر جنگ که در آن از سر جان بر باید خاست.

و من کلامه ایضا: الرای السدید من الأید الشهید. رای متین از جمله نعمتهای قوی است.

۱. ظاهرا و به قیاس جهرم باید فسا باشد نه نسا (ن).

۲. در مج: «پوسنکان» و در نزهة‌القلوب: «بوشکانات» (هر دو چاپ لسترنج و دکتر دبیرسیاقی) و در فارس‌نامهٔ ناصری: «ثوشکابات». ۳. سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۶۰.

۴. سورهٔ آل‌عمران آیه ۱۵۹.

و ایضا من کلامه: حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که احتمال شداید نماید و صفت حلم و اصطبار را شعار خود سازد شجرهٔ احتمال او به ثمرهٔ نصرت و اقبال بارور گردد.

همای

ملکهٔ جمیلهٔ عادله بود. شهر جربادقان از آثار او است و به روایتی هزار ستون اصطخر نیز از جملهٔ عمارات همای است.

دارای اکبر

سلطان دادگستر و خاقان رعیت‌پرور بود و دار ابجرد از بناهای اوست.

در تاریخ جعفری مسطور است که قلعهٔ رحبه را هم دارا ساخت و به‌زعم صاحب تاریخ گزیده و اصحاب اخبار در ولایت ترتیب اسب یام[1] در منازل از جملهٔ مخترعات داراب است.

از کلمات او است: مثل العدو الضاحک الیه مثل الحنظلة الخضرة اوراقها القاتل مذاقها. یعنی دشمنی که با تو خوشخوئی و تازه‌روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او به صفت خضرت و نضارت موصوف و معروف باشد و خاصیت او مثال زهر جانگزای و به‌سان شمشیر عمرفرسای بود. پس بر عقلا واجب است که به طراوت ظاهری او فریفته نشوند و از سمیت باطن او غافل نباشند.

دارا بن داراب

پادشاهی با سیاست جبار و ملکی با سطوت خونخوار بود. به اعتقاد صاحب [تاریخ] گزیده شهر ابهر از آثار او است و به «دارای اصغر» مشهور است.

از سخنان او است که لا تطمع فی کل ما تسمع. طمع مدار که هرچه بشنوی بیابی.
و گفت که: یا اخی! انظر الی ملک الملوک و صاحب اقالیم السبعه جریحا ساقطا علی التراب منفرداً عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و خان هلکه فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین. خلاصهٔ معنی این سخن آن است که اگر به قوت تفوق و استیلا،

۱. در تاریخ گزیده: «صاحب خبران را تعیین کرد تا اخبار زودتر بدو رسانند. فارسیان ایشان را «بریده‌دم» گفتند. عرب بعضی حذف کردند «بریه» خواندند».

مجموع عرصهٔ ربع مسکون در تحت تصرف کسی درآید عاقبة الأمر جدا از اصحاب و تنها از احباب از این عالم خراب، رخت بر خواهد بست. پس باید که عقلا دل بر این دنیای فانی ننهند و از اکابر سلف اعتبار گیرند پیش از آن که عبرت بینندگان گردند.

بیت

دل بر این گنبد گردنده منه کاین دولاب   آسیائی است که بر خون عزیزان گردد

اسکندر ذوالقرنین

سلطان قدرت‌آثار و خاقان صاحب اقتدار بود. به فرط کیاست و درایت معروف و به وفور معدلت و انصاف موصوف.

بیت

به روزش همه معدلت کار بود   شبش تا سحر پیشه تکرار بود

تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و مدت چهارده سال پادشاهی کرد و علما و حکما را گرامی می‌داشت و پیوسته با تامل اندیشه، مسائل حکمی بر لوح خاطر عاطر می‌نگاشت و این حکایت که نوشته می‌شود بر کمال دانش آن پادشاه عالی جاه دلالتی تمام دارد.

آورده‌اند که یکی از ملوک هند که موسوم به کید[1] بود دختر خود را که در حسن و جمال نظیر نداشت با فیلسوفی و قدحی به رسم هدیه نزد اسکندر فرستاد. ذوالقرنین بعد از مشاهدهٔ طلعت جهان‌آرای دختر به امتحان فیلسوف دانشور برخاسته قدحی مملو از روغن ...... فیلسوف بعد از تأمل بسیار، سوزن هراز (؟) در روغن خلانیده فرمود تا قدح را..... فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را به فیلسوف نمایند. فیلسوف از آن آئینه مشربه‌ای ترتیب نموده در طشت پرآب نهاد چنانچه بر روی آب می‌گردید و آن را بدان هیأت نزد اسکندر فرستاد. به فرمان اسکندر مشربه را پر خاک کرده به نظر حکیم صاحب ادراک رسانیدند. فیلسوف را چون چشم بر آن افتاد اظهار حزن و اندوه کرده کلمهٔ استغفار بر زبان راند و طشت و مشربه را به همان صفت باز فرستاد. اسکندر از آن حالت متعجب شد و هیچکس را از آن اسرار وقوف و اطلاع نیفتاد. ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را به وجود حکما و فضلا زیب و زینت داده به احضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود. چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثهٔ او

۱. نسخ: کلید.

متحیر شده بر ضمیر منیرش گذشت که با چنین شخصی اگر حدت ذهن و سرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد. فیلسوف ما فی الضمیر شاه را به فراست دانسته انگشت بر گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد. ذوالقرنین از سبب این حرکت استفسار نمود. حکیم گفت که به نور کیاست و ضیاء فراست آنچه ملک نسبت به من در خاطر عاطر گذرانید فهم کردم و این فعل، مشیر به آن است که چنانچه در روی، یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیرندارم.

اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از خلانیدن سوزن چه بود؟ فیلسوف گفت که مرا از مشاهدهٔ ظرف پرروغن چنین معلوم شد که ملک می‌فرماید که دل من به مرتبه‌ای ازعلم وحکمت مملو است که چنانچه این قدح بیش از این گنجایش ندارد قلب مرا نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده، و من به فرو بردن سوزن در آن، اشارت بدان کردم که امکان دارد که معلومات دیگر به امور معلومهٔ ملک مجتمع شود چنانچه سوزنها به سبب دقت در قدح روغن جهت خویش جائی پیدا کردند.

چون اسکندر از حقیقت کره و آئینه سؤال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیدن کره چنین به خاطر رسید که ملک دعوی می‌فرماید که دل من از کثرت قیام نمودن به امور سیاسی مثل کره صلب و مستحکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل حکمی نمانده و من از ترتیب آئینه ملک را تنبیه کردم که آهن هرچند متین و مستحکم باشد به حیله چنان می‌شود که ازغایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید.

باز اسکندر گفت که غرض من از نهادن آئینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب می‌گشت چه بود؟ حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بی‌توقف در تک آب می‌نشیند ایام حیات نیز زود به اختتام می‌انجامد وعلم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد، و مطلوب من از ساختن مشربه آن که همچنان که شیئی را که در تک آب رسوب می‌کند بر بالای آب نگاه می‌توان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل به جد و جهد ممکن است. ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم‌چرا در مقابله هیچ نگفتی؟ حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعای ملک از آن فعل آن بود که بقای مخلوقات از جملهٔ محالات است و مجموع اولاد آدم عاقبة‌الأمر دفین خاک خواهند گشت. بعد از آن ذوالقرنین، حکیم را تحسین فرموده قامت قابلیتش را به خلعت گرانمایه بیاراست.

گویند که اسکندر پس از امتحان فیلسوف به آزمایش قدح پرداخته آن را پر آب

ساخت و خلایق را به شرب آن امر فرمود. هر چند مردم از آن آب آشامیدند همچنان قدح پر بود و هیچگونه نقصانی در آب پدید نیامد. و العهدة علی الراوی.

در بعضی از نسخ معتبره به نظر درآمده که یکی از حکما رساله‌ای به نام نامی اسکندر تألیف نمود. چون آن کتاب به مطالعهٔ آن پادشاه عالی جناب رسید خراج یکی از ولایات معموره را به رسم صله‌به مؤلف مسلم داشت. جمعی از امراء به عرض رسانیدند که به مجرد آن که کسی نام پادشاه را بر کاغذی ثبت نماید مناسب نیست که خراج ولایتی را به او گذارند. ذوالقرنین گفت فی المثل اگر کسی حیات جاوید به شما بخشد در حق او چه عطا می‌کنید؟ گفتند در مقابلهٔ چنین نعمتی دست قدرت ما به عطیتی نرسد. اسکندر بر زبان آورد که من ذکرنی فی مایبقی فکأنه ابقانی ابدا. مقصود از این کلمه آن است که کسی که نام مرا در رساله‌ای بنویسد که آن بر صفحات روزگار پایدار ماند همچنان است که مرا حیات جاودانی کرامت کرده.

آورده‌اند که بلدهٔ مرو و هرات و سمرقند و اصفهان از آثار اسکندر است و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی به نظم آورده،

نظم

لهراسب نهادســت هری را بنیاد — گشتاسب درو بنای دیگر بنهــاد

بهمن پس از آن عمارت دیگر کــرد — اسکندر رومیش همه داد به بــاد

در تاریخ جعفری مسطوراست که شهر اسکندریه را اسکندر بنا کرد و بر کنار دریای محیط، مناره‌ای ساخت که سیصد گز ارتفاع داشت و بر سر آن مناره آئینه‌ای تعبیه نمود چنانچه هر کشتی که روی آب روان گشتی در آن آئینه بنمودی. صاحب تاریخ گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر بودند.

از سخنان ذوالقرنین است که: صاحب سخاوت و مروت همیشه مکرم باشد اگرچه درویش بود [و خداوند خساست و بخل همواره خوار و بی‌مقدار بود][1] هر چند از جملهٔ اغنیا بود. و فرمود که: چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است کردن پیش از گفتن. و هم او گوید که بنی‌آدم به عقل محتاج‌ترند که به مال.

و نیز از سخنان او است که قدر استاد از پدر بیشتر است، چه پدر سبب حیات فانی است و استاد موجب علم باقی.

۱. فقط در مس.

اشک بن اشکان

نخستین کسی که از اشکانیان بر جهانیان فرمانفرما شد اشک بود. از کلمات او است که کینه و بغض اکابر در سینه نگاه داشتن مهلک است. زیرا که به اصحاب دولت و ارباب حشمت، عداوت ورزیدن و پیرامن مخاصمت گردیدن همچنان است که کسی با فلک در مقام معارضه و مقابله آید و آن صورت عاقبتی ذمیم و خاتمتی وخیم دارد.

هم او گوید که: عزّ الملوک فی کثرة المهالک. عزت پادشاهان در بسیاری ارتکاب امور خطیره است.

شاپور بن اشک

ملکی صاحب همت و خسروی با معدلت بود. در اکتساب فضایل و کمالات جد و اهتمام و جهد لا کلام فرمودی و به افاده و استفادهٔ مسائل حکمی اشتغال نمودی.

صاحب تاریخ جعفری گوید که مداین را شاپور طرح انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر دجله بود او بست. بعضی گویند شاپور در عراق نهری حفر فرمود که آن را «نهر ملک» خوانند.

از کلمات او است که: بلاهت مصیبتی است که اجر و ثوابی ندارد.

بهرام بن شاپور

در تاریخ جعفری مسطور است که بهرام در حوالی سواد، شهر انبار را ساخت و در مقامی که حالا رومیه است بلده‌ای که قواعد آن از سنگ تراشیده بود طرح انداخت.

بلاش بن بهرام

پادشاهی صاحب حشمت عادل بود. در ایام دولت و سلطنت او طایفه‌ای از بنی‌اسرائیل طریقهٔ نافرمانی و عصیان مسلوک داشته به صورت بوزینه مصوّر شدند و پس از هفته‌ای که بدان‌سان عبرت عالمیان بودند جان به مالک سپردند.

هرمز بن بلاش

خسروی نیکوسیرت و ملکی با نصفت بود. گویند که قادسیه و نهروان از آثار او است.

انوش بن بلاش

بنیاد شهر ششتر او نهاد و در نواحی اصفهان، نهری که موسوم است به «زنده‌رود» جاری گردانید. و بعد از او فیروز بن بلاش پادشاه شد.

بلاش بن فیروز

تبریز و طارم و برک از جملهٔ عمارات بلاشان است و مرغزار بلاشان در حدود اصفهان منسوب بدوست.

اردوان بن بلاشان

در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید. از کلمات او است که: اذا مرت من مکروه توجهت نحوه. چون از مکروهی بگریزی روی به سوی او آورده باشی. یعنی تقدیر ملک قدیر مانند دام صیاد است و آدمیان مثل مرغان که صید او می‌گردند و این معنی معین است که هرچند شکاری در حلقهٔ دام بیشتر اضطراب نماید بندها محکمتر گردد.

بیت

ما صبر گزیدیم به دام تو که در دام   بیچاره شکاری خبه گردد ز طپیدن

و قال: قلوب الرعیة خزاین ملوکها. دلهای رعایا خزاین پادشاهان است یعنی اگر رعیت و زیردستان از داد و عدل سلاطین نافذ فرمان خوشدل و شادمان باشند ایشان نیز از شجرهٔ امانی، ثمرهٔ کامرانی چینند و الا فلا.

اردوان بن اشغان

ملک را به ضرب شمشیر و سنان از اشکانیان انتزاع نموده مالک جهانیان شد. از سخنان او است: احق الناس ان یغبط الملک الصالح المظفر. سزاوارترین کسی که به روزگار او رشک برده شود پادشاه نیکوسیرت فیروزبخت است. بعد از اردوان، برادرش بلاش پادشاه شد.

گودرز بن بلاش

در تاریخ جعفری آورده که شهر تکریت و بخارا و کازرون از آثار اوست. پس از وی بیژن بن گودرز و گودرز بن بیژن به نوبت سلطنت کردند.

اردوان بن نرسی

آخرین ملوک طوایف است. صاحب تاریخ جعفری گوید که اردوان در فارس شهر جور را بنا نهاد و قصری بلند ترتیب داد و آن شهر را به «فیروزآباد» موسوم گردانید و قصر مسمی به «قصر ابران» گردید.

اردشیر بابکان

مبدأ تباشیر صبح دولت ساسانیان و مطلع آفتاب حشمت و مکنت ایشان بود. اول پادشاهی که ملقب به «شهنشاه» گشت و اختراع کمر کرده آن را بر میان بست اردشیر بود. از جملهٔ مؤلفات او رساله‌ای است موسوم به «کارنامه» و آن نسخه مبنی است بر چگونگی ظهور او و طواف در اطراف ربع مسکون. و مؤلف دیگر دارد موسوم به «آداب العیش» و آن کتاب منبئی است از آداب خوردن و آشامیدن و با خلق معاش کردن، و در آنجا مبین گردانیده که آدمی در هر وقتی چه کار کند چنانچه تمامی اوقات را مستغرق ساخته و فرموده که هر کس معطل ماند اندیشه‌های خطای او به فسادات منجر شود.

روایت است که اردشیر منهیان مقرر فرموده بود که هر امر که در دارالملک او حادث گشتی او را اخبار نمودندی چنانچه هر کسی در مجلس او حاضر شدی گفتی که دوش چه کار کردی و چه خوردی.

از جملهٔ عمارات او کوره اردشیر است و آن شهر را سوری بغایت مستحکم بوده و شهر بردسیر که آن را گواشیر گویند از سواد کرمان، و اهواز از خوزستان، و جزیره از موصل، و خط از بحرین و برکه به قزوین از بناهای او است، و حفر رود مسرقان نیز منسوب به اردشیر است.

در تاریخ گزیده آورده که در بیابان سیستان قلعه‌ای از آثار او است.

از کلمات اردشیر است که: لاملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل. یعنی سلطنت را محافظت نتوان کرد مگر به لشکر، و لشکر

جمع نتوان نمود مگر به مال، و فراهم آمدن مال میسر نشود مگر به آبادانی، و تعمیر تیسیر نپذیرد مگر به عدل.

و فرمود که: سلطان عادل خیر من مطر وابل. پادشاه داددهنده بهتر است از باران بزرگ قطره، چه فایدهٔ باران به بعضی از بلدان رسد و رشحات سحاب عاطفت سلطان، عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا را شامل باشد.

هم او فرماید که: الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی. ماحصل این کلام از فحوای این دو بیت مستفاد می‌شود،

بیت

سرسبزی نهال سعادت به باغ ملک — بی رشحهٔ عیون شرایع طمع مدار

لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان — بی یاری سیاست شاهان کامکار

و از سخنان او است که: به دنیا رغبت منمائید که با هیچکس وفا نکند و دست از او باز مدارید که آخرت بی او به دست نیاید. یعنی دل به این معشوق پرجفا و محبوب بی وفا منه که امور آخرت مهمل ماند و بالکل نیز ترک او مده که امر معیشت و عبادت بی این بضاعت تمشیت نپذیرد.



شاپور بن اردشیر

پادشاهی عادل با ذل بود. در نظام التواریخ مذکور است که شاپور شهر نیشابور [را] که طهمورث بنا کرده بود و اسکندر خراب ساخته آبادان گردانید. و بلاد شاپور از اعمال فارس و جندشاپور از خوزستان و شادشاپور از سجستان[1] از جملهٔ آثار اوست.

از کلمات شاپور است که: ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب والأحجار.

و من کلامه ایضا: لاعصمة الا بالتوفیق الله تعالی ولا حکم الا بتأییده ولا صدقة الا بنیته ولا رای الآ بمشورته.

هرمز بن شاپور

به سمت جرأت و مردانگی موصوف و به صفت نصفت و فرزانگی معروف بود. رام‌هرمز از اعمال خوزستان و دستگرد در میان بغداد و خوزستان از جملهٔ عمارات او است.

۱. در تاریخ گزیده: «شاد شاپور قزوین».

بهرام بن هرمز

بغایت کریم و حلیم بود. مانی نقاش که در زمان شاپور ظهور نموده و دعوی نبوت کردی بهرام فرمان داد تا ارباب دانش با او مباحثه نمایند و چون مانی ملزم گشت به حکم بهرام به قتل آمد.

از سخنان او است که: لاسرور الامع الامن ولا لذّة الّا مع العافیة.

بهرام بن بهرام

چون بر تخت سلطنت نشست آغاز ظلم و تعدی کرد و بنا بر آن که اعیان و اشراف از وی متنفر گشته خواستند که به قلع او پردازند و دیگری را به جای او پادشاه سازند از خواب غفلت بیدار شد و اعمال سیئهٔ خود را به افعال حسنه مبدل گردانید.

از کلمات او است که الدنیا فانیة و الاموال عاریة.

و قال: کلام العاقل اکثره مال و کلام الجاهل اکثره وبال. مراد از این کلمه آن است که هر سخن که از گنجینهٔ سخن عقلا بیرون آید مانند تنگجات طلای احمر به سکهٔ حکمت و عیار فطانت منقش و محلی بود و اکثر سخنانی که از دارالضرب ضمایر جهلا ظاهر شود چون به محک بصیرت امتحان نمایند مثل زر قلب، مزور و روی‌اندود باشد و وسیلهٔ نکال دنیا و وبال عقبی گردد.

بعد از بهرام، پسرش که بهرام ثالث عبارت از او است پادشاه شد.

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز

پادشاهی معدلت گستر و ملکی رعیت‌پرور بود.

از سخنان او است که: الجود افضل الذخر و القناعة افضل الغنی و المودة افضل القرابة.

هرمز بن نرسی

در تاریخ گزیده مسطور است که اول پادشاهی از ملوک عجم که به نفس خویش در دیوان مظالم نشست هرمز بود. گویند از آثار او در ولایت خوزستان، قری و قصبات فراوان است.

شاپور ذوالاکتاف

خسروی کامکار و ملکی دولت‌یار بود. پیش از تولد او پدرش هرمز از عالم انتقال نمود. امراء و ارکان دولت، تاج سلطنت را بر زبر سر والدهٔ او آویختند و بعد از چهل روز شاپور متولد گشته همگنان را سرور موفور دست داد و خواطر اکابر و اصاغر بر سلطنتش قرار یافت و غیر از شاپور، هیچ پادشاهی را این دولت میسر نگشته.

به ثبوت پیوسته که در ایام طفولیت شاپور، طایر یمانی[1] لشکر به بلاد عجم کشیده خرابی بسیار کرد و چون شاپور به سن رشد و تمیز رسید جهت انتقام با سپاه بی‌انجام به جانب دیار اعراب شتافته بر ایشان ظفر یافت و جمعی کثیر را به تیغ بی‌دریغ بگذرانید و بعد از آن که او را از کثرت قتل، ملالت روی نمود حکم فرمود تا شانه‌های بعضی اسیران را سوراخ کرده در ریسمان کشیدند بنابراین به «ذوالاکتاف» ملقب شد.

آورده‌اند که فیروز شاپور که آن را «انبار» نامند و عکه و طیسون (؟) از حدود بغداد و شادروان شوشتر از بناهای او است، و قاضی ناصرالدین بیضاوی با آن که تعمیر نیشابور را به شاپور بن اردشیر نسبت نموده چنان که مذکور شد، در آخر ذکر شاپور ذوالاکتاف به این عبارت نوشته که نیشابور در خراسان و چند شهر از سجستان و چند شهر دیگر در هند از آثار او است. والله اعلم بالصواب. ددر تاریخ گزیده مذکور است که شهرستان قزوین و شهر مداین و حویزه شاپور[2] که به سوس مشهور است هم از جملهٔ بناهای شاپور است.

و مردی آذرباد نام در عهد او به دعوی نبوت زبان گشاده مردم آذربایجان متابع او شدند و آن ولایت منسوب به آن شخص است.

و ایضا به زعم مؤلف تاریخ گزیده ظهور مانی در ایام دولت شاپور ذوالاکتاف به وقوع انجامید. والله اعلم بحقیقة الحال.

از کلمات شاپور است که: ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف. یعنی بعضی سخنان نافعتر بود از باران و برخی زیانکارتر بود از شمشیر بران. و قال: بالمکاره تظهر خیل العقول. یعنی اندازهٔ خردها در حین نزول مکروهات پدید آید. و من کلامه ایضا: من قال فی الناس ما لایعلم قالوا فیه ما لایکون. یعنی هر کس دربارهٔ مردمان نادانسته سخن گوید مردم نیز در حق او سخنان غیرواقع بر زبان آرند.

۱. تاریخ گزیده: «طایرغسانی»، مج: «طایرغانی».

۲. تاریخ گزیده: «خوره‌شاپور».

پس از شاپور ذوالاکتاف به قول اکثر مورخان، برادرش اردشیر متصدی امر ایالت گشت و چون شاپور بن شاپور به حد بلغا در رسید زمام امور خطیر سلطنت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد.

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

ملکی نیکوکار شفقت‌شعار خوش اخلاق کثیر الاشفاق بود. از سخنان بدیع بیان او است که: لیس شیءٌ احسن من المعروف و الشکر احسن منه. نیست چیزی خوبتر از احسان، و شکر انعام بهتر از نعمت او است. هم او گوید که: الشر کاین فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه بطن وان غلب علی صاحبه ظهر. یعنی شرارت در طبیعت مجموع افراد اولاد آدم مرکوز است، اگر صاحب طبیعت بر او غالب آید شرارت پنهان ماند و اگر شر بر سر خداوند خود مستولی گردد و صاحبش مغلوب شود بدی سمت ظهور یابد.

پوشیده نماند که بعضی از مورخان این سخنان را به اردشیر بن هرمز نسبت کرده‌اند والعلم عندالله تعالی.



بهرام بن شاپور

ملقب به «کرمانشاه» بود. اکثر ائمهٔ تاریخ را عقیده آن است که چون در زمان پدرش حکومت کرمان تعلق به او داشت ملقب به این لقب شد، و بعضی گویند که کرمان را او بنا کرده است به سبب آن کرمان‌شاهش گفتند.

در تاریخ گزیده مذکور است که بهرام صندوق قبر خود را از چوب آبنوس ترتیب نموده و بر آن نقش کرد که: ما دانستیم که چون بدین جایگاه سر بنهیم مهر هیچ مهربان، ما را سودی ندارد و کین هیچ بدگمان ما را پیش از وعده بدینجا نفرستد. حظ خود را از جهان برداشتیم و جهان را به دیگران بگذاشتیم.

یزدجرد اثیم

ملکی جفاکار و ظالمی مردم‌آزار بود. چون جور و تعدی او از حد اعتدال درگذشت اسبی که دیدهٔ توسن سپهر، مثل آن ندیده بود به روایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد. یزدجرد حکم فرمود تا آن اسب را به زین و لجام تزیین دهند. چون خدام بارگاه سلطنت به آن مهم متوجه گشتند اسب تندی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت. آخرالامر

یزدجرد به نفس خویش متصدی آن امر گشته اسب رام شد و شهریار ستمکار زین بر پشت او نهاده چون قصد کرد که زین را به قید قشو مقید گرداند اسب لگدی چنان بر او زد که تا سقر در هیچ مقر قرار نگرفت.

از سخنان او است که: أعلم الملوک من لایبادر بالعقوبة فی حال الغضب و یعجل بمکافات المحسن عند القدرة والامکان. یعنی داناترین پادشاهان آن است که‌درحال خشم به سرعت در عقوبت مبادرت ننماید و به هنگام قدرت و مکنت، به مکافات کردار نیک شتاب فرماید. و هم او گوید که دست چون از اعمال خیر فارغ آید به افعال شر گراید و دل چون از اندیشهٔ آخرت خالی ماند به ارتکاب مآثم و جرایم رغبتش بیفزاید.

و یزدجرد هرگز به مقتضای این سخنان دلپذیر قیام ننمودی و پیوسته بر ظلم و ستم و سایر اعمال سیئه و افعال نامرضیه اقدام فرمودی.

بهرام گور

چون متولد شد پدرش یزدجرد او را نزد نعمان بن منذر که پادشاه عرب بود فرستاد تا در آن دیار که به لطافت هوا و عذوبت ماء اتصاف داشت او را پرورش دهد. نعمان کماینبغی به تربیت بهرام پرداخته خورنق و سدیر را که از غایت غرابت و کمال رفعت و مناعت مثل شده جهت او بنا فرمود.

بهرام بعد از فوت یزدجرد از عربستان به بلاد عجم شتافته بر سریر سلطنت نشست. و او پادشاه شجاع عادل و خسرو عیاش باذل بود. گویند که در ایام دولت او سوقیه تا چاشت به کسب اشتغال می‌نمودند و باقی اوقات به عیش و عشرت مصروف می‌داشتند.

نقل است که چون وزراء از کثرت انعام او به تنگ آمدند عرضه داشتی نوشته به هنگام فرصت رفع کردند مضمون آن که قاعدهٔ قصر دولت، خزانه است و خزانه چون از مال خالی ماند اساس حشمت، واهی و بی‌رونق گردد. بهرام بر پشت رقعه نوشت که ان لم نصد قلوب الاحرار بالبر فبای شیء نصیدها؟ یعنی اگر مرغ دل‌آزادان را به دانهٔ انعام و احسان صید نکنم پس به کدام دام صید توانم کرد؟

جمهور مورخان آورده‌اند که بهرام در شکارگاه در اثنای صید به چاهی افتاده ناپیدا شد چنانچه هر چند مردم به آن چاه رفته لوازم جست و جوی به جای آوردند از وی اثر نیافتند، اما از سخن تاریخ گزیده خلاف این معنی فهم می‌شود زیرا که در آخر ذکر بهرام نوشته که بهرام فرمود تا بر گورش نوشتند که: «با آنکه از این جهان همه کامی برداشتیم

آن را به ناکام گذاشتیم.»

[به‌زعم کاتب، روایت اخیر نیز موافق قول اول است و تخلف ندارد زیرا که می‌تواند بود که قبل از وقوع آن واقعه چنانچه سلاطین احداث اقبار خود می‌نمایند و در تعمیر آن کوشش بی‌کران می‌فرمایند و کتابهٔ آن‌را به ذکر نصایح برای انتباه اهل غفلت می‌آرایند بهرام در احداث اساس مقبرهٔ خود سعی نموده و این کلمه را به جهت تنبیه خفتگان خواب غفلت فرموده تا بر آن نگاشته باشند].[1]

القصه بعد از انقضای ایام حکومت بهرام، یزدجرد و فیروز و بلاش به نوبت سلطنت کردند.

در تاریخ گزیده مذکور است که فیروز رام ری و روشن فیروز جرجان و کازرون فارس و شادار آذربیجان از جملهٔ بناهای فیروز بن یزدجرد است.

قباد بن فیروز

به زیور عدالت‌گستری و حلیهٔ رعیت‌پروری آراسته بود. خروج مزدک و قتل آن مردک در ایام دولت او روی نمود. شاه‌خور را که در فارس است و ارجان و حلوان از جملهٔ عمارات او شمرده‌اند. بعضی گویند که بردع و گنجه و میافارقین را قباد احداث کرده.

در تاریخ جعفری مسطور است که استراباد به جرجان و خابور در موصل از بناهای قباد است.

انوشیروان بن قباد[2]

کسی را که خواجهٔ کاینات و بهترین موجودات علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات، سلطان عادل خواند کما قال صلی الله علیه وآله وسلم: ولدت انا فی زمن السلطان العادل او را به تعریف منشیانه و توصیف مترسلانه چه حاجت باشد؟

به صحت پیوسته که انوشیروان اول پادشاهی است که «کسری» لقب یافت و بعد از وی سایر ملوک عجم به همین لقب ملقب گردیدند.

روایت است که در آن اوان که انوشیروان به فتح بلاد و امصار شام قیام می‌نمود به

۱. فقط در مس.

۲. مج: «انوشیروان عادل».

انطاکیه که در آن زمان بهترین بلدان بود رسید و وضع آن شهر، کسری را خوش آمده فرمان داد تا صورت انطاکیه را بر تخته‌ای کشیدند و فرمود تا استادان به همان شکل و هیئت بی‌زیاده و نقصان نزدیک به مداین شهری طرح انداختند. چون عمارت به اتمام رسید نوشیروان حکم فرمود که تمامی متوطنان انطاکیه را بدانجا نقل نمایند. گویند که کوچه‌های آن شهر که به «رومیه» اشتهار یافت چنان مشابه بود به کوچه‌های انطاکیه که هرکس از مردم آنجا که از دروازه درآمد بی‌تأمل و اندیشه به خانهٔ خویش رفت و تفاوت میان آن دو شهر بیش از این نبود که بر در خانهٔ گازری که در شهر قدیم داشت درختی موجود بود و در بلدهٔ جدید آن درخت مفقود.

مصرع: این طرفه حدیثی است اگر راست بود.

در بعضی از تواریخ به نظر رسیده که در بند قبچاق از جملهٔ آثار آن خسرو به استحقاق است. و در تاریخ گزیده مسطور است که کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را در زمان انوشیروان از هند به ایران آوردند. بوذرجمهر که وزیر او بود در برابر شطرنج، نرد را اختراع کرد. والله اعلم.

از سخنان انوشیروان است که فاضلترین پادشاهان از وزیر و عاقلترین نسوان از شوهر و بهترین اسبان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی‌نیاز نباشند. و هم او فرماید که: وجدنا فی العفو من اللذة ما لم نجد فی العقوبة. وقال: مثل الملک الذی یعمر خزانته باموال الرعیة کمثل من یطین سطح بیته بما ینقع من اساس بنیانه. یعنی پادشاهی که خزانهٔ خود را به اموال رعیت معمور گرداند مثل شخصی باشد که از بن دیوار خانهٔ خود خاک برکند و بام خانه را بدان بینداید.

بیت

از رعیت شهی که مایه ربود		بن دیوار کند و بام اندود

وقال: صلاح الرعیة انصر من الجنود وعدل الملک اخصب من عدل الزمان.

بیت

شه چو عادل بود ز قحط منال		عدل سلطان به از فراخی سال

و فرمود تا بر گورش نوشتند که: هرچه از پیش فرستادیم ما را ذخیره است پیش کسی که جزای نیکی نکاهد و در بدی نیفزاید.

بعد از انوشیروان، هرمز متصدی امر سلطنت گشت و چون سیزده هزار کس از عظماء عرب و اشراف فرس در مدت پادشاهی خود که به روایت اصح دوازده سال بود به قتل

آورد بقیهٔ ارکان دولت و اعیان حضرت، او را از حکومت معاف داشته خسروپرویز را بر سریر ایالت نشاندند. از سخنان او است که: کافر نعمت در معرض سخط خالق و ذم خلایق است.

خسروپرویز

به وفور عظمت و کثرت حشمت از سایر اکاسره ممتاز و مستغنی بود چنانچه گویند که پانزده هزار کنیزک مطربه خدمتکار و شش هزار خادم و حارس داشت و بیست هزار و پانصد اسب عربی و رومی و استر زینی در طویلهٔ او جو می‌خوردند و شصت زنجیر فیل در فیلخانهٔ او بود. در ایام سلطنت او فیل سفید در ایران بچه آورد با آن که فیل را در ایران تولد معهود نبود، و طلای دست افشار که چون موم نرم بود مخصوص پرویز بود، و باربد گوینده که در موسیقی و ادوار نظیر نداشت در بزم او به سر می برد.

از سخنان او است که: سه درد را دوا نیست: درویشی‌ای که قرین کاهلی بود، و دشمنی‌ای که با حسد آمیخته باشد و بیماری‌ای که مقارن پیری بود. هم او گوید که شکرکننده را نعمت دهید و نعمت‌دهنده را شکر گوئید. و کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر را بعضی به او منسوب می‌دارند.

بیت

گریز به هنگام سر بر به جای　　به از پهلوانی سر زیر پای

بعد از انقضای ایام دولت خسرو، شیرویه و اردشیر و شهریار و پوراندخت ــ که بورانی منسوب بدو است ــ و آزرمیدخت و کسری بن جسنس و فرخ‌زاد به نوبت سلطنت کردند و یزدجرد بن شهریار که آخرین ملوک عجم بود در زمان خلافت عمر کشته شد و از آن طبقه جز نام و نشان نماند. وتلک الایام نداولها بین الناس.[1]

۱. قرآن کریم: آل‌عمران آیهٔ ۱۴۰.

ذکر بعضی از آثار و کلمات حکمای متقدمین که پیش از ظهور حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله وسلم روی زمین به فر وجود ایشان تزیین داشته

چون حضرت مخدومی ابوت مکانی ابوی[1] خلدت ظلال عواطفه و مراحمه الی یوم الدین در کتاب افادت انتساب روضة الصفا حالات حکما را مصدر به ذکر آدم علیه السلام کرده‌اند این بنده نیز برتیمن و تبرک طریق متابعت مسلوک داشت.

ابوالبشر آدم

علیه السلام. چون دست قدرت صانع بی‌چون از تخمیر طینت آدم علیه السلام باز پرداخت و روح در قالب همایونش درآمد ابوالبشر به بهشت شتافته به عنایت الهی سرافراز شد. در آن اثنا، حوا از پهلوی چپ آدم (ع) مخلوق گشته بینهما عقد زوجیت انعقاد یافت و بعد از اغوای شیطان و اکل ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت به دار فنا نزول کرده از یکدیگر جدا افتادند و آدم به لوازم انابت و استغفار قیام نموده کریم خطابخش، توبهٔ او را قبول فرموده بیت المعمور[2] را از آسمان ششم به زمین فرستاد ــ در این محل که حالا کعبهٔ معظمه است ــ و ابوالبشر به طوف آن مأمور گشته از سراندیب به جانب مکه روان شد، و چون به عرفات رسید حوا را آنجا یافت و به تنبیه جبرئیل او را بشناخت. بنا بر آن، آن موضع به «عرفات» موسوم شد. بعد از آن آدم و حوا

۱. میرخواند جد مادری خواندمیر بوده.

۲. و آن خانه‌ای بود از یک پاره یاقوت (تاریخ گزیده ص ۲۱).

به امری که مستلزم بقای نسل است مشغول گشتند. و حوا هرگاه حامله شدی پسر و دختری آوردی و آدم دختر بطنی به پسر بطنی دیگر دادی و چون قابیل و اقلیمیا به یک شکم و هابیل و لبودا به شکم دیگر بودند آدم خواست که اقلیمیا را به هابیل و لبودا را به قابیل دهد. قابیل از قبول این امر سر باز زده میان برادران منازعت اتفاق افتاد. آدم فرمود تا اخوان قربان کنند و قربان هریک مقبول شود اقلیمیا او را باشد. و طریق قربان در آن زمان چنان بود که هرکس گوسفندی یا چیزی دیگر از جنس مأکولات بر سر کوهی نهادی اگر مقبول بودی آتش ظاهر شدی و او را از جنس خود ساختی.

چون هابیل و قابیل قربان کردند قربان هابیل در حیز قبول آمد بدین سبب قابیل قصد قتل برادر نمود و در وقتی که آدم به حج رفته بود سنگی بر سر هابیل زد تا به سعادت شهادت رسید و رسم خون ناحق و نفاق اخوت در میان بنی آدم از آن زمان پیدا شد. آنگاه شیطان به قابیل گفت که آتش، قربان هابیل را از آن جهت قبول کرد که او را می پرستید بنا بر آن قابیل به سجدهٔ آتش قیام نموده طریقهٔ آتش پرستی شیوع یافت.

القصه چون آدم علیه السلام از حج مراجعت فرموده بر کیفیت واقعهٔ هائلهٔ هابیل مطلع شد بیتی چند در مرثیهٔ فرزند ارجمند خود در سلک نظم کشید که اول آن ابیات این است:

تغیرت البلاد و من علیها و وجه الأرض مغبر قبیح

بر تقدیر صحت این روایت، آدم اول کسی است که به زبان عربی شعر گفته اما روایت صحیح آن است که اشعار آدم به لغت سریانی بوده و یکی از فضلای عرب مضمون آن را ترجمه کرده. برخی از اهل تحقیق را عقیده آن که آدم علیه السلام در مرثیهٔ هابیل الفاظ منثور که فحوای آن مطابق آن ابیات بود ادا فرمود و العلم عندالله تعالی.

امام شمس الدین محمد شهرزوری در تاریخ حکما آورده که من بعضی از مؤلفات آدم علیه السلام را دیده‌ام و او اول شخصی است که به استخراج صنایع و ترتیب آلات آن توفیق یافته فرزندان خود را تعلیم داد و نخستین کسی است که افسر رسالت بر سر نهاد.

شیث

علیه السلام. استاد ادریس پیغمبر است. و چون بعد از فوت آدم علیه السلام بیت المعمور را به آسمان بردند شیث خانهٔ کعبه را در همان موضع بنا نهاد و در زمان طوفان نوح علیه السلام آن خانه منهدم گشته ابراهیم علیه السلام به تمهید و تشیید آن مقام

قیام نمود.

از سخنان شیث است که بهترین توانگریها تندرستی است و بزرگترین شادیها فراخ دلی.

بیت

چرا نالد کسی از تنگدستی | که مال بی‌قیاس است تندرستی

و هم او فرماید که: نه خاموشی و نه محاورت جهال و نه تنهائی و نه مجاورت اشرار.

بیت

دو چیز طیرهٔ[1] عقل است دم فرو بستن | به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

بعد از فوت شیث پسرش انوش قائم‌مقام او گشت. درخت خرما او نشاند و به روایتی ولد انوش ــ قینان ــ آغاز عمارت بابل کرد.

ادریس بن یرد بن قینان

علیه التحیة و الغفران. پیغمبر عظیم‌الشأن و عاقلترین اهل زمان خود بود. اوریاء ثالث در کلام ارباب حکمت عبارت از او است، و نامش اخنوخ است. چون ادریس به نعمت نبوت و حکمت و حکومت مشرف بود آن جناب را «المثلث بالنعمة» نیز گویند.

در تاریخ حکما مزبور است که ادریس صد شهر بنا کرد که کوچکترین آن شهر زهاو است، و در هر اقلیمی مناسب طور متوطنان آنجا سنتی تمهید نموده رسمی مقرر فرمود، و به قولی اهرام مصر را که به «گنبد هرمان» اشتهار دارد عمارت نمود، و به روایت اصح، اول کسی که اختراع فن تنجیم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سبعه و شرف و وبال و حضیض و اوج از تربیع و تثلیث و غیر ذلک منسوب به آن حضرت است و صنعت کتابت و حرفت خیاطت را نیز از مخترعات ادریس علیه‌السلام شمرده‌اند، و رسم سبی ذریات کفار از سنن آن پیغمبر است.

از سخنان او است که بهترین نیکیها سه چیز است: راستی در وقت غضب، و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حال قدرت.

هم او گوید که: نادان در نظر بصیرت، خرد نماید اگر چه بزرگ باشد و دانا به عکس او.

و گفت: هر که در موضعی متوطن شود که در آنجا سلطان قاهر و قاضی عادل و

۱. مس: مایه.

طبیب ماهر و نهر جاری نباشد در تضییع نفس و مال خویش سعی کرده باشد.
و فرمود که: هر که را حق سبحانه و تعالی به ثروت و غنا اختصاص دهد لایق مکارم اخلاق آن است که تکبر ننماید و بر خلایق مفاخرت نفرماید و شکر نعمت را به تواضع و مواسا با مساکین و فقرا به سر برد.
و گفت که: بزرگترین مصیبتها قلت عقل و حکمت است و عدم رغبت در تحصیل ادب و سعادت.

صاب

پسر ادریس است و طایفه‌ای را که به نبوتش اعتراف نموده خود را بدو منسوب می‌دارند «صابی» می‌خوانند.
از سخنان او است که علامت غنا و کفایت انام، نیکوئی افعال ایشان بود نه حسن ملابس و عظم اجسام.

اسقلیبوس

از جملهٔ ملازمان و تلامذهٔ ادریس علیه‌السلام بود. از کلمات او است که: در تعجبم از شخصی که به سبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه اجتناب می‌کند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب دار جزا از ارتکاب مآثم و اکتساب خطایا احتراز نمی‌نماید.

لقمان حکیم

بعضی از علمای اخبار ـــ رحمهم‌الله ـــ اعتقاد دارند که حضرت حکمت پناهی را حضرت الهی به شرف نبوت نیز مفتخر و مباهی ساخته بوده اما اکثر مورخان برآنند که آن جناب را میان حکمت و نبوت مخیر ساختند و او حکمت اختیار فرمود.
آورده‌اند که آن قدوهٔ احرار در مبدأ حال در سلک ممالیک یکی از بنی‌اسرائیل انتظام داشت و سبب آزادی وی آن شد که روزی آن شخص اسرائیلی با حریفی بر لب رودی به لعب نرد مشغولی می‌نمود مشروط به آن که هر کس مغلوب شود آب رود را به تمام بیاشامد یا نصف مستملکات خود را تسلیم نماید. از خاصیت چرخ شعبده‌باز، خواجهٔ لقمان مغلوب گشته خصم، او را بر آشامیدن آب رود تکلیف نمود و چون این معنی متعذر بود خواجه قبول فرمود که نصف اموال را تسلیم کند اما مهلتی طلبیده به خانه

آمد و آن شب را از دستبرد منصوبه‌های گردون دون در ششدر محنت و اندوه به روز رسانید. صباح که به مقتضای حکمت ربانی، آفتاب جهانتاب نورانی طالع شده و مهره‌های بساط سپهر را برچید و حریف غالب شب را مغلوب گردانید جناب حکمت انتساب به دستور معهود، به سلام خواجه رفته او را در غایت ملالت یافت. از او سبب حزن را پرسیده خواجه از جواب، اعراض نمود. لقمان سؤال را مکرر گردانیده بر زبان گذرانید که در امثال این اوقات، اعراض مناسب نیست چه شاید در تدبیر مهمی که دست داده مرا رای صواب به خاطر گذرد. خواجه صورت قضیه را با لقمان در میان نهاد. آن جناب گفت که دفع این واقعه‌به سهولت میسر می‌شود، مرا با خصم به کنار رود بر تا او را مغلوب گردانم. چون حریف غالب جهت اخذ اموال به خانهٔ خواجه آمد لقمان گفت بیا تا به اتفاق تو به کنار دریا رویم تا خواجهٔ من آب را بیاشامد. آن شخص با لقمان و خواجهٔ او به کنار آب رسیدند. جناب حکمت‌مآب، خصم را مخاطب نموده گفت اگر خواجهٔ مرا می‌گوئی که آبی را که دیروز در حین نرد باختن در این رود جاری بود می باید آشامید تو آن آب را باز گردان تا بخورد و اگر تکلیف می‌نمائی که آبی را که حالا در میان دو کنار رود سمت جریان دارد به کار می‌باید برد تو آبی را که از بالا می‌آید نوعی ساز که به این آب مخلوط نشود و آب حاضر در محل خود قرار یابد تا به موجب فرموده عمل نماید. و اگر غرض شرب آبی است که قریب به منبع است تو آن را به موضعش نگاه دار تا خواجه به آشامیدن آن قیام فرماید و این معنی معین است که خواجهٔ من با تو مقرر نساخته که هر آبی که از اول آفرینش تا غایت در این رود روان بوده و هست بیاشامد لاجرم به یکی از این وجوه اشارت باید نمود. حریف غالب از استماع این حرف، سراسیمه و مغلوب گشت و لقمان با او چندان جدل کرد که به لطایف‌الحیل خواجه را از چنگ ایشان خلاص ساخت. و اول نکته‌ای که از علم و حکمت آن جناب بین‌الناس شهرت یافت این قضیه بود.

بعضی گویند که جهت اعتاق آن حکیم به استحقاق آن شد که روزی خواجهٔ او او را به ذبح گوسفندی امر فرمود و فرمود که بهترین اعضایش را به نظر من رسان. لقمان گوسفند را کشته دل و زبانش را به نزد خواجه آورد و پس از چند روز باز جناب حکمت‌مآب به کشتن شاتی[1] مأمور آمد اما این نوبت امر کرد که بدترین اجزایش را بیاور. این کرت نیز لقمان دل و زبان را پیش خواجه برد. خواجهٔ لقمان این دو فعل را به

۱. شاة به معنای گوسفند.

ظاهر متناقض یافته بر آن جناب اعتراض کرد. لقمان جواب داد که اگر دل و زبان کسی با یکدیگر موافق است بهترین اعضاء است و اگر مخالف است بدترین اجزاء. و در سبب آزادی او وجوه دیگر گفته‌اند که تفصیل آنها موجب تطویل می‌شود.

نقل است که لقمان پسر خود ـــ ناران ـــ را گفت که با مردم درشت مگوی و بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی، و از طعام، خود را گرسنه دار و از حکمت سیر، و اگر مردمان به چیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش نمایند به قول ایشان مغرور مشو که به سخن جاهل هرگز خزف، زر نشود، و با زیردستان منازعت منما و ایشان را حقیر مشمار، و با سفها از سلوت مظاهرت و معاونت طلب فرمای، و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست خود سازی تا در حین نزول بلایا و حدوث رزایا ترا به کار آید او را در غضب آر، اگر در زمان خشم وی را منصف یابی به دوستی و برادری او رغبت کن والا از مؤاخات وی محترز باش.

از کلمات او است که چهارصد هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار از او برگزیدم، دو چیز را به یاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد: حضرت احدیت را به یاد باید داشت و مرگ را نیز پیوسته یاد باید نمود، و احسانی که با مردم کنی رقم نسیان بر آن باید کشید و بدی که از مردم به تو رسد فراموش باید کرد.

پوشیده نماند که حمدالله مستوفی صاحب تـــاریخ گزیده لقمان حکیم را که به اتفاق جمهور مورخان، معاصر داود پیغمبر علیه‌السلام بوده و چنانچه مذکور گشت در اوایل حال در سلک ممالیک یکی از بنی‌اسرائیل بوده لقمان بن عاد پنداشتـــه و در تاریخ مذکور تصریح نموده که لقمان حکیم در زمان هود علیه‌السلام جهت طلب باران به مکه شتافت و عمر هفت کرکس از بخشندهٔ بی‌منت التماس نمود و حال آن که این صورت از لقمان بن عاد به وقوع انجامیده نه از لقمان حکیم و العلم عندالله الخبیر العلیم.

سولون [1]

جد مادر افلاطون است. طلاقت لسان و فصاحت بیان آن حضرت به مرتبه‌ای بود که فرق انام، کلام او را «مفرح القلوب» می‌گفتند.

از سخنان او است که: خوبتر چیزی که ملوک بر آن قادر باشند چشانیدن مرارت

۱. Solon قانون‌گذار آتنی و یکی از خردمندان هفتگانهٔ یونان (۶۴۰ تا ۵۵۸ قبل از میلاد مسیح) (ن).

سیاست است و حلاوت تخفیف مؤونت رعیت. از او سؤال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدام است؟ جواب داد جواد کسی است که به بذل اموال خود قیام نماید و به خواستهٔ دیگران طمع نفرماید و بدتر از شمشیر، زبان اصحاب نظم و نثر است که خلق را به بدی یاد کنند. اما کشندهٔ پدر، هرگز به خاطرم خطور نکرد که او را عقوبتی تعیین نمایم.

فیثاغورس حکیم [1]

به حلیهٔ علم و عمل محلی بود. به درجهٔ اعلی به معروف امر نمودی و از منکر نهی فرمودی. گویند دویست رساله در علوم مختلفه تألیف کرده. در تـاریخ گزیده مذکور است که فیثاغورس از جملهٔ تلامذهٔ لقمان است و اکثر سازها در علم موسیقی ساختهٔ او است.

از سخنان وی است که: جهد نمای تا ناکردنی [2] را در دل نگذرانی. و فرمود که: آن کس که ترا بر عیوب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که ترا به مدح دروغ مغرور سازد.

و گفت که: بیشتر آفات که به حیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است و واسطهٔ حدوث مخافات انسان را وجدان آن.

جاماسب

به قول صاحب تاریخ گزیده شاگرد لقمان و برادر گشتاسب است. در علم نجوم مهارت بی‌نهایت داشت.

از سخنان او است که: بدترین خصال کریم، ترک کرم است و بهترین افعال لئیم، ترک خست.

و ایضا از کلمات جاماسب است که: بزرگترین جراحات آن است که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد و روا نگردد.

و هم او گوید که: گناه دردی است که دوای آن استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار.

۱. Pytagore فیلسوف و ریاضیدان یونانی، قرن ششم قبل از میلاد (ن).

۲. درمج: «نگرانی».

سقراطیس[۱]

سقراط حکیم عبارت از او است. صاحب نزهة‌الارواح گوید که معنی سقراطیس «المعتصم بالعدل» است.

از کلمات او است که: نفس فاضل شریف را به حسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را به سرعت رغبت سوی باطل توان شناخت.

در بعضی از اسفار، جناب حکمت‌شعار با توانگری که مال بسیار و متاع بی‌شمار داشت همراه بود. در اثناء راه قطاع‌الطریق بدیشان رسید. متمول می‌گفت که ای وای اگر مرا بشناسند و سقراط می‌فرمود که ای وای اگر مرا نشناسند!

و ایضاً از سخنان سقراط است که چون شعلهٔ غضب اشتعال پذیرد مدارا و حلم را شعار خود ساز و هرگاه نایرهٔ خشم منطفی گردد اگر مؤاخذه و عتابی کنی شاید.

متعصبی او را بر آن که از خاندان بزرگ نبود تشنیع زد. سقراط جواب داد که اهل بیت من بر من بر رغم تو عارند و تو فی نفس الامر بر خاندان خویش عاری.

و از الفاظ گوهربار او است که: با نادان تواضع کردن همچنان است که حنظل را آب دادن، زیرا که هرچند آب بیشتر یابد بارش تلختر گردد.

دیوجانس الکلبی[۲]

گویند که او را «کلبی» به جهت آن می‌گفتند که کلمهٔ حق را به‌درشتی در روی ارباب بطلان بر زبان می‌آورد و بر جاهلان بانگ می‌زد و چون پیش علما و حکما می‌رسید تواضع و تملق می‌نمود. از او سؤال کردند که شایستهٔ اکل و شرب کدام وقت است؟ جواب داد جمعی را که مایحتاج و اسباب مهیا است هرگاه که اشتها باشد و طایفه‌ای را که دسترسی نیست هرگه که طعام و شراب یابند.

افلاطون الحکیم[۳]

معنی افلاطون به لغت یونانی «عام منفعت کثیر علم» بوده و او از شاگردان سقراط حکیم است.

۱. Socrate فیلسوف نامور یونانی (۴۶۸ تا ۴۰۰ قبل از میلاد مسیح) (ن).

2. Diogene le Cynique 3. Platon

نقل است که افلاطون در مدینهٔ [حکما][1] دو مدرسه بنا نهاد تا اهالی آنجا به تعلیم و تعلم مسائل حکمی پردازند. مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج رساله از مصنفات او به ما رسیده است.

از سخنان او است که: بر سلاطین خوردن مسکرات حرام است زیرا سلطان نگهبان رعایا باشد و به غایت بدنما بود که نگهبان را حارسی باید.

و فرمود که: هر که ترا به صفتی ستایش کند که در ذات تو آن صفت موجود نباشد چون از تو برنجد ترا به عیبی متهم گرداند که در تو مفقود بود.

و گفت که: هر جا عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی.

و از سخنان او است که: اگر مستحقی را رعایتی خواهی فرمود او را محتاج سؤال مگردان و انجاح ملتمسات ارباب حاجات را به فردا میانداز که نمی‌توان دانست که فردا چه پیش خواهد آمد.

بیت

از امروز کـاری به فردا مـمـان　　　چه دانی که فردا چه گردد زمان

و فرمود که: اگر دل متکلم با زبان او موافق باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف باشد سخن او در گوش شنونده موقع قبول نیابد.

بیت

تیغ بـایـد زدنش بر جـگـر　　　هر که زبانش دگر و دل دگـر

از او سؤال کردند که آدمی در حالت پیری چرا بر جمع مال حریص می‌گردد؟ جواب داد از برای آن که می‌داند که مردن و به دشمن گذاشتن بهتر از آن است که در حال شیخوخیت به دوستان محتاج و نیازمند شدن.

قطعه

مـال جمع آر در نشـیـمن دهـر　　　تا به آن دم که در جهان باشی

گـر بمیری و دشـمنان بخورند　　　بـه که محتاج دوسـتان باشی

ارسطو[2]

فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از او است و معنی ارسطو به لغت یونانیان «کامل و

۱. نقل از حبیب‌السیر. منظور از مدینة‌الحکما شهر آتن است و غرض از مدرسه همان محفل تدریس افلاطون است در باغهای Académos که امروزه Académie خوانده می‌شود (ن).

۲. Aristote فیلسوف نامور یونانی (متولد در ۳۸٤ و متوفی در ۳۲۲ قبل از میلاد) (ن).

فاضل» باشد و معنی فیلسوف «محب حکمت» بود. و او را «ارسطاطالیس» نیز گویند. ارسطاطالیس پیوسته به مجلس افلاطون آمد و شد نمودی و از او استفادهٔ مسائل حکمی فرمودی. بعد از وفات افلاطون، ارسطو به مدینهٔ حکما رفت و آنجا مدرسه‌ای بنا نهاد[1] و به افاده مشغول شد و صد و بیست کتاب در فنون مختلفه تألیف کرد. و به روایتی علم منطق را او وضع نمود.

از کلمات او است که: عالم جاهل را می‌شناسد بنا بر آن که وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی‌شناسد برای آن که هرگز عالم نبوده است.

و گفت: بر کاری که نفس تو به ارتکاب آن مبادرت نماید ; دیگری را عقوبت مکن.

و فرمود که: میل فرمودن به مصاحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از شخصی که به صحبت تو مایل است از قصور همت.

و قال: الأخیار یتقربون الی الملوک بذکر محاسن الناس والاشرار یتقربون الیهم بذکر مساویهم.

و من کلامه ایضا: سرّ الملوک لایغشی لأنّه مهلک.

بدو گفتند اذخار مال از حکما پسندیده نیست. گفت حکیمان اموال از برای آن جمع می‌کنند که محتاج لئیمان نشوند.

و ایضا از سخنان او است که: پادشاه مانند دریا است و امراء و ارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب می‌شود. همچنانچه آب انهار در حلاوت و مرارت تابع آب دریا است طریقهٔ امراء و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است.

آورده‌اند که ارسطو چون از تعلیم ذوالقرنین فارغ شد او را در مجلسی که به وجود فضلاء و علماء و حکماء مزین بود احضار نمود و از وی از مسائل علمی و عملی سؤالات فرمود. اسکندر مجموع را جواب به صواب گفت. ارسطو به جای نوازش و تحسین او را به انواع درشتی برنجانید. حضار مجلس، معلم اول را به ظلم منسوب گردانیده فعل او را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از او پرسیدند. گفت اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من، وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و به حلاوت چشانیدن شهد عدل و داد او را راه نماید.

۱. منظور محل تدریس ارسطوست که Lyceé خوانده می‌شد (ن).

بقراط طبیب[1]

در علم طب نسخ بسیار تألیف فرموده به افادهٔ این علم شریف اجانب و اباعد را ممنون گردانید چه قبل از وی اطبا به تعلیم بیگانگان و غربا اشتغال می‌نمودند و حالا از مؤلفات وی فصول در میان طبیبان متداول و مشهور است و کلمات حکمت آیات آن کتاب افادت‌مآب در السنه و افواه مذکور است.

از سخنان بقراط است که صداقت و دوستی میان دو عاقل به سبب مشاکلت عقل واقع شود و به دوام و ثبات اتصال داشته باشد و در میان دو احمق هرگز محبت پایدار نماند به جهت آن که مقتضیات عقل همه بر یک ترتیب و نسق است و آرای ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد و دو جاهل هرگز بر یک امر اتفاق ننمایند مگر به ندرت.

بقراطیس[2]

به قول صاحب گزیده شاگرد بقراط است. از کلمات او است که: علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال خسیسه از آنجا بیرون برود.

بیت

تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی   بام و در این خانه پر از یار نیابی

بلیناس[3]

در تاریخ گزیده به این عبارت مسطور است که بلیناس شاگرد ارسطو بود. منارهٔ اسکندریه که هر چه در ملک فرنگ می‌رفت در او پیدا بود او ساخت و این سخن با روایت [تاریخ] جعفری که در اثنای ذکر اسکندر سمت گزارش یافت فی‌الجمله مخالفتی دارد و العلم عندالله تعالی.

۱. مج: «بقراط حکیم». یعنی Hippocrate پرآوازه‌ترین پزشک روزگار باستان که در حدود ٤٦٠ قبل از میلاد زاده شد (ن).

۲. ظاهراً مراد هیپارک Hipparque است ستاره‌شناس نامور روزگار باستان متولد در نیقیه Nicée (قرن دوم قبل از میلاد) (ن).

۳. Pline le Ancient اقدم‌طبیعی‌دانان روم باستان و مؤلف تاریخ طبیعی در ۳۷ جلد که در آتش‌فشان وزوو در ۷۹ میلادی جان خود را از دست داد (ن).

اومیرس الشاعر[1]

اقدم شعرای یونان است و در میان اهالی آنجا به نباهت شان و جلالت قدر امتیاز تمام داشت. کلمات حکمت‌آمیز و قصاید حسنه بسیار دارد. از الفاظ گوهربار او است که کثرت خاموشی، گمراهی بار آورد و بسیاری سخن، قدرناطق را نازل گرداند. بدو گفتند که کذب بسیار در فلان قصیدهٔ تو یافتیم. جواب داد که شعر، عبارت از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق به رسل و انبیاء.

بطلمیوس[2]

در فن هندسه و نجوم از اکثر حکما مهارت بیشتر داشت و در علوم مختلفه تصانیف بسیار دارد. از آن جمله در میان اهالی یونان رساله‌ای است موسوم به «ماغاسطن»[3] و معنی این لفظ «عظیم تام» است و به لغت تازی آن کتاب را «مجسطی» خوانند.

از کلمات او است که: هر که احیای علمی کند فی الحقیقه نمیرد و هرکس مالک فطانت و درایت شود درویش نگردد.

و فرمود که: مرد عالم فاضل در میان اقربا و خویشان خویش که به قدر و منزلت او جاهل باشند غریب است فکیف که در میان جاهلان بیگانه.

و گفت: چنانچه بدن انسان را در حین عرض مرض، تناول اطعمه و اشربه زیان دارد دلی را که به محبت دنیا و غفلت از عقبی مبتلا کرده باشد نصیحت و موعظت سود ندارد.

و قال: موت الصالح راحة لنفسه و موت الطالح[4] راحة للناس. یعنی موت نیکوکار آسایش است مر نفس او را، چه از محنت خانهٔ دنیای فانی باز می‌رهد و به محبت جنت جاودانی واصل می‌گردد. و مرگ بدکردار سبب راحت کافهٔ انام است زیرا که از شرر شر او ایمن می‌شوند و از کثرت ظلم و جور او مطمئن می‌گردند.

۱. Homère شاعر معروف یونانی متعلق به قرن نهم قبل از میلاد (ن).

۲. Ptolemeé ستاره‌شناس یونانی متولد در مصر (قرن دوم میلادی) (ن).

۳. حبیب‌السیر: «ماغاطس».

۴. مس: الظالم.

جالینوس [1]

از اکابر حکمای کرام و مشاهیر اطباء عظام بود بلکه بعد از وی هرکس در پی تحصیل علم طب دوید به گردش نرسید.

از سخنان او است که: شرف نفس، انسان را بر آن توان داشت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و همواره همت او بر اکتساب عظایم امور و جلال قضایا مقصور باشد.

و فرمود که: هر دوستی که به نصیحت و موعظت قیام ننماید و دوست را از عیوبی که دارد تنبیه نفرماید مستحق آن است که از او بپرهیزند و به مهاجرت او تن دردهند.

ذیمقراطیس [2]

از اعاظم حکمای زمان خود بود.

از کلمات او است که: آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه به هنگام خواری و مذلت.

و فرمود که: عالم عناد کننده بهتر است از جاهل انصاف دهنده.

و گفت: بسیار شیرین مباش تا فرو برندت و آن‌قدر تلخ مباش که از دهان بیرون افکنندت.

و گفت که: عالمی که به مقتضای علم خود عمل ننماید مانند مریضی است که دارو داشته باشد و بدان رنج خود را معالجه نفرماید.

اقلیدس صوری [3]

نخستین حکیمی است که در فن ریاضی سخن کرده آن‌علم را علی حده تدوین نمود و مصنف وی موسوم به اسم او است.

شخصی به اقلیدس گفت که من چندان کوشش نمایم که روز عمر تو به شام اجل مبدل گردد جواب داد که من چندان سعی فرمایم که خشم و غضب تو نسبت به من به

۱. Galien از دانشمندان پزشکی یونان (۱۳۱ تا حدود ۲۱۰ میلادی) (ن).

۲. Democrite فیلسوف یونانی درقرن پنجم قبل از میلاد (ن).

۳. Euclide دانشمند ریاضی از مردم یونان (۳۰۶ تا ۲۰۸ قبل از میلاد) (ن).

دوستی و محبت معوض شود.

و گفت: بدترین مردم شخصی است که بنا بر بدگمانی بر هیچکس اعتماد ننماید و هیچکس هم به واسطهٔ سوء افعال و قبح اعمال بر وی اعتماد نفرماید.

بوذرجمهر حکیم

در زمان انوشیروان عادل به مرتبهٔ وزارت رسیده در سلک خواص کسری انتظام یافت.

از کلمات او است که: پنج چیز به مقتضای قضا و تقدیر ربانی است و سعی و تدبیر انسان در آن دخلی ندارد: زن موافق خواستن، و فرزند آوردن، و مال یافتن، و به اعلی مدارج حشمت و جاه رسیدن، و به عطیهٔ عمر دراز فایز شدن. و پنج چیز به جد و جهد بنده حاصل گردد: علم، و ادب، و شجاعت، و یافتن بهشت، و رستن از دوزخ. و پنج چیز از مقتضیات طبیعت است: وفا و مدارا و سخاوت و تواضع و راست گوئی. و پنج چیز موروثی است: روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی.

نقل است که روزی کسری مجلس عظیم آراسته به احضار حکماء و موبدان مثال داد و اشارت فرمود که هریک از حضار، کلمه‌ای چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هرکس از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نمود. چون نوبت به ابوذرجمهر رسید به عرض رسانید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم. انوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدام است؟ حکیم جواب داد که:

اول: پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس.

دویم: صدق است در گفتار و وفا به مواعید و شروط و عهود و مواثیق.

سیم: مشورت است با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث.

چهارم: اکرام علماء و اشراف و [امراء] [1] و کتاب است علی قدر مراتبهم.

پنجم: تعهد قضات و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار به واسطهٔ احسان و اسائت ایشان.

ششم: تفتیش زندانیان است هرچندگاه تا گناهکاران را عقوبت فرمایند و هر که مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند.

هفتم: تعهد طرق و اسواق و اهل تجارت است.

۱. فقط مج.

هشتم: حسن تأدیب رعایا است بر جرایم و اقامت حدود برایا بر مآثم.

نهم: جمع نمودن اسلحه و آلات حرب است.

دهم: اکرام اهل بیت و عشایر و اقارب است.

یازدهم: تعیین منهیان و جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند.

دوازدهم: تلطف و تفقد دربارهٔ وزراء و ندماء و خواص و خدم است.

بر ضمایر ذوی البصایر مخفی و مستور نماند که آنچه از کلام حکمای انام در این اوراق سمت تسطیر یافت قطره‌ای از دریای بی پایان و رشحه‌ای از بحر بی‌کران است و چون بنده به عدم اکثار مأمور است بر همین مقدار اقتصار افتاد. اکنون وقت آن است که عنان جواد خوش‌خرام خامه به ذکر ارتفاع اعلام اسلام و بیان آثار و کلمات خلفای عظام و ائمهٔ کرام علیه التحیة والسلام انعطاف یابد و منه العصمة والتوفیق.



ذکر ظهور سید انبیاء و سند اصفیاء علیه من الصلوات افضلها و بیان شمه‌ای از آثار و کلمات ائمهٔ معصومین علیهم الصلوات و علیهم السلام

چون از زمان بعثت عیسی علیه من التسلیمات انماها هشتصد سال و به روایتی ششصد و بیست سال بگذشت و در این مدت پیغمبر مرسل مبعوث نگشت، عرصهٔ ربع مسکون را ظلام و تیرگی شرک فرو گرفته اکثر عباد آغاز شر و فساد کردند و اغلب انام از عبادت معبود به حق، گردن پیچیده به پرستش اصنام و غیره قیام و اقدام نمودند. در این اثنا مهر سپهر اصطفا از افق بطحا طالع شد و آفتاب آسمان اهتدا از مطلع ام‌القری لامع گشت، یعنی حضرت خاتم‌الانبیاء مجتبی معلی ابوالقاسم محمد مصطفی علیه من الصلوات انماها[1] و من التحیات احسنها به نور طلعت همایون خویش روی زمین را منور ساخت. و چون مدت چهل سال از زمان ولادتش منقضی گشت تاج رسالت و افسر نبوت بر فرق مبارک نهاد و سرگشتگان بادیهٔ غوایت و تشنه‌لبان بیابان ضلالت را به منزل سلامت و سرچشمهٔ هدایت رسانید و خطهٔ خاک را از لوث وجود کافران ناپاک و مشرکان بی‌باک پاک گردانید.

به صحت پیوسته که اول کسی از نسوان که به شرف ایمان مشرف شد خدیجهٔ کبری بود و از صبیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نخستین کسی است که اطاعت حضرت رسالت نمود. و از رجال صحابه ابوبکر در ادراک شرف اسلام بر سایر انام سبقت دارد و زید بن حارثه نخست غلامی است که در سلک اهل اسلام انتظام یافت و عثمان [در

۱. درمس: «اکملها».

سال اول از بعثت به انوار ایمان منور شد و حمزه رضی الله عنه و عمر در سال ششم مسلمان گشتند. و در سال یازدهم از بعثت، ابتدا اسلام][1] اهل مدینه که ایشان را انصار گویند به وقوع انجامید. و به روایتی در سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع گردید و صلوة خمس واقع شد. و در سال سیزدهم حضرت رسالت علیه‌السلام از مکهٔ مکرمه به مدینهٔ طیبه هجرت فرمود و نخست در محلهٔ قبا که بر ظاهر آن بلدهٔ شریفه واقع است نزول کرده مسجد قبا را که آیهٔ أفمن اسس بنیانه علی التقوی[2] از عظم شان آن حکایت می‌کند بنا فرمود. و چون روز جمعه شد آن حضرت به جانب نفس مدینه متوجه گشته در اثنای راه نزول اجلال فرموده خطبه‌ای در غایت فصاحت بر زبان رانده و از لسان معجز بیان گذرانیده نماز جمعه را به اقامت رسانید. و این اول نماز جمعه‌ای بود که در سال سیزدهم گزارده شد.

و چون مدینه از یمن مقدم حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله غیرت گلستان ارم گشت حجرات و مسجد همایون خود را بنا فرمود.

و هم در سال اول از هجرت سنت اذان در میان آمد.

و در سال دویم ابتدای جهاد شده غزوهٔ بدر دست داد و عباس رضی الله عنه که از جملهٔ اسیران آن معرکه بود در سلک اسلام انتظام یافت. هم در این سال روزهٔ مبارک ماه رمضان فرض شده سنت سنیهٔ قربانی به وقوع انجامید.

و در سال سیم غزوهٔ احد روی نموده حمزه رضی الله عنه به عز شهادت رسید.

و در سال چهارم آیهٔ تحریم خمر نازل گردید.

و در سال پنجم غزوهٔ مریسیع واقع گشته در وقت مراجعت از آن غزوه آیت تیمم فرود آمد. و هم در این سال حرب خندق اتفاق افتاد.

و در سال ششم صلح حدیبیه دست داد.

و در سال هفتم قلاع خیبر مفتوح گشت. و هم در این سال منبر جهت خواندن خطبه و موعظه گفتن اختراع یافت.

و در سال هشتم فتح مکه و غزوهٔ حنین و غزوهٔ طائف واقع شد.

و در سال نهم غزوهٔ تبوک سمت وقوع پذیرفت.

و در سال دهم حجة‌الوداع روی نموده بعد از مراجعت از آن سفر و در آمدن سال یازدهم از هجرت، عرض مرض، ذات میمنت صفات خواجهٔ کاینات را دست داده

۱. فقط مج.

۲. سورهٔ التوبه آیهٔ ۱۰۹.

ساعت به ساعت اشتداد آن عارضه روی در ازدیاد نهاد تا در ماه ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره در وقتی که مدت شصت و سه سال از سن همایون آن حضرت گذشته بود،

بیت

به حکم خدائی کـه از واجبـات   بود ذات او را بقـا و ثبـات

از این مرحلهٔ فانی به عالم جاودانی انتقال فرمود و طایر روح مطهر آن سرور از قفص قالب به ریاض قدس و حظایر انس پرواز نمود.

بیت

چنین است آئین این خاکـدان   نباشـد بقای جهـان جاودان

مظهر العجایب و مظهر الغرایب،

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

علیه‌السلام و الصلوات. فضایل و کمالات آن قدوهٔ اولیاء و سرور اصفیاء یعنی علی مرتضی علیه‌السلام بیش از آن است که قلم دو زبان و بنان بیان پیرامون تقریر و تحریر شمه‌ای از آن تواند گشت. اکابر متقدمین و افاضل متأخرین در جمع کلمات حکمت آیات آن سردفتر ارباب یقین مجلدات ساخته‌اند و نهج البلاغه و صد کلمه و وصایا و نثراللئالی از آن جمله است و دیوان اشعار بلاغت‌شعار اعجازآثار آن حضرت متعارف و مشهور است و بسیاری آن را شرح نوشته‌اند.

بر ضمیر فیض‌پذیر اهل دانش مخفی نخواهد بود که این مختصر گنجایش ایراد تمامی سخنان شاه مردان ندارد لاجرم جهت تیمن و تبرک کلمه‌ای چند مرقوم قلم خجسته‌رقم گردانیده طریق اختصار مسلوک می‌دارد و از آن جمله است که:

الناس من خوف الذل فی الذل.[1] مردم از بیم خواری در مذلت باشند.

و قال: طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و قنع بالکفاف و رضی عن‌الله تعالی. یعنی خوشا حال کسی که یاد آخرت نماید و جهت احراز مثوبات اخروی به اعمال خیر قیام نماید و قناعت کند به آنچه او را رسیده باشد و رضای او به ارادهٔ حق‌تعالی مقرون بود.

و من کلامه ایضاً: اغنی الغنی العقل و افقر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب و اکرم الحسب حسن الخلق[2]. خلاصهٔ معنی این کلام آن است که هر که به حلیهٔ خرد و

۱. در شرح غرر (ج ۲ ص ۱۵۶) چنین است: «الناس من خوف الذل متعجلوا الذل».

زیور عقل محلی باشد توانگرترین مردم بود و مفلس‌ترین بنی‌آدم آن کس است که به حماقت موصوف باشد و هر که را خودپسندی اکثر، وحشت او بیشتر، و بهترین کمالات نفسانی، حسن خلق است.

و من کلامه ایضاً: الغنی فی الغربة وطن و الفقر فی الوطن غربة. مقصود از این کلمه آن است که هر کس درغربت‌صاحب ثروت بود مردم به مصاحبت او رغبت نمایند و آن کس که در وطن به بلای فقر و درویشی مبتلا باشد اقربا و خویشان از مجالست و همنشینی او گریزان باشند.

وقال: فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها. یعنی نارسیدن به مقصود آسانتر است از آن که،

مصرع: عجز به درگاه لئیمان برند،

و از ایشان طلب نمایند.

و از سخنان شاه مردان است که: من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة. یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلباً لمرضاة الله‌تعالی و آن مال اگر چه اندک باشد حضرت عزت او را در عوض، مال بسیار کرامت فرماید. و غرض از دو «ید» در این کلمه، دو نعمت است.

و از کلمات آن سرور است که: ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلباً لما عندالله سبحانه و ما احسن تیه الفقراء علی الأغنیاء اتکالاً علی الله سبحانه. خلاصهٔ معنی این کلام آن است که چه خوب است فروتنی توانگران نسبت به درویشان و از آن خوبتر تکبر اهل فقر است نسبت به ایشان بنا بر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک مستعان.

و از اشعار بلاغت شعار آن قدوهٔ اخیار بر این دو بیت اختصار می‌رود.

شعر

رضینا قسمة الجبار فینا   لنا علم و للاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب   و ان العلم باقی لایزال

ابومحمد حسن بن علی مرتضی (ع)

درنسخ معتبره به نظر درآمده که چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به جوار مرحمت و

۲. درشرح غرر تحت چهار حدیث آمده.

مغفرت ملک علام پیوست امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام در مسجد کوفه بر منبر برآمده گفت: ایها الناس! امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده‌اند و متأخران مانند او نخواهند دید. مردی بود که چون رسول صلی الله علیه و آله او را به جهاد می‌فرستاد جبرئیل امین بر یمین و میکائیل بر یسار او بودندی و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت نفرمودندی. و در شبی متوجه جوار ایزدی گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب بر این بروج عروج کرد و یک یک از قضایای کلیه که در آن شب واقع شده بود نام برد. آنگاه مردم به آن جناب به خلافت بیعت نمودند، و نخستین دولتمندی که به این سعادت فایز شد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه بود. و قیس در حین بیعت گفت بیعت می‌کنم با تو به کتاب خداوند عزوجل و سنت حضرت خاتم الانبیاء و جهاد با اعداء. امیرالمؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب و سنت رسول است احتیاج به تصریح نبود. از این سخن عقلای زمن استدلال نمودند که امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام میل مقابله و مقاتله ندارد و بالاخره چنانچه بر خاطر آن جماعت گذشته بود حسن علیه‌السلام با معاویه صلح نمود و امر خلافت را بدو گذاشت. و به روایتی که در کشف‌الغمه مسطور است صلح‌نامه‌ای بدین عبارت نوشته شد که: «بسم‌الله الرحمن ارحیم. هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی‌طالب معاویة بن ابی‌سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایة امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسوله صلی الله علیه و آله وسلم و سیرة الخلفاء الراشدین و لیس لمعاویة بن ابی‌سفیان ان یعهد الی احد من بعده عهداً بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته امنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویة بن ابی‌سفیان بذلک عهدالله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه و علی ان لاینبغی الحسن بن علی ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غایلة سرا ولا جهرا ولا یخیف احدا منهم فی افق من الافاق شهد علیه بذلک و کفی بالله شهیدا فلان و فلان والسلام.[1]

به ثبوت پیوسته که بعد از تأکید قواعد مصالحه، معاویه بنا بر مبالغهٔ عمروعاص از امام حسن علیه‌السلام التماس نمود که بر منبر برآید و خلایق را آگاه گرداند که مهم

۱. کشف الغمه، ص ۱۷۰ (چاپ سنگی طهران).

خلافت تعلق به معاویه گرفت. و آن جناب این ملتمس را به اجابت مقرون گردانیده چون بر منبر رفت فرمود که: الحمدلله الذی هداکم باولنا و حقن دمائکم بآخرنا. یعنی سپاس و ستایش خدائی را که راه راست نمود شما را به اول ما ــ یعنی حضرت مصطفی علیه‌السلام ــ و خونهای شما را از ریختن نگاه داشت به آخر ما ــ یعنی حسن مجتبی علیه‌السلام ــ . و بعد از ادای حمد و ثنا به زبان الهام بیان گذرانید که ای قوم! شما هر آینه مرا ملامت و سرزنش می‌کنید که این مهم را به غیر اهل آن دادم و این حق را در موضعش ننهادم. اما قصد من در این قضیه صلاح امت بود و ان‌الله تعالی قال لنبیه صلی الله علیه وآله وسلم: وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین.[1] چون سخن بدینجا رسید معاویه بی‌تحمل شده گفت بس است ای ابومحمد! فرود آی. و غایت فصاحت و نهایت بلاغت آن جناب بر حضار مجلس ظاهر گشته معاویه و عمروعاص خجل شدند و از آن التماس پشیمان گشتند.

در کشف‌الغمه مذکور است که چون امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام التماس معاویه را به اجابت مقرون فرمود بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای الهی و درود و دعای حضرت رسالت‌پناهی این کلام را بر زبان فصاحت بیان راند که: یا ایها الناس ان اکیس الکیس التقی وان احمق الحمق الفجور وانکم لوطلبتم ما بین جابلق و جابرس رجلا جده رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم ما وجدتموه غیری و غیر اخی الحسین وقد علمتم ان‌الله هداکم بجدی محمد فانقذکم به من الضلالة و رفعکم به من الجهالة و اعزکم به بعد الذله و کثرکم به بعد القلة ان معاویة نازعنی حقا هولی دونه فنظرت لصلاح الامة وقطع الفتنة وقد کنتم تا بعتمونی علی ان تسالمون من سالمت و تحاربون من حاربت، فرایت ان اسالم معاویة واضع الحرب بینی و بینه وقد بایعته و رایت ان حقن الدماء خیر من سفکها ولم ارد بذلک الا صلاحکم و بقائکم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین.[2]

القصه بعد از این قضیه قرةالعین خیر البریه با اهل بیت خویش از کوفه به مدینه تشریف برد و در آن سرزمین بنا به فرمودهٔ معاویه، مروان زوجهٔ آن جناب جعده بنت اشعث بن قیس را بفریفت تا بعد از مباشرت، وجود آن سرور زمن را به مندیل زهرآلود پاک نمود و زهر به سایر اعضاء مبارکش سرایت کرده بدان سبب وفات یافت.

از امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام مروی است که در ایام مرض موت فرمود: سقیت

۱. قرآن کریم: سوره الأنبیاء آیهٔ ۱۱۱.
۲. کشف‌الغمه، ص ۱۷۰ (چاپ سنگی طهران).

السم مرتين وهذه الثالثه. و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده که حسن علیه‌السلام را شش بار زهر دادند پنج بار کار نکرد و در کرت ششم به ریاض جنان خرامید.

و هم در آن کتاب مکتوب است که روزی امام حسن (ع) نان می‌خورد. مردی درآمد و عرض کرد که مرا ده‌هزار درم قرض است. آن جناب فرمود که ده‌هزار درم به او دهند و او را مردمی نان‌نکرد (؟) چون آن شخص بیرون رفت گفتند یابن رسول‌الله! ده‌هزار درم بخشیدی و نگفتی که بیا نان بخور. جواب داد که به آن خدای که مرا به راستی به خلق فرستاد که من تا امروز نه می‌دانستم که کسی را بباید گفت بیا تا نان خوری.

از سخنان آن جناب است که: هلاک الناس فی ثلث: الکبر والحرص والحسد. الکبر هلاک الدین و به لعن ابلیس. والحرص عدو النفس و به اخرج آدم من الجنة. والحسد تزاید السودا و منه قتل قابیل هابیل. یعنی هلاک مردم در سه چیز است: کبر و حرص و حسد. پس تکبر سبب هلاکت دین است و بدان‌جهت ابلیس ملعون گشت. و حرص دشمن نفس است و به آن سبب آدم از بهشت بیرون افتاد و حسد تزاید سودای بدن است از آن جهت کشت قابیل هابیل را.

و قال علیه‌السلام: ما رأیت ظالما اشبه بمظلوم من حاسد. [یعنی ندیدم ظالمی مانند‌تر به مظلوم از حسد برنده.

و من کلامه ایضا: من بدأ بالکلام قبل السلام فلا تجسبوه.

وقال رضی الله عنه: حسن السؤال نصف العلم][1].

ابوعبدالله حسین بن علی علیه‌السلام

در اوایل شعبان سال چهارم از هجرت متولد گشت و میان تولد امام حسن (ع) و علوق نطفهٔ فاطمه به حسین (ع) چهل روز بوده علی اختلاف القولین. و مدت حمل امام حسین علیه‌السلام به روایت اکثر مورخان شش ماه بوده و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی بن زکریا علیه‌السلام شش ماهه بر زمین نیامده مگر آن که زود مرده باشد. در فصل الخطاب به این عبارت مذکور است که گفته شد.

از اخلاق امام حسین (ع) نیز چیزی بگوییم. روزی طعام می‌خورد. کنیزکی بر سروی ایستاده بود با کاسهٔ طعام. کاسهٔ طعام از دست وی بیفتاد. وی خشم گرفت. کنیزک

۱. فقط مج.

گفت و الکاظمین الغیظ.[1] امام گفت کظمت غیظی. کنیزک گفت والعافین عن الناس. آن جناب گفت عفوت عنک. کنیزک گفت والله یحب المحسنین. آن حضرت گفت انت حرة لوجه‌الله سبحانه و تعالی.

در مناقب آن کسانی که پاره‌ای از پیغمبر باشند چه توان گفت که خدای عزوجل در شان ایشان گفته باشد انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیرا[2] فضایل ایشان کی به پایان رسد و چه در توان سفت؟

از اشعار بلاغت‌شعار حکمت‌دثار آن جناب است که،

شعر

اذا ماعضک الدهر فلا تلجأ الی الخلق — ولا تسأل سوی الله تعالی قاسم الرزق

فلوعشت وطوفت من الغرب الی الشرق — لما صادفت من یقدر ان یسعد او یشقی

وقال ایضا:

انا بن علی الخیر من آل هاشم — کفانی بهـذا مفخر حین افخر

وجدی رسول‌الله اکرم من مشی — و نحن سراج‌الله فی الخلق تزهر

و فاطمة امی سلالة احمـد — وعمّی یدعی ذوالجناحین جعفـر

و فینا کتاب الله انزل صادقـا — و فینا الهدی والوحی والخیر یذکـر

شهادت امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام در کربلا در روز دهم محرم الحرام سنهٔ احدی و ستین اتفاق افتاد و مدت حیات آن جناب به روایت اصح پنجاه و شش سال و پنج ماه بود و العلم عندالله الودود.

ابومحمد علی بن الحسین علیه‌السلام

امام چهارم است از ائمهٔ اثنی‌عشر. و لقبش زین‌العابدین و سیدالعابدین و سجاد و ذوالثفنات بود و آن جناب را به سبب کثرت عبادت بدین القاب می‌خواندند.

نقل است که هرگاه امام زین‌العابدین وضو ساختی رنگ مبارکش زرد گشتی و چون از سبب این حالت پرسیدند جواب داد که هیچ می‌دانید که روی به جناب عزت و علاء و عظمت و کبریاء که می‌آورم و توجه عزیمت به خدمت که دارم؟

۱. اشارت است به آیهٔ الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس والله یحب المحسنین (سورهٔ آل‌عمران/۱۳۴).

۲. سورهٔ الأحزاب آیهٔ ۳۳.

آورده‌اند که یکی از اولاد امیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام روزی نزد امام زین‌العابدین آمد و آن جناب را به زبان رنجانید و به‌معایب‌منسوب گردانید. امام علیه‌السلام در برابر او هیچ نگفت و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمتش بودند به در وثاقش رفت و او را طلبیده فرمود که ای برادر! آنچه در شأن من گفتی اگر در نفس من موجود است از آن استغفار می‌کنم و دست در دامن توبه و انابت می‌زنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد. آن عزیز چون این لطف و مرحمت دید میان هر دو چشم مبارک امام را ببوسید و زبان به ثنای آن جناب گشاد و گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به.

از کلمات حکمت‌آئین امام زین‌العابدین است که: عجبت کل العجب لمن شک فی الله و هو یری الخلق، و عجبت کل العجب لمن انکر النشأة الاخری و هو یری النشأة الاولی و عجبت کل العجب لمن عمل لدار الفناء و ترک العمل لدارالبقا.

ابوجعفر محمد بن زین‌العابدین علیه‌السلام

امام پنجم است و به واسطهٔ تبقر یعنی توسع در علم، «باقر» لقب یافته.

از سخنان آن جناب است که مردم به جهت آن کینه و عداوت ما می‌ورزند که اهل‌بیت رحمتیم و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی.

از کلمات او است که: بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم. اگر ایشان را می‌خوانیم اجابت نمی‌کنند و اگر ترک ایشان می‌گوئیم از غیر ما راه به جائی نمی برند.

و فرمود که: ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر حقیم و خدا اسلام را به ما فتح کرده و به ما ختم خواهد نمود. پس از ما بیاموزید که به آن خدای که نبات از دانه رویانید و آدمی را بیافرید که علم خدا کسی را نیست الا ما را.

و از الفاظ گوهربار او است که: سخن ما دشوار باشد و مردم آن را آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشتهٔ مقرب یا نبی مرسل یا بنده‌ای که باری سبحانه وتعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او را در آن دانسته.

از کلمات او است: به خدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه به زر و نقره بل بر علم او خازنانیم که علم حق ما دانیم.

قال: ما دخلت امرئ شی من الکبر الّا نقص من عقلة مثل ما دخله من ذلک قل ذلک او کثر. یعنی درنیاید در دل مردی چیزی از کبر مگر آن که کم شود از عقل او آن مقدار که کبر درآمده باشد در آن، خواه کم باشد آن کبر خواه بیش.

و از کلمات حکمت آیات آن جناب است که: عالم ینتفع بعلمه افضل من الف عابد. یعنی دانائی که نفع یابند از علم او بهتر است از هزار عبادت کننده.

و ایضاً فرموده که: والله موت عالم احب الی ابلیس من موت سبعین عابد. یعنی به خدا سوگند که هرآینه مرگ عالمی دوست تراست نزد ابلیس از مرگ هفتاد عابد.

و قال علیه‌السلام لابنه: یا بنی ایاک والکسل والضجر فانهما مفتاح کل شر انک ان کسلت لم تؤد حقا وان ضجرت لم تصبر علی حق. یعنی ای پسرک من! بپرهیز از کاهلی و ضجرت. پس به درستی که این دو خصلت، کلید هر شری است. به درستی که اگر تو کاهلی کنی ادا نمی‌توانی کرد حقی را و اگر ضجرت ورزی صبر نمی‌توانی کرد بر حقی.

و قال: اشد الاعمال ثلاثة: ذکر الله علی کل حال و انصافک من نفسک و مواساة الاخ فی المال.

و قال علیه‌السلام: شیعتنا من اطاع الله.

و ایضا قال علیه‌السلام: من اعطی الخلق و الرفق فقد اعطی الخیر و الراحة وحُسن حاله فی دنیاه و آخرته و من حُرِمَ الخُلق والرفق کان ذلک سبیلا و سرا الی کل شر وبلیة الا من عصمه الله.

سلام‌الله علیه وعلی سائر الائمة المعصومین.

ابوعبدالله جعفر بن محمد الباقر علیه‌السلام

امام ششم است و ملقب به «صادق».

بخاری در تاریخ خویش آورده که کلام نفیس در علم توحید و تحقیق از امام جعفر صادق علیه‌السلام صادر گشته و شاگرد آن جناب حیان الصوفی کتابی تألیف کرده محتوی بر هزار ورق و منطوی بر رسایل آن امام عالم و فاضل.

سفیان ثوری گوید از ابوعبدالله جعفر الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن که به واسطهٔ محافظت آن از عنایت الهی منتفع گردم. گفت ای سفیان! دروغگوی را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را بزرگی و سیادت نه و ملوک و سلاطین را اخوت

نه. گفتم ای فرزند رسول زیاده کن. فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و به آنچه خداوند جل ذکره نصیب کند راضی باش تا به صفت رضا متصف باشی و بر حسن محاورت خلق اقدام نمای تا مزین به زینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مکن و الفت مگزین تا به ارتکاب گناه مبتلا نگردی. گفتم زیاده کن ای قرةالعین رسول. فرمود که ای سفیان! هر که عزتی خواهد بی‌عسرت و موهبتی خواهد بی‌مشقت باید که بیرون آید از مذلت معصیت. گفتم زیاده از این می‌خواهم. گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد، خروج از جادهٔ سلامت است و مجالست کردن با بی‌باکان مستلزم خفت و ملامت، و عدم محافظت زبان موجب شئامت و ندامت.

از ربیع حاجب مروی است که گفت نوبتی ابوجعفر منصور دوانقی امام جعفر صادق علیه‌السلام را به جهت اجرای غضب طلب نمود و چون امام علیه‌السلام به مجلس او درآمد مشاهده کردم که در زیر زبان چیزی می‌خواند و هرچند لب او حرکت می‌کرد غضب منصور کمتر می‌شد. بعد از آن که از پیش خلیفه بیرون رفت از آن جناب سؤال کردم که در آن ساعت چه می‌خواندی که سبب تسکین خشم ابوجعفر شد؟جواب داد که دعای جد خود امام حسین علیه‌السلام را می‌خواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لاینام و اکنفنی برکنک الذی لایرام. ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در هر بلیه‌ای که خواندم فرج یافتم.

بعضی از اکابر مورخین به صحت این روایت تصریح کرده‌اند که روزی امام جعفر علیه‌السلام گفت: علمنا غابر و مزبور و نکث فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمه‌علیهاالسلام و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیـــه. جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند. فرمود که «غابر» علم است بدانچه واقع خواهد شد و «مزبور» علم است به قضایای گذشته و غرض از نکث در قلوب، الهام است و مقصود از نقر در کلام، استماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می‌شنوم و ذات ایشان را نمی‌بینم. اما «جفر احمر» ظرفی است که سلاح رسول صلی‌الله علیه‌و آله وسلم در آنجا است و آن بیرون آورده نشود تا برنخیزد قائم از میان ما که اهل بیتیم. و اما «جفر ابیض» ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجا است. اما «مصحف فاطمه» هر چیز که از قوه به فعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است. و «جامعه» کتابی است که طول آن هفتاد گز است و رسول (ص) آن را املا فرموده و علی علیه‌السلام به خط خود

نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش و حدس و جلده و نصف جلده.

و ایضا از سخنان آن جناب است که: سلونی قبل ان تفقدونی فانه لایجدنکم احد بعدی بمثل حدیثی.

و ایضا از کلمات امام جعفر است: من لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الأخوه حقها. یعنی آن کس که نباشد مر برادر خود را همچنان که باشد مر نفس خود را، حق اخوت به جای نیاورده باشد.

و قال علیه‌السلام: ما کل من نوی شیئاً قدر علیه و لاکل من قدر علی شی وفق به ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة. خلاصهٔ معنی این سخن آن است که: همچنین نیست که هر چیزی را که کسی نیت کند بر او قادر شود و همچنین بر هر چیزی که قدرت یابد موافق باشد، و نیست همچنین که هر چیز که کسی را موافق افتد در هر موضعی او را صواب باشد. پس هرگاه که نیت و قدرت و موافقت و اصابت مجتمع گردد آن هنگام ترا تمام می‌شود سعادت.

و در وصایای امام جعفر علیه‌السلام مذکور است که: یا بنی اذا طلبت الجود فعلیک بمعادنة الجود فان للجود معادن و للمعادن اصولا و للاصول فروعا و للفروع ثمرات ولا یطیب ثمر الا بفرع ولافرع الا باصل ولا اصل ثابت الا بمعدن طیب.

وقال علیه‌السلام: لازاد افضل من التقوی ولا شی احسن من الصمت ولا عدوّ افر من الجهل، ولا داء ازری من الکذب.

وقال ایضا: ایاکم و الخصومة فی الدین[1] فانهاتشغل و تورث النفاق.

به روایت اشهر و اکثر، امام جعفر علیه‌السلام در شهر شوال سنهٔ ثمان و اربعین مائه به ریاض رضوان خرامید. عمر عزیزش شصت و پنج سال بود و مدت حیات هیچیک از ائمهٔ معصومین این مقدار امتداد نیافت.

ابوابراهیم موسی بن جعفر الصادق علیه‌السلام

امام هفتم است و به واسطهٔ وفور علم و کظم خشم به «کاظم» ملقب گشته.

از ایوب بن حسن[2] هاشمی منقول است که گفت نقیع انصاری بر درگاه

۱. در مج: «الدنیا».

۲. در مج: «حسین».

هارون‌الرشید روزی متعرض امام موسی علیه‌السلام گشته عنان مرکبش را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی؟ امام کاظم علیه‌السلام جواب داد که اگر مقصود تو آن است که نسب خود را بیان کنم من پسر محمد حبیب‌الله بن اسماعیل ذبیح‌الله بن ابراهیم خلیل‌اللهم و اگر از شهر من می‌پرسی، شهر من آن است که حق سبحانه و تعالی بر کافهٔ مسلمانان و بر تو ــ اگر از زمرهٔ ایشانی ــ به شروطی که نمی‌دانم که می‌دانی واجب گردانیده که به زیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت به احراز مثوبات اختصاص یابند. و اگر غرض، اظهار اهانت من و مفاخرت خویش است به خدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد! اکفاء ما را بیرون فرست. و این سخن امام علیه‌السلام مشعر به آن بود که در روز بدر عتبه و شیبه و ولید از صف کفار قریش بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در برابر ایشان رفتند. مشرکان چون دانستند که آن جماعت از مردم مدینه‌اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را ندا کرده گفتند که اکفاء ما را به جنگ ما فرست. و اگر استفسار تو از شرف و منقبت ما است ما آن کسانیم که به موجب فرمان، اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات می‌فرستند و تو اگر مسلمانی می‌گوئی که: اللهم صل علی محمد و آل محمد؛ اکنون دست از مرکب من بازدار. لرزه بر اعضای نقیع افتاده به انواع مذلت و خواری بازگشت.

در کشف الغمه مسطور است که روزی هارون‌الرشید از کاظم علیه‌السلام پرسید که به چه جهت گمان می‌برید شما که ازما نزدیکترید به رسول (صلعم)؟ آن‌جناب جواب داد که اگر حضرت رسالت صلی الله علیه زنده شود و دخترترا خواستگاری نماید ملتمس او را اجابت می‌نمائی یا نی؟ هارون گفت سبحان‌الله! و گفت افتخر بذلک علی العرب و العجم. امام علیه‌السلام فرمود که: لکنه لایخطب اِلَیَّ ولا اُزوّجه لانه ولدنا ولم یلد کم.

از سخنان آن جناب است که من استوی یوماه فهو مغبون ومن کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون و من لم یعرف الزیادت فی نفسه فهو فی النقصان و من کان الی النقصان فالموت خیر له من الحیوة.

ابوالحسن علی بن موسی الکاظم علیه‌السلام

امام هشتم است، و ملقب به «رضا» بود، و مرتضی نیز از القاب آن جناب است.

در فصل الخطاب مرقوم گشته که: قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیه‌السلام

ان اباک سمّاه المأمون الرضا و رضیه بولایة عهده. فقال بل الله سبحانه سمّاه «الرضا» لانه کان رضی الله عزوجل فی سمائه و رضا رسول‌الله صلی الله علیه فی ارضه وخص من بین آبائه الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون. وکان ابوه موسی الکاظم علیه‌السلام یقول ادعوا الی ولدی الرضا واذا خاطبة قال یا اباالحسن و کان ابومسلم صاحب الدعوة ومن معه یدعون الی کتاب الله عزوجل وسنة رسول‌الله والی الرضا من آل محمد صلی الله علیه وآله و رضی عنهم.

نقل است که شخصی با امام رضا علیه‌السلام گفت تو بهترین مردمی. فرمود که خلاف واقع می‌گوئی، هر که از من پرهیزکارتر بود از من بهتر باشد و این آیت منسوخ نگشته که ان اکرمکم عندالله اتقیکم.[1]

امام هشتم در طوس مسموم گشت و در قبه‌ای که حالا مطاف اکابر و اصاغر آفاق و مقصد سالکان موفور الاستحقاق است مدفون گشت.

بیت

یک طواف درش از قول رسول عربی   تا به هفتاد حج و نافله یکسان آمد

سلام‌الله و تحیاته و عن آبائه الطاهرین الطیبین.

از آن جناب سؤال کردند که فرودترین مراتب معرفت چیست؟ جواب داد که: الاقرار بالله ولا اله غیره ولا شبیه له ولا نظیر له و انه قدیم مثبت موجود غیر فقیر و انه لیس کمثله شیء.

و عبدالعزیز بن مهتدی از آن مقتدای مهتدی پرسید که توحید کدام است؟ جواب داد که هر که قل هوالله احد را بخواند و مضمونش را حق و صدق داند پس به‌درستی که شناخته است توحید را.

از سخنان آن جناب است که جمع نمی‌شود مال مگر به پنج خصلت: بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و ایثار الدنیا علی الاخرة.

و از کلمات بلاغت صفات آن امام عالی‌مقام است که: من رضی من‌الله عزوجل بالقلیل من الرزق رضی منه بالقلیل من العمل.

در کشف‌الغمه مسطور است که مردی از برادر خود در نزد امام رضا علیه‌السلام شکایت کرد. آن جناب این سه بیت در جواب او انشاء فرمود:

اعذر اخاک علی ذنوبه   واستر و غظ علی عیوبه

۱. سورة الحجرات آیة ۱۳.

و اصبر على بهت السفيه و للزمان على خطوبه
ودع الجواب تفضلاً وكل الظلوم الى حسوبه

ابوجعفر محمد بن علي الرضا عليهما الصلواة وعليهما السلام

امام نهم است و القاب[1] شريفش را «تقی» و «جواد» و «منتخب» و «مرتضی» نيز گفته اند.

از الفاظ دررنثار آن امام عالی مقدار است که: چهار خصلت ياری می‌کند مرد را در عمل خير: صحت و توانگری و علم و توفيق.

و ايضا فرمود که: بزرگ نشود نعمت الهی بر کسی مگر اين که بزرگ شود بر آن کس مؤونت مردم. پس هر کس که گمان تحمل آن مؤونت ننمايد نعمت خدا را در معرض زوال درآورده باشد.

وقال عليه السلام: عنوان صحيفة المسلم حسن خلقه و عنوان صحيفة السعيد حسن الثناء عليه.

ومن كلامه ايضا: عليكم بطلب العلم فان طلبه فريضة والبحث عنه نافله وهو صلة بين الاخوان ودليل على المروة وتحفة فی المجالس وصاحب فی السفر وانيس فی الغربة.

وقال عليه السلام: الفضلاء على اربعة اجناس: احدها الحكمة وقوامها فی الفكر، والثانی العفة وقوامها فی الشهوة، والثالث القوة وقوامها فی الغضب، والرابع العدل وقوامها فی اعتدال قوى النفس.

ومن كلامه: يوم العدل على الظالم اشد من يوم الجور على المظلوم.

وقال عليه السلام: العامل بالظلم والمعين له والراضی به شركاء.

وقال عليه السلام: العلماء غرباء للكثرة الجهال بينهم.

و فرمود که: الصبر علی المصيبة مصيبة على الشامت بها.

ومن كلامه عليه السلام: اثنان عليلان ابدا صحيح محتمی وعليل مخلط.

وفات امام جواد در ذيقعدهٔ سنهٔ عشرين و مأتين اتفاق افتاد و در بغداد مدفون گشت.

ابوالحسن علی بن محمد التقی عليه الصلواة والسلام

امام دهم است و لقبش «هادی» است و «نقی» نيز گفته اند.

1. در هر دو نسخه: «لقب».

نقل است که متوکل خلیفه، امام علی نقی را از مدینه به دارالملک خویش طلب داشت و چون امام علیه السلام به فرمان خلیفه به سر من رای که به «سامره» اشتهار یافته رسید ملازمانش را در منزل ناخوش فرود آوردند. صالح بن سعید که به سعادت خدمت آن امام صاحب تأیید استعداد داشت روایت کرده که در آن حالت به آن جناب گفتم: یابن رسول الله جعلت فداک! این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی می‌نمایند که ترا در این منزل وحشت آباد فرود آورده‌اند. گفت هیهات ای صالح، تو هنوز در این مقامی؟ آنگاه به دست مبارک خود اشارت به طرفی کرد و من چون در آن جانب نظر کردم باغهای خوش هوا و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و ایوانهای وسیع دیدم. حیرت و دهشت بر من غالب گشت. امام به من گفت ای صالح! ما در هر جا باشیم این مواضع که دیدی با ما باشد.

در کشف الغمه از فتح بن یزید جرجانی منقول است که گفت در راه عراق با امام ابوالحسن علی بن محمد همراه شدم. در اثنای طریق شنیدم که می‌گفت من اتق الله یتقی ومن اطاع الله یطاع. پس جهد نموده خود را بدان جناب رسانیدم و بر وی سلام کردم. جواب داد و فرمود که بنشین و اول سخنی که ابتدا کرد این بود که: یا فتح! من اطاع الخالق لم یبال بسخط المخلوق و من اسخط الخالق فایقن ان یحل به الخالق سخط المخلوق.

وفات امام هادی علیه السلام در زمان حکومت منتصر بن متوکل روی نمود و در سامره مدفون شد.

ابومحمد حسن بن علی النقی علیه السلام

امام یازدهم است و لقب شریفش «زکی» و «عسکری» است. «خالص» و «سراج» نیز از جملهٔ القاب آن جناب است.

یکی از ثقات روایت کرده گوید روزی رقعه‌ای به امام حسن عسکری نوشته از معنی «مشکوة» پرسیدم و التماس نمودم که خاتون مرا که حامله بود به دعای خیر یادآوری نماید و فرزندش را به اسمی موسوم گرداند. امام علیه السلام در جواب نوشت که مشکوة کنایت از دل حضرت محمد رسول الله (صلعم) است و بی‌آن که از حال خاتون و فرزند لفظی ذکر کند در آخر کتاب نوشته بود که: اعظم الله اجرک واخلفک علیک. من متأمل شدم. بعد از چند روزی فرزند مرده متولد شد و منکوحهٔ من بار دیگر حامله گشته

پسری آورد.

از سخنان اعجاز بیان آن امام عالی‌شان است که: ان کلام‌الله فضلا علی سایر الکلام کفضل الله علی خلقه ولکلامنا فضلا علی کلام الناس کفضلا علیهم.

وفات امام حسن علیه‌السلام فی سنة ستین و مأتین در سامره اتفاق افتاد و در جنب والد بزرگوار خود مدفون شد. سلام‌الله‌علیهما وعلی سائر الائمة المعصومین الی یوم الدین.

ابوالقاسم محمد بن حسن العسکری علیه‌السلام

امام دوازدهم است از ائمهٔ اثنی‌عشر، و حق سبحانه و تعالی آن قدوهٔ اصفیا را در صغر سن، حکمت کرامت فرمود چنانچه یحیی علیه‌السلام را در حالت طفولیت امام گردانید و چنان که عیسی علیه‌السلام را در اوان کودکی به شرف نبوت مشرف ساخت. و آن امام عالی مقام ختنه کرده و ناف بریده متولدشد و در ذراع ایمن او مکتوب بود که: جاء‌الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا.[1]

از حکیمه عمهٔ امام حسن عسکری مروی است که گفت چون محمد بن حسن متولد شد پدرش از حجرهٔ خود آواز برآورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر. چون طفل را پیش او بردم او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من به اذن حق‌تعالی. طفل گفت: بسم‌الله الرحمن الرحیم. ونرید ان نمّن علی الّذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین.[2]

به اعتقاد مجتهدان مذهب امامیه، مهدی که در احادیث و اخبار وارد شده عبارت از آن در درج امامت است و آن جناب را «حجت» و «قائم» و «منتظر» و «صاحب‌الزمان» خوانند. و گویند که امام محمد بن حسن علیهما‌السلام در سردابهٔ سر من رأی به موجب ارادهٔ حق عز وعلا مختفی گشت و در آخرالزمان ظهور خواهد فرمود [و عیسی علیه‌السلام در آن ایام از آسمان نزول خواهد فرمود][3]. و آن جناب را دو غیبت اثبات کنند یکی غیبت قصری و یکی غیبت طولی.[4] و غیبت قصری از زمان ولادت آن امام‌عالی‌مقام است تا هنگام انقطاع سفارت. و غیبت طولی از وقت انقطاع سفارت است

۱. سورة الأسری آیة ۸۱.

۲. سورة القصص آیة ۵.

۳. فقط درمس.

۴. به تعبیر شیعه: غیبت صغری و غیبت کبرای قائم.

تا آن‌دم که مشیت ازلی متعلق به ظهور او شده باشد.

و به مذهب امامیه در غیبت قصری آن‌جناب را رسولان بوده‌اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سؤالات خلایق را بدو می‌برده‌اند و جواب باز می‌آورده‌اند و آن سفارت بر شخص علی بن محمد اختتام یافته[1] و وفات علی مذکور در سنهٔ ست و عشرین و ثلث مائه اتفاق افتاده.

نقل است که علی پیش از رحلت خود به شش روز رقعه‌ای ظاهر ساخت و گفت که محمد بن الحسن العسکری نوشته است و این سخن در آن رقعه مکتوب بود: «یا علی بن محمد! اعظم الله اجره اخوانک فیک فانک میت مابینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص علی احد یقوم مقامک بعد وفاتک». چون بر این قضیه شش روز گذشت علی وفات یافت و اخبار امام منقطع شد.

اما اعتقاد اهل سنت و جماعت آن است که مهدی آخرالزمان، دیگری خواهد بود از اولاد امجاد فاطمه زهرا علیهاالسلام و هرگاه ارادهٔ ازلی به ظهور او تعلق گیرد تولد خواهد نمود و هر دو فریق در آن که مهدی از سادات بنی‌فاطمه خواهد بود اتفاق دارند و اختلاف در آن است که صاحب‌الزمان محمد بن حسن عسکری است یا دیگری؟ و احادیثی که در باب ظهور مهدی از حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله علیه و آله و سلم به ثبوت پیوسته بسیار است و در کتب مبسوط، سمت تسطیر یافته و ایراد آن به سیاق این مختصر لایق نبود لاجرم طریق اختصار مسلوک نمود. اللهم صل علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و عترته الطیبین خصوصاً الائمة الهادین المهتدین و سلم تسلیماً کثیراً الی یوم الدین.

۱. منظور نواب اربعه است که نخستین آنان ابوعمرو عثمان بن سعید اسدی و دومین ابوجعفر محمد بن عثمان سعید و سومین ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی بود و واپسین آنان ابوالحسن علی بن محمد سمری (ن).

ذکر شمه‌ای از اثرات و کلمات حکام بنی امیه

به صحت پیوسته که از بنی امیه چهارده نفر بر مسند سلطنت نشستند و مدت نود و یک سال و کسری ایام دولت ایشان امتداد یافت. الأول منهم:

معاویة بن ابی سفیان

اول کسی که زندان ساخت از اهل اسلام و پیکان تعیین کرده ایشان را به مواضع فرستاد، و از مردم بیعت به نام پسر خود بستاند، و روز جمعه بر منبر خطبه را نشسته خواند، و خواجه‌سرایان را به خدمت خویش تخصیص نمود، و استلحاق[1] نسب بیگانه به خلاف شریعت مطهره به خود کرد معاویه بود زیرا که زیاد بن ابیه را که بی پدر[2] بود برادر خود خواند. و او نخستین شخصی است که در مساجد، مقصوره ساخت. [و بعضی از مورخان گویند که عثمان نیز در مسجد، مقصوره عمارت فرمود از خوف آن که بدو آن نرسد که به عمر رسید][3].

گویند که معاویه اول کسی است که بر بروات دیوانی مهر زد. و سبب آن بود که به مردی انعام نموده صد هزار درم بر مال بصره نوشت و آن مرد برات را گشاده صد را به دویست مبدل گردانید و بعد از چند گاه در وقت محاسبه آن قضیه ظاهر شد. پس از آن مهر فرموده به خاتم خود به بروات مهر زد.[4]

۱. پدر زیاد نامعلوم بود و مادرش سمیّه زنی بدکاره، معاویه بنا بر مصلحت سیاسی، اعلام کرد که پدر او ابوسفیان بوده و این داستان در تاریخ اسلام «استلحاق» خوانده شده (ن).

۲. در متن شبیه سید خوانده می‌شود.

۳. فقط مس.

←

نقل است که روزی معاویه بر زبان آورده‌بنی هاشم را به شجاعت و آل‌زبیر را به سخاوت و [بنی مخزوم را به تکبر] وخود را به حلم و بردباری می‌ستود. این سخن به سمع شریف حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام رسیده فرمود که غرض معاویه از گفتن این سخن آن است که بنی‌هاشم به ستایش او فریفته شده به معارک درآیند و به مبارزت قیام نمایند تا کشته شوند و آل‌زبیر هر چه دارند به مردم بخشیده مفلس گردند و امساک را شعار خود سازند [و مخزومیان تکبر را شعار خود سازند][1] تا مردم از صحبت ایشان تنفر نمایند و خود به حلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد.

در روضة‌الصفا مسطور است که شخصی از دمشقیان بر یکی از اهل کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه به معاویه رسیده ایشان را طلب فرمود به مرافعهٔ آن مهم اشتغال نمود. دمشقی ناقه‌ای بر کوفی دعوی کرد و پنجاه شامی را به مجلس معاویه برد تا گواهی دادند که این ناقه تعلق به دمشقی دارد و در دست کوفی به غیر حق است. آنگاه معاویه حکم کرد که کوفی شتر را تسلیم دمشقی نماید. کوفی پیش رفته گفت: اصلحک الله الامیر! این شتر من جمل است نه‌ناقه![2] معاویه جواب داد که هذا حکم قد مضی! و بعد از تفریق مردم، معاویه کوفی را طلبیده ضعف بهای شتر به او تسلیم نموده گفت برو با علی بگوی که با صد هزار کس[3] که ناقه از جمل نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد. فی‌الحقیقه اگر شامیان ناقه از جمل و حدی از حمل و ماده از نر و فربه از لاغر فرق می‌کردند جهت معاونت معاویه با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در مقام مقابله و مقاتله درنمی‌آمدند.

از کلمات معاویه است که: الملک من غلب جده هزله و قهر رأیه هواه. یعنی پادشاه حقیقی آن کس است که جد او زیاده باشد از هزل او و رای و تدبیر او مقهور گرداند هوای نفس وی را.

و ایضا از سخنان او است که اگر مردم بدانند که من از عفو کردن چه‌مقدار لذت می‌یابم به ارتکاب مآثم و جرایم نزد من تقرب جویند!

←۴. مج: «و سبب آن بود که عروة بن زبیر را صد هزار درم بر مال بصره نوشت و عروه آن برات را گشاده به دو بست مبدل گردانید و بعد از چند گاه در وقت محاسبه هفتصد ظاهر شد».

۱. فقط در مج.

۲. جمل شتر نر است و ناقه شتر ماده.

۳. در مج: «پانصد هزار کس».

بعد از آن که معاویه به عالم آخرت شتافت ولد ناخلف او یزید علیه اللعنه بر سریر حکومت نشست. و چون زمان تسلط او نیز بر مردم سرآمد مردم به پسرش معاویة بن یزید بیعت کردند.

معاویة بن یزید

گویند که او مردی خدای‌ترس پاک‌اعتقاد بود. و چون روزی چند از حکومت او بگذشت بر بالای منبر برآمده گفت ایها الناس من از عهدهٔ سلطنت بیرون نمی‌توانم آمد لاجرم قصد کردم که مثل ابوبکر عمل کرده شخصی را به شما خلیفه گردانم، مانند فاروق کسی را نیافتم و چون خواستم که مثال عمر شش کس را به شوری تعیین نمایم مثل آن شش کس یک تن در میان شما ندیدم، اکنون شما اختیار دارید هر کس را که خواهید بر تخت حکومت بنشانید. مردم مبالغه کردند که البته خود هر کسی را که به خلافت نشانی ما شرط متابعت به جای آوریم. گفت والله ماذُقت حلاوة خلافتکم فلا اتقلد وزرها.



مروان بن حکم

مدت دو ماه بعد از معاویة بن یزید حکومت نمود. و او اول شخصی است که در روز عید، خطبه را بر نماز تقدیم فرمود و این بیت از اشعار او است:

الدهر کالدهر والانساب واحدة　　　والملک بعد ابی‌لیلی لمن غلبا

ابولیلی کنیت معاویة بن یزید است و اعراب، مردم ضعیف را بدان کنیت خوانند.

عبدالملک بن مروان

بعد از فوت پدر به امر سلطنت قیام نمود. و از سلاطین اسلام اول کسی که غدر کرد او بود که بعد از عهد، عمروبن سعید اشدق را به قتل رسانید.

عبدالملک نخستین شخصی است که محاسبات دیوانی را از فارسی به عربی نقل نمود و مردم را از تکلم پیش خلفا نهی فرمود. قبل از ارتفاع علم دولت او هر کس هر چه خواستی در مجلس خلفا بر زبان آوردی. و اول ملکی از ملوک اسلام که بخل ورزید عبدالملک بود. و او اول کسی است که از امر به معروف نهی نموده بر بالای منبر گفت که: لا یأمرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الاضربت عنقه. در تاریخ گزیده مسطور

است که نخست کسی از پادشاهان اسلام که از طلا و نقره دراهم و دنانیر ساخت و آن را مسکوک گردانید عبدالملک بود.

نقل است که چون هلال رمضان سنهٔ ست و ثمانین هجری بر چرخ برین نمودار شد عبدالملک مروان گفت که من در این ماه از وفات خود اندیشه‌ناکم زیرا که در ماه رمضان تولد نمودم و هم در این ماه مرا از شیر باز کرده‌اند و هم در این ماه با من بیعت دست داده و بر مسند حکومت نشسته‌ام و چون عید شد پنداشت که مرگ از او بعید افتاده و آن دغدغه از خاطرش مرتفع گشت. و به حسب تقدیر در منتصف شوال همان سال از عالم انتقال نمود. مدت سلطنتش بیست و یک سال و هفت ماه بود.

گویند که عبدالملک در وقتی که به مرض موت مبتلا گشت فرمود تا دری از درهای قصر او بگشادند و چشم او بر گازری افتاد که به صنعت خود مشغول بود. گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی؟!

از مسعود بن خلف مروی است که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا نزدیک فلان غرفه برید. و چون او را به آن محل رسانیدند گفت: ای دنیا چه خوش جائی! اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از تو در غرور.

از سخنان او است که: السلطان نصفه[1] وحاجبه کله.

حجاج بن یوسف

در سنهٔ خمس و سبعین هجری به فرمان عبدالملک مروان حاکم عراق عرب گشت و به کوفه شتافته از راه به مسجد درآمد و با روی بسته بر سر منبر نشست و به احضار خلایق فرمان داد. بعد از اجتماع مردم، نقاب از روی و دستار از سر برداشته بعد از حمد و ثنای حضرت باری‌تعالی و درود و دعا لفظی بر زبان راند و نخست این بیت خواند که:

انا ابن جلا و طلاّع الثنایـا   متی اضع العمـامة تعرفونـی

آنگاه خطبه‌ای در کمال فصاحت به سمع جمع رسانید چنانچه فصحای زمان در حیرت افتادند.[2]

۱. مج: «کاتب نصفه».

۲. در همین خطبه است که می‌گوید: وانّی لاری ابصاراً طامحة واعناقا متطاولة ورؤساًقد اینعت وحان قطافها وانّی لصاحبها وکأنّی انظر الی الدماء بین العمائم واللحی (الحجاج،الحاکم والخطیب تالیف ابراهیم الکیلانی، دمشق ۱۹۴۰) (ن).

مدت امارت او بیست و یک سال امتداد یافته و در این اوقات صد و بیست هزار کس بالیقین به تیغ ستم او کشته گشتند و سایر کشتگان‌معارک او را غیر خدا که عالم السر و الخفیات است کسی ندانست.

عبدالله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که: اول کسی که محمل ساخته بر آن سوار شد حجاج بود، و او نخست شخصی است که سفاین را به قیر بیندود، و بر دست مردم، نام مواضعی را که در آنجا تولد نموده بودند نقش کرد، و هزار هزار درم به یک بار صله دادومردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید. و گویند که حجاج اول کسی است که در مجلس او هزار مائده به یک بار نهادند. و ساختن زندان بی سقف از جملهٔ بدعتهای او است. و شهر واسط از جملهٔ بناهای حجاج است.

در نثرالدرر آورده است که حجاج روزی از ندمای خود پرسید که چه چیز ماندگی را ببرد؟ بعضی جواب دادند که خواب، و برخی گفتند که دلاک، و زمره‌ای بر زبان آوردند که حمام. حجاج گفت چیزی را که در طلب او مانده شده باشی چون بیابی ماندگی محو شود!

نقل است که نوبتی حجاج وکیل خود را گفت مال مرا در دست کسی میندار که من از ستاندن آن عاجز آیم. وکیل سؤال کرد آن کس که باشد که امیر وجه خود را از وی نتواند گرفت؟ جواب داد که: مفلس.

از سخنان حجاج است که: ضعف السلطان اضر من جوره لأنّ ضعفه یعم وجوره یخصّ. عجز و ضعف پادشاه ضرر بیشتر دارد از ظلم او زیرا که مضرت ضعف او بر جمیع رعایا شامل باشد و ظلم او مخصوص به بعضی بود.

و ایضا از کلمات او است که: ان‌الله کتب علی الدنیا الفناء و علی الآخرة البقاء فلا یغرّنکم شاهد الدنیا عن غایب الآخرة واقهر واطول الأمل بقصر الأجل وحسن العمل.

ولید بن عبدالملک

بعد از مرگ پدر به امر حکومت پرداخت و مسجد جامع دمشق که آن را «جامع بنی امیه» گویند او ساخت، و مسجد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله را در مدینه به فرمان او وسیع گردانیدند و مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت کرد. [و وضع منار جهت بانگ نماز از جملهٔ اختراعات او است.

در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در راه بادیه مصانع احداث کرد][1] و در عمارت

۱. فقط مس.

جامع بنی امیه شش بار هزارهزاردینار[1] سرخ خرج نمود و در دمشق دارالشفا و دارالضیافه بنا نهاد و پیش از او این رسم نبود. و چون ولید را به عمارت میل بسیار بود ارکان دولت او نیز عمارات عالی ساختند. و برادرش مسلمة بن عبدالملک در ایام دولت او قسطنطنیه را فتح کرد و در آن بلده مسجد جامع طرح انداخته به اتمام رسانید. و العلم عندالله المجید.

از کلمات ولید است که: عجبت عمن یشتری العبد بماله ولا یشتر الحر بفعاله.

بیت

بنده آزاد کردن آسان است / چون همی بنگرم ز روی خرد

مرد آن است کو به خوی لطیف / مرد آزادمرد را بخرد

سلیمان بن عبدالملک

پس از فوت ولید بر منبر برآمده خطبه‌ای در غایت بلاغت خواند. و او مردی فاضل بود به خلاف برادرش ولید. و اهالی آن زمان سلیمان را «مفتاح الخیر» خواندند. زیرا که چون بر چهار بالش سلطنت تکیه زد زندانیان را آزاد فرمود و با کافهٔ خلایق بر وجه احسن معاش کرد، و عمر عبدالعزیز را ولیعهد ساخت. و از غرایب اتفاقات آن که روزی در پی جنازهٔ یکی از معارف شام رفته خاکی را که از لحد میت بیرون آورده بودند بوی کرد و گفت عجب خاک پاکیزه‌ای است و بوی خوش دارد، و هفته‌ای دیگر در پهلوی آن قبر او را مدفون گردانیدند.

نقل است که سلیمان بر اکل و شرب رغبتی تمام داشت چنانچه روزی احشاء سی بره را با سی نان تنک به کار برد و چون شیلان کشیدند با حضار مجلس موافقت نموده بیش از هر یکی طعام خورد.

در بعضی از کتب مسطور است والعهدة علی الراوی که سلیمان به سنگ عراق روزی صد رطل طعام خوردی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی و او به آستین او را گرفته تناول فرمودی و چندان تحمل ننمودی که خنک شود و شب طبقهای پرحلوا نزدیک به فراش سلیمان می‌نهادند تا چون از خواب بیدار شدی به خوردن آن مشغول گشتی. وفاتش در سنهٔ تسع و تسعین هجری روی نمود و مدت حکومت او دو سال و هشت ماه بود.

۱. به اصطلاح امروزه، شش میلیون دینار.

عمر بن عبدالعزیز بن مروان

به کمال زهد و عبادت و صفت نصفت و عدالت محلی و آراسته بود و به تأیید الهی و توفیق نامتناهی به خلاف آباء و اقربای خویش به منهج قویم و صراط مستقیم آمد و محبت اهل‌بیت حضرت رسالت علیه‌السلام را در دل جای داد و نخلستان فدک را که به آن حضرت مخصوص بود و خلفای دیگر در آن تصرف می‌نمودند به اولاد فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها باز گذاشت، و از سبّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نهی فرمود. چه پیش از زمان خلافت او خطبای بنی امیه در جمعات زبان به دشنام علی مرتضی علیه‌السلام می‌گشادند عمر فرمود که به جای آن قول شنیع این آیت را خواندند: ربنا اغفرلنا ولا خواننا الذین سبقونا بالایمان.[1] و به روایتی آیهٔ ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان[2] را به عوض آن سخنان مستنکر بر زبان راندند.

از طفیل بن مرداس روایت کنند که عمر به سلیمان بن ابی السرایا نوشت که بر سر راهها رباطها بنا کن و هر کس از اهل اسلام که بدانجا رسد او را یک شبانه‌روز جای داده ضیافت نمای و چهار پایان او راتعهد فرمای.

نقل است که سلیمان نوبتی از عمر بن عبدالعزیز پرسید که چه گوئی در سلطنت من؟ جواب داد که سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلک و حیات لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب. از شنیدن این سخن، سلیمان رقت فراوان نموده متنبه گشت.

از کلمات عمراست که یا اخی اللیل والنهار یعملان فیک فاعمل فیها. ای برادر روز و شب عمل می‌کنند در تو، تو نیز عمل کن در ایشان.

گویند که عمر بن عبدالعزیز روزی اصحاب خود را تعلیم ریاضت می‌داد. در آن اثنا گفت: ولا تدخلوا فی امورکم الطویل المفرط فی الطول ولا القصیر الفاحش فی القصر ولا الزاید فی خلقته والناقص ولا الهرم ولا الحدیث. درمیارید در کارهای خویش آن را که به غایت دراز بود و آن را که نهایت کوتاه باشد و آن را که عضوی زیاده یا کم در اندام او باشد و آن را که به نهایت شیخوخیت رسیده باشد و آن را که هنوز خردسال بود.

در یکی از کتب معتبره به نظر رسیده که امیر حمص به عمر بن عبدالعزیز عرضه داشتی نوشت مضمون آن که اهالی این حوالی را حصاری نیست مأمول آن که رخصت

۱. سورهٔ الحشر آیهٔ ۱۰.

۲. سورهٔ یوسف آیهٔ ۹۰.

فرمایند تا به بنای قلعه‌ای اقدام نمایم. عمر بر ظهر آن رقعه قلمی فرمود که: حصنها بالعدل والعلم. عدل و علم را حصار ایشان گردان. زیرا که عدالت حصنی است که سور آن به مرور شهور و اعوام و منجنیق حوادث ایام خراب نمی‌شود و هر صاحب دولت که به مقتضای علم شریعت با رعیت زندگانی کند خلل به قواعد قصر حشمت و اساس ایوان مکنت او راه نیابد.

و چون عمر عبدالعزیز وفات یافت امر سلطنت بر یزید بن عبدالملک قرار گرفت و او رسم مستحسنهٔ عمر را برانداخت و قریب به زمان موت خود هشام بن عبدالملک را ولیعهد کرد.

هشام بن عبدالملک

مدت نوزده سال و نه ماه و ده روز حکومت نمود. و او به بخل و امساک معروف بود. گویند که روزی هشام به بستانی از بساتین خویش درآمد. جمعی از ندما و خواص که در ملازمت او بودند از میوه‌های آن باغ مقداری خوردند و چون ایشان را از اکل فراغ حاصل شد گفتند که حق سبحانه و تعالی بر اثمار این اشجار برکت کناد. هشام گفت چون به یمن مقدم شما هیچ نماند اثر برکت در کجا پدید آید؟ آنگاه فرمان داد که درختان میوه‌دار را برکنند و به جای آن اشجار زیتون بنشانند.

ولید بن یزید بن عبدالملک

به ظرافت و سخاوت موصوف بود و اکثر اوقات به عیش و طرب صرف می‌نمود لاجرم هشام را مزاج بر وی متغیر شده روزی بر زبان راند که به خدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که مرتکب جمیع مناهی و منکرات می‌شود. ولید این سخن را بشنیده این بیت را به هشام نوشت:

یا ایها السائل عن دیننا　　نحن علی دین ابی شاکر

و ابوشاکر کنیت مسلمة بن هشام است. به سبب این بیت هشام بر پسر غضب گرفت و گفت اگر تو مرتکب شراب نمی‌شدی ولید این سخن نمی‌گفت.

نقل است که ولید منظومات فصاحت‌سمات در وصف شراب بسیار گفته و شعرای عرب تتبع شعر او کرده‌اند به تخصیص ابونواس که در خمریات، اکثر معانی او را به نظم آورده است.

از سخنان ولید است که: محبت غنا و سرود، در شهوت می‌افزاید و مروت را نقصان می‌کند و غنا نیز مست کننده است مثل شراب و اگر از آن چاره نباشد باری نسوان را از استماع آن منع کنید. با وجود این همه عیوب، سرود نزد من الذ اشیاء است ولیکن از راستی تجاوز نتوان کرد.

از ولید پرسیدند که از اشیاء لذیذه به چه چیز میل داری؟ جواب داد که به حکایت کردن احباب در مهتاب.

گویند که یکی از شعراء در تهنیت خلافت ولید قصیده‌ای گفت. ولید فرمود تا به عدد ابیات آن قصیده که پنجاه بیت بود پنجاه هزار درم به شاعر دادند. و او اول پادشاهی است که بر این بخشش قیام نموده و به هر بیتی هزار درم انعام کرده.

در بعضی از کتب به نظر درآمده که روزی ولید مصحف مجید گشاده در اول سطور صفحهٔ یمینی این آیت دید: وخاب کل جبّار عنید.[1] کلام‌الله را از دست افکنده تیرها بر آن زده گفت:

اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبّار عنید

اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید

برخی گویند که ولید نسبت به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم این دو بیت گفت:

ویلعب بالخلافة هاشمی بلا حق اتاه ولا کتاب

فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شراب

و در همان چند روز که این ابیات گفت به اقبح وجهی بر دست پسر عم خود یزید بن ولید بن عبدالملک به قتل رسید. عقیدهٔ طایفه‌ای آن است که این سخنان در حق ولید از جملهٔ مفتریات است و گویند که اگرچه ولید به شرب شراب و ارتکاب دیگر منهیات قیام و اقدام می‌نمود اما به وحدانیت حضرت عزت و نبوت خاتم سالکان مسالک ایمان اعتقاد داشت و در وقت نماز جامه‌های پاک پوشیده به اقامت فرایض و سنن می‌پرداخت. والله تعالی اعلم بحقیقة الحال.

یزید بن ولید بن عبدالملک

بعد از قتل ولید بر منبر برآمده [خطبه خواند و او را[2] به الحاد و سوءاعتقاد منسوب

←

۱. سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۱۵.

گردانید][1] و گفت من تصرف در اموال بیت‌المال نخواهم کرد و مال مواضع را تا از مصارف آن زیاده نشود به جائی دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانهٔ خویش بر هیچکس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه به ماه به شما رسانند. اگر به آنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا علیکم بخلعی.

یزید چون شش ماه به دارائی پرداخت به عالم آخرت شتافت و آخرین سخنی که بر زبانش رفت این بود که: واحسرتاه ووا اسفاه.

نقل است که مادر یزید، ماه‌آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود. بنابراین گاهی می‌گفت:

انا ابن کسری و ابی‌مروان   وجدی قیصر وجدی خاقان

و این سخن یزید مشعر به آن بود که مادر هرمز دختر خاقان و مادر شیرویه بنت قیصر بود.

القصه بعد از فوت یزید برادرش ابراهیم قائم‌مقام شد امامهم او استقامت نپذیرفت و ملک به مروان بن محمد بن مروان انتقال یافت.

مروان حمار

او را «حمار» به جهت آن می‌گفتند که سر هر صد سال را عرب «سنة‌الحمار» گویند و از زمان تسلط و استیلای معاویة بن ابی سفیان تا هنگام حکومت مروان بن محمد بن مروان صد سال بود. و چون مروان شاگرد جعد بن درهم بود او را «جعدی» نیز می‌گفتند. و جعد به سوءاعتقاد و فساد مذهب اتهام داشت.

القصه مروان حمار مدت پنج سال و کسری به امر حکومت قیام نموده و در ذیحجهٔ سنهٔ اثنی وثلاثین مائه بر دست سفاح ـــ که خلیفهٔ اول است از خلفای عباسی ـــ به قتل رسید و دست قضا، بساط استیلای مروانیه را درنوردید.

از کلمات مروان حمار است که اذا انتهت المدة لم تنفع العدة.

آورده‌اند که عالمی بر سبیل پیشکش غلامی سیاه‌فام به نزد مروان فرستاد. مروان به او نوشت که لو علمت عدداً اقل من الواحد ولوناً اشد من السوداء لاهدیته الینا. یعنی اگر تو دانستی که عددی کمتر از یکی و رنگی تیره‌تر از سیاه می‌باشد هر آینه آن را به ما

← ۲. یعنی ولید را.

۱. فقط مس.

نفرستادی.

از سخنان مروان است که کنزالملوک الذهب والفضه فما وجدنا کنزاً انفع من معروف في قلب حرّ. گنج پادشاهان زر و سیم است و ما هیچ گنجی نافعتر ازذخیره نهادن افعال خیر در دل آزادمردان نیافتیم.

ذکر ابومسلم مروزی

ابومسلم مؤسس اساس خلافت بنی‌عباس و مشید قواعد سلطنت اولاد عم خیر الناس بود.

در سن نوزده سالگی به خدمت ابراهیم بن محمد بن علي بن عبدالله بن عباس رسید و ابراهیم آثار نجابت و اقبال در ناصیهٔ او مشاهده نموده ابومسلم را امیر شیعهٔ خود گردانید و به خراسان فرستاد. در این دیار، علم دولت ابومسلم ارتفاع یافته به سعی و اهتمام او بنای حکومت مروانیه انهدام پذیرفت و امر خلافت بر عباسیه قرار گرفت.

در تاریخ حافظ ابرو مزبور است که ابومسلم از یافتن کثرت اموال خرم نگشتی و از قضایای صعب که روی نمودی دغدغه به خاطر راه ندادی و مجرمان را به غیر شمشیر تأدیب نکردی و مجرمان را به اندک جریمه بکشتی. گویند عدد مردمی که به یقین قتل نمود به ششصد هزار رسید و کمیت مقتولان معارک را به غیر از علام الغیوب کسی ندانست.

به ثبوت پیوسته که ابومسلم به لغت فارسی و عربی در غایت فصاحت سخن گفتی و اشعار نیکو نظم نمودی. هرگز نخندیدی مگر در وقت محاربه، و روزی زیاده از یک نوبت طعام نخوردی و گفتی زشت است که در شبانه‌روزی زیاده از یک نوبت به مستراح روند.

از سخنان او است که: تکبر نکند مگر فرومایه و مفاخرت ننماید مگر بدنژاد وتعصب نفرماید مگر بیگانه.

روزی ابوالعباس سفاح از ابومسلم سؤال کرد که این مرتبه به چه یافتی؟ جواب داد که چنگ در حبل متین صبر و شکیبائی زدم و تقدیر ایزدی موافق تدبیر من آمد و تأیید سبحانی امداد نمود. بعضی گویند که در جواب گفت بترک تأخیرعمل الیوم الی الغد.

بیت

گر نخواهی کـه درآئی از پـای کار امـروز به فردا مفکـن

شخصی از عامل او شکایت کرد. ابومسلم به آن عامل نوشت که کار فلان کس را بساز وگرنه من کار تو بسازم.



ذکر بعضی از سیر و آثار عباسیان
و بیان برخی از سخنان ایشان

خلفای بنی عباس سی و هفت نفر بودند و مدت پانصد و بیست و سه سال و کسری زمان دولت ایشان ممتد شد. الاول منهم:

ابوالعباس سفاح

ابوالعباس ولد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود و در سنهٔ اثنی و ثلاثین و مائه تقلد منصب حکومت نمود.

آورده‌اند که ابوالعباس به حسن صورت از ابناء روزگار امتیاز تمام داشت و در آخر اوقات حیات، روزی در آئینهٔ چهرهٔ خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعاً بالعافیة. چون از این دعا فارغ شد آواز غلامی شنید که با دیگری می‌گفت که مدت میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است. سفاح از این سخن تطیر نموده گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین. بعد از چند روز تب کرده آبله درآورد و پس از شصت و پنج روز از حدیث مذکور وفات یافت.

از کلمات سفاح است که: ما اقبح ان یکون الدنیا لنا و اولیاونا محرومون عن محاسن آثارنا. چه زشت است که دنیا ما را بود و دوستان ما بی بهره باشند از نیکوئی آثار و کردار ما.

وقال: اذا عظمت القدرة قلت الشهوة. چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد.

و من کلامه ایضا: ان ادون الناس من عد البخل حزماوالحلم ذلا. باز پس‌ترین مردم آن است که بخیلی را کفایت شمرد و بردباری را خواری پندارد.

گویند که شخصی مفصل تقریری نزد سفاح فرستاد. سفاح بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوی به ما به واسطهٔ امری که از خدای تعالی دور شوی.

در تاریخ گزیده مسطور است که سفاح در انبار ـــ که دارالملک او بود ـــ عمارتی عالی ساخت و در مسجد آن مدفون شد. والله اعلم.

ابوجعفر منصور دوانیقی

بعد از فوت برادر به امر حکومت اشتغال نمود. اول کسی که میان آل علی بن ابی طالب ـــ علیه السلام ـــ و اولاد عباس ـــ رضی الله عنه ـــ وحشت و نزاع افکند او بود و قبل از وی میان علویان و عباسیان قاعدهٔ محبت و وداد و رابطهٔ صداقت و اتحاد، استحکام و ارتباط لاکلام داشت. و اول خلیفه‌ای که منجمان را به خود نزدیک گردانید و به قول ارباب تنجیم عمل نمود منصور بود.

در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی به لغت عربی نقل کردند که مجسطی و کلیله و دمنه از آن جمله است و محمد بن اسحاق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تألیف فرمود، پیش از آن این رسم نبود. و او نخستین خلیفه‌ای است که به خدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب به این سبب روی در نقصان نهاد.

ارباب تاریخ در مصنفات خود آورده‌اند که ابوجعفر منصور در ایام خلافت به نواحی کوفه شهری بنا کرده آن را به «مدینهٔ هاشمیه» موسوم گردانید و چون طایفهٔ روندیه ـــ که در بعضی کتب عربی از ایشان به راوندیه تعبیر نموده‌اند ـــ در آن بلده خروج کردند ابوجعفر کراهت داشت که من‌بعد در آنجا اقامت نماید لاجرم به عمارت بغداد فرمان داده به اندک زمانی آن بلده را به اتمام رسانیدند.

از سخنان منصور است که: پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل می‌کنند مگر سه خصلت را که آن: شرکت در سلطنت، و افشای اسرار، و خیانت در حرم است.

نقل است که قاضی بصره از سیدی غمزی کرده در آن باب عرضه داشتی پیش منصور فرستاد. ابوجعفر بر پشت عریضه قلمی نمود که: جعلناک قاضیا لاساعیا. یعنی ما ترا به قضا منصوب ساخته‌ایم نه به غمز و سعایت.

نوبتی منصور یکی از عمال را به پایهٔ سریر خلافت و سلطنت طلب داشت و او به

عظم جثه تمسک جسته به امتثال فرمان مبادرت ننمود. منصور مثالی نوشت مضمون آن که اگر او را گران می‌آید که با وجود جثهٔ ثقیل به این جانب آید ما به بعضی از جسد او قناعت کردیم باید که گردن او را از بار سر سبک ساخته سرش را روانه گردانند.

روزی شخصی به عرض منصور رسانید که فلان توانگر به عالم دیگر انتقال نموده و فرزندان او به سن رشد و تمیز نرسیده‌اند مناسب چنین می‌نماید که بعضی از ضیاع و املاک او را عمال دیوان خلافت ضبط نمایند تا خزانهٔ عامره را توفیری باشد. جواب داد که هر کس را خلافت خدای تعالی سیر نسازد اموال ایتام و مساکین نیز سیر نگرداند.

نقل است که در آن وقت که ابوجعفر بر قتل ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی به او نوشت:

اذا کنت ذارأی فکـن ذارویة   فان فسـاد الرای ان یتعجلا

منصور در جواب قلمی نمود:

اذا کنت ذارای فکـن ذا عزیمة   فانّ فسـاد الرأی ان تترددا

ایام سلطنتش قریب به بیست و دو سال بود.



مهدی بن منصور

خلیفهٔ عدالت‌شعار سخاوت دثار بود، و اول پادشاهی است که اهل بحث و متکلمین را فرمودی تا کتب کلامی تصنیف نمودند و بر معاندان به اقامت بحث و حجت و برهان غلبه کردند.

چون مهدی از ضبط ولایات فارغ شد عزیمت حج نموده فرمود تا بر پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چند هزار سوار و پیاده را زاد و راحله داده همراه برد. گویند که هریک از مروانیان و عباسیان که به حج می‌رفتند بیت‌الله را جامه می‌پوشانیدند. چون مهدی به کعبه رسید ساکنان حرم معروض داشتند که از کثرت اثواب، جدار خانه گران شده است. مهدی حکم فرمود آن جامه‌ها را فرو گرفته بر فقرا و مستحقان تقسیم نمودند و دو جامهٔ زربفت در کعبه پوشانید و گفت تا به مسک و زعفران، دیوارهای بیت‌الله را بیندودند. و در مدینهٔ خاتم‌الانبیاء ــ علیه من الصلوات اطیبها ــ دست عطا گشاده اکثر سکنهٔ آن بقعهٔ شریفه را به بخشش درهم و دینار بسیار خشنود گردانید. و در آن سفر اخراجات او به سه هزار هزار درم و دویست هزار دینار رسید.

ابومحمد عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی در مرآة‌الجنان از ازرقی که مؤلف تاریخ

مکه است نقل نموده که در وقتی که مهدی حج گزارد[1] و خانهٔ کعبه را در یک طرف مسجدالحرام دید گفت نمی‌باید که بیت‌الله برین وضع باشد. پس چند سرا که متصل به مسجدالحرام بود بخرید و داخل آن بقعهٔ متبرکه ساخت تا خانه در وسط مسجد واقع شد.

در تاریخ گزیده مسطور است که از آثار مهدی تجدید عمارت بلدهٔ ری است و جانب شرقی بغداد و جامع رصافه و سرای عالی که در جنب آن بقعه ساخت.

به ثبوت پیوسته که در ایام دولت مهدی، مقنع خروج کرد و آن بد کیش مردم را به عبادت خویش دعوت نمود. مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارت تمام داشت چنانچه به طلسم از چاه نخشب هر شب صورت مدور ومنوربرمی‌آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می‌افکند.

در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مقنع در قلعهٔ کش به صنعتی اقدام نمود که از مبدأ جوزا[2] تا مدت دو ماه هر شب ماهی از هوا پیدا می‌شد که از سه روزه راه آن را می‌دیدند.

مهدی عباسی چون از فتنهٔ مقنع آگاه گشت لشکری به حرب او نامزد فرمود و مقنع بعد از محاربه منهزم گشته در قلعهٔ کش تحصن نمود و اهل اسلام او را محاصره کردند. مقنع چون دانست که سپاه مهدی قلعه را گرفته خدمتش را به دست خواهند آورد اصحاب خود را در شراب زهر داد و بعد از مرگ احباب در خم تیزاب درآمده جمیع اعضای او بگداخت مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند.

آورده‌اند که مهدی روزی در شکارگاه از لشکریان دور افتاده و گرسنه شده در منزل اعرابیی نزول فرمود و با عرب گفت ماحضری بیار که مهمان توام. عرب جواب داد که ترا به غایت بزرگ‌منش می‌بینم و برخوردنیی که درخور تو باشد دسترس ندارم. مهدی فرمود که هرچه داری بیار. عرب نان پاره‌ای بیاورد. خلیفه به رغبت تمام به کار برد. آنگاه گفت دیگر هیچ نیست؟ عرب مقداری شیر حاضر کرد. مهدی آن را بیاشامید و چون چیزی دیگر طلبید اعرابی ظرفی مملو از شراب بیاورد و خود جرعه‌ای خورده کاسه‌ای به مهدی داد. مهدی آن را درکشیده گفت ای اعرابی مرا می‌شناسی؟ عرب گفت لا والله. مهدی فرمود که من یکی از خدم خاص مهدی‌ام. عرب گفت بارک‌الله علیک. و مهدی کاسه‌ای دیگر آشامیده باز سؤال کرد که می‌دانی که من کیستم؟ عرب

1. مج: «گذارد».
2. تصحیح قیاسی است.

جواب داد که حالا شمه‌ای از حال خود تقریر نمودی. مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از امراء مقرب خلیفه‌ام. اعرابی او را دعای خیر گفت. مهدی قدح سیم درکشیده چون دماغش گرم گشت باز اعرابی را مخاطب ساخته گفت مرا می‌شناسی؟ گفت آری، تو خود فرمودی که من از جملهٔ مقربان خلیفه‌ام. مهدی گفت من مقرب خلیفه نیستم بلکه خلیفهٔ زمان منم. عرب بعد از استماع این سخن کوزهٔ شراب را از پیش مهدی برداشت، و چون کاسه‌ای دیگر طلب کرد، اعرابی ابا کرده گفت که کاسهٔ اول که خوردی گفتی که من یکی از خدم خلیفه‌ام و من مسلم داشتم، و در نوبت دویم فرمودی که من یکی از امرای خلیفه‌ام و من مسلم داشتم، و بعد از آشامیدن قدح ثالث دعوی می‌کنی که خلیفه منم ولا محاله اگر کاسهٔ دیگر خوری خواهی گفت که من پیغمبر خدایم! برین تقدیر مصلحت تو آن است که دیگر بر شرب شراب اقدام ننمائی. مهدی متبسم شده در این اثناء امراء و لشکریان پیدا شده از دور فرود آمدند. عرب متوهم شده مهدی گفت لاباس علیک و او را به انعام و احسان بی‌پایان خوشدل ساخت. اعرابی بعد از اخذ زر نقد و خلعت گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة و الخامسة! یعنی بر صدق تو گواهی می‌دهم در دعوی مرتبهٔ رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است!

موسی هادی

پادشاه متجبر متکبر ظالم نفس بود. و او فرمود تا پیاده‌ها با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش او می‌رفتند و پیش از او این رسم نبود.

در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت و ایشان در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه و حج با مسلمانان استهزاء می‌کردند. و یکی از آن طایفهٔ بی‌ایمان عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی‌شبیه و نظیر می‌نمود و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی به عربی او نقل کرد.

نقل است که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآن است و هرگاه که ما در برابر آن کتاب نسخه‌ای تألیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود. پس به اتفاق، ابن‌مقفع را گفتند که ترا به انشاء لغات بلیغه و انشاد کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی [1] کلمه‌ای چند مرتب باید ساخت و هرگاه از عهدهٔ این آیه بیرون آئی باقی آن امر سمت

۱. سورهٔ هود آیهٔ ٤٤.

سهولت خواهد یافت. ابن‌مقفع متعهد این امر گشته زنادقه اسباب فراغت او مهیا گردانیدند و ابن‌مقفع مدت شش ماه در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بر هم بندد که به آن آیه اندک مشابهتی داشته باشد. چون یارانش به آن خانه درآمده مسودات او را مطالعه نمودند گفتند که دست از این کار بازدار که تقلید آیات قرآنی فوق مرتبهٔ انسانی است. القصه چون هادی بر حال آن طایفهٔ نکبت‌مآل وقوف یافت به قتل ایشان مثال داده همه را به جهنم فرستاد.

هادی مدت یک سال و سه ماه حکومت کرده از عالم انتقال فرمود و در همان شب که او فوت شد برادرش هارون‌الرشید بر مسند سلطنت نشست و مأمون متولد گشت. بنابراین مورخان، آن شب را «لیلهٔ هاشمیه» گویند.

هارون‌الرشید

سالی به حج رفته به زیارت بیت‌الله قیام نمودی و سالی بر جهاد و غزا اقدام فرمودی. گویند که رشید در راه مکه آبار[1] و برکه و قصور احداث کرد و زبیده خاتون که حرم او بود حوضهای سر پوشیده در طریق مکه ساخت و در راه شام اربطه و منازل نیکو بنا کرد. و زبیده اول کسی است که به ترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرمود و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج نمود.

و هارون‌الرشید نخستین خلیفه‌ای است که در میدان، گوی باخت و به لعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه و مرسوم داد. و چون او را به صحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی کثیر از علماء و فضلاء و شعراء ملازمت درگاه او می‌کردند و به جوایز و صلات کرامند محظوظ می‌شدند.

نقل است که نوبتی زاهدی در شکارگاه به رشید رسیده گفت ای هارون از خدا بترس! هارون از این خطاب متأثر گشته چون از شکارگاه بازگشت آن زاهد را طلبیده از وی پرسید که من گناهکارترم یا فرعون؟ زاهد جواب داد که فرعون، زیرا که دعوی الوهیت نموده انا ربکم الاعلی[2] گفت. رشید باز پرسید که تو بهتری یا موسی و هارون؟ زاهد گفت که موسی و هارون در سلک مقربان حضرت بی‌چون انتظام داشتند و مرا حد آن نیست که خود را به ایشان نسبت کنم. رشید گفت دانسته‌ای که چون خدای تعالی

۱. درمجع: «آب‌انبار».

۲. سورهٔ النازعات آیهٔ ۲٤.

موسی و هارون را به رسالت نزد فرعون می‌فرستاد فرمود که فقولوا قولاً لینا[1] و حال فرعون در ضلالت آن است که خود بیان کردی و طریقهٔ من آن که اکثر فرایض و اوامر الهی را به جای می‌آورم و متابعت شریعت غرا می‌نمایم، تو بی‌سبب ظاهر مرا به غضب هر چه تمامتر مخاطب ساختی و ادب نگاه نداشتی. زاهد گفت خطا کردم و از این جریمه طلب عفو می‌کنم. رشید گفت حق سبحانه و تعالی از تو درگذراناد. آنگاه فرمود که مبلغ بیست هزار درم به رسم انعام به زاهد دهند. زاهد از قبول آن زر ابا نمود و رشید مبالغه فرموده آخرالامر زاهد مبلغ دو هزار درم از آن وجه تصرف کرده آن مبلغ را نیز به حاجبان و حاضران آن آستان خلافت آشیان بخشید.

امین

به لهو و لعب مشعوف و همگی اوقاتش به عیش و طرب مصروف بود. میان او و برادرش مأمون مخالفت اتفاق افتاد. مأمون، طاهر ذوالیمینین را از خراسان به جانب عراق فرستاد و امین بعد از وقوع محاربات به دست طاهر گرفتار گشته کشته شد. مدت سلطنتش چهار سال و هشت ماه بود.



عبدالله مأمون

به سخاوت و شجاعت و غور در علوم عقلی و نقلی و حکمی از سایر خلفای بنی‌عباس امتیاز تمام داشت. و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آورده به عربی ترجمه نمودند.

نقل است که در زمان حکومت هارون‌الرشید شخصی که دعوی پیغمبری می‌کرد نزد رشید رسید و بعد از الزام او هارون حکم کرد تا آن کذاب را انداخته تازیانه زنند و او در اثنای لت خوردن اضطراب نموده می‌نالید. مأمون روی به او آورده گفت اصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل.[2]

آورده‌اند که در ایام سلطنت مأمون نیز شخصی دعوی نبوت کرده پیش او آمد و گفت من موسی عمرانم! مأمون گفت که موسی علیه‌السلام آیات ظاهره و معجزات باهره مثل عصا و ید بیضا و سوای اینها داشت اگر تو یکی از این جمله به من نمائی به تو ایمان آورم

۱. فقولا له قولاً لیناً لعلّه یتذکر او یخشی (سورهٔ طه آیهٔ ٤٤).

۲. فاصبر کما صبر اولواالعزم من الرسل (سورهٔ الأحقاف آیهٔ ۳۵).

والا گردنت را بزنم. مدعی گفت سنجیده گفتی اما فرعون دعوی الوهیت کرد و لوای انا ربکم الاعلی برافراشت تا من آن همه اعجاز بر وی ظاهر گردانیدم (؟) و اگر تو آن گوئی که فرعون بر زبان آورد باز آن معجزات را نمایم.

نقل است که روزی در مجلس مأمون ذکر امیرالمؤمنین علی و اولاد امجاد آن حضرت علیهم التحیة والسلام می‌گذشت و آنچه ایشان را در تدبیر امور خلافت سهو شده بود مذکور می‌گشت. مأمون گفت تدبیرهای اخروی آن سعادتمندان قوت داشت و افکار دنیوی ایشان ضعیف، لاجرم رشتهٔ تعلقات آن بزرگان دین از مزخرفات فانی گسیخته این معنی در عالم باقی موجب ازدیاد رفعت و درجات ایشان گشت.

آورده‌اند که در وقتی که مأمون به شرب شراب مشغول بود، کسائی [1] جهت تعلیم نحو بر درگاه او حاضر بود. مأمون این بیت گفته بر برگ مورد نوشته پیش او فرستاد:

للنحو وقت و هذا الوقت للکاس   و للندامی وشم الورد و الآس

کسائی بر ظهر رقعه قلمی کرد که:

لو کنت تعلم ما فی النحو من حسن   الهتک لذته من لذة الکاس

لو کنت تعلم من فی الباب قمت له   سحبا علی الوجه بل مشیاً علی الرأس

مأمون چون این ابیات را مطالعه نمود کسائی را طلبیده نوازش فرمود.

از سخنان مأمون است که اقربا به منزلهٔ موی‌اند بر اعضا، بعضی از آنها را بیارایند و عزیز دارند و برخی را بپوشند و دور گردانند.

هم او گوید: الحرف اربعة: امارة و تجارة و زراعة و صناعة. فمن لم یکن من اهلها کان وبالا علی الناس.

صاحب تاریخ گزیده گوید که این کلمه که لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرائم از کلمات مأمون است [2] و بعضی از ائمهٔ تاریخ، این سخن را به معاویه نسبت کرده‌اند چنانچه مذکور شد. آخر سخن مأمون این بود که: یا من لایموت ارحم من یموت.

۱. غرض ابوالحسن (یا ابوعبدالله) علی بن حمزة بن عبدالله بن فیروز معروف به کسائی نحوی ادیب نامور است که اصلش از فارس بوده و در بغداد اقامت داشته و یکی از قراء سبعه است (ن).

۲. در تاریخ گزیده چنین مطلبی نیامده (تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، تصحیح و طبع دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹).

المعتصم بالله

معتصم بالله ابواسحاق محمد بن هارون خلیفهٔ هشتم است از عباسیان و هشتمین ولد است از اولاد عباس. هشت سال و هشت ماه و هشت روز به امر سلطنت قیام نمود و مدت عمر او چهل و هشت سال بود. هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام داشت، و هشت فتح بزرگ در زمان او واقع شد، و هشت ملک معتبر را بکشت، و به قول بعضی هشت ملک‌زاده در خدمت او به سر می‌بردند و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت. بنابراین جهات او را «خلیفهٔ مثمن» می‌گفتند. و این از غرایب اتفاقات است اگر راست باشد.

شهر سرمن‌رای که به «سامره» اشتهار دارد از جملهٔ بناهای او است. گویند که طایفه‌ای از ماوراءالنهر از بلدهٔ چاچ پیش معتصم آمده گفتند که آب در زمینهای ما نمی‌نشیند و اگر از مواضع دور نهری حفر نمایند زمین بسیار معمور و مزروع می‌گذرد. پرسید که خرج کندن جوی چند می‌شود؟ گفتند دو هزار درم. معتصم فرمودتا آن‌مال خطیر را نقد از خزانهٔ عامرهٔ سامره تسلیم نمودند. و به اعتقاد مورخان، آبادانی ولایت چاچ از آن نهر است که به مال معتصم جاری شده. و او نخستین کسی است از خلفای عباسی که غلامان ترک خرید و ایشان را معتبر ساخت.

روایت است که معتصم در وقت مردن این سخن را مکررمی‌کرد که: «چه حیله کنم که هیچ حیله ندارم» تا آن زمان که به وادی خاموشان رفت.

الواثق بالله

ابوجعفر هارون بن معتصم در مذهب اعتزال غلو بسیار نمود و به‌زعم صاحب تاریخ گزیده او را در علم موسیقی تصانیف معتبره بود.

نقل است که در ایام دولت واثق، محلهٔ کرخ بغداد بسوخت و واثق هزار هزار درم به بعضی از ساکنان آن محله که به محنت فقر و فاقه مبتلا بودند داد تا در عمارت خانه های خود صرف نمایند.

از سخنان او است که: السماء غذاء الروح وطیب القلب.

نظم

گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است

نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش‌تر است
از جمال یوسفی گر حظ جسمانی است خوش
قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است

المتوکل علی الله

ابوالفضل جعفر بن المعتصم. اول خلیفه‌ای که حکم فرمود که اهل کتاب و اصحاب جزیه زنار بندند و غیار[1] بردوزند و زنان ایشان نیز نشانی بر ازار احداث نمایند متوکل بود و پیش از زمان دولت او این رسم نبود. و متوکل دستور داد تا هیچ جهود و ترسا را در دیوان، عمل نفرمایند و مقابر ایشان را با زمین برابر کنند.

در ایام سلطنت متوکل حوادث غریبه بسیار واقع شد. یکی آن که از قرای قیروان سیزده قریه به زمین فرو رفت چنانچه از اهالی آن چهل و دو کس بیش نجات نیافتند. دیگر آن که در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارات آن بلده ویران گشت و ثلث شهر بسطام نیز به زلزله افتاد، و در ری و جرجان و نشابور همین واقعه دست داد. و چون در قریه‌ای از قرای قومس بنیاد زلزله شد و اهالی آنجا از قصبه بیرون آمدند از طرف آسمان آوازی شنیدند که: الله اجل و اعوذ بالرحمة لعباده. و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه‌ای که بر جبلی واقع بود منفصل گشته به موضع دیگر نزول کرد.

و از آن جمله دیگری آنکه از ابن الوضاح[2] منقول است که در بعضی از قلمرو متوکل مرغی بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته به زبان فصیح گفت که: ایها الناس اتقواالله الله و چهل بار این کلمه را تکرار کرده طیران نمود و روز دیگر باز آمده چهل بار همین لفظ را بر زبان راند.

دیگر از ابن ابی‌الجلاء مروی است که در بعضی از قصبات اهواز و خوزستان شخصی فوت شد. چون تابوت او را برداشتند طایری بر آنجا نشست و به زبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را و هر که به جنازهٔ او ظاهر گشته بیامرزید.

این واقعات را ابن‌جوزی در کتاب تلقیح ذکر کرده. بعد از آن نوشته است که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه.

۱. مج: «عبا». و غیار پاره‌ای باشد به رنگی جز رنگ جامه که جهودان در قدیم بر کتف می‌دوختند تا از مسلمانان تشخیص داده شوند (فرهنگ فارسی معین).

۲. در حبیب‌السیر: «ابن ابی الوضاح».

نقل است که متوکل در مجلس شراب با مصاحبان خود ظرافتهای خنک نمودی. گاه فرمودی که شیر به مجلس آوردندی تا شخصی را به سر پنجه بیفکندی و گاه ماری در آستین مسکینی انداختی و چون او را بگزیدی به تریاق مداوا کردی و احیاناً به فرمودهٔ او سبوی پرکژدم به صحبت آورده می‌شکستند و آن جانوران زشت پراکنده می‌شدند و هیچکس را زهرهٔ جنبیدن نبود.

متوکل، منتصر پسر خود را که ولیعهد کرده بود پیوسته در مجلس بزم بی‌تقریب رنجانیده و ایذا می‌کرد و می‌گفت ترا «منتظر» می باید خواند نه منتصر، زیرا که انتظار مرگ من می‌کشی. و او می‌گفت:

بیت

جهان به مرگ تو مشتاق و تو چنین غافل ترا چه شد چه بلا شد چرا نمی‌میری

آخرالامر منتصر از این حرکات ناشایست به تنگ آمده جمعی از غلامان ترک را بر آن داشت که پدرش را به قتل رسانیدند.

از کلمات متوکل است که: لذة الدنیا فی الدعة والسعة. لذت دنیا در آسایش و فراخی معیشت است.



المنتصر بالله

ابوجعفر محمد بن المتوکل. با سادات محبت ورزیدی و در حق ایشان انعامات بی‌غایات کردی.

از سخنان او است که: ما ذل ذوحق و ان اطبق الناس علیه ولا عز ذوباطل ولو طلع القمر من بین عینیه.

المستعین بالله

ابوالعباس احمد بن محمد معتصم. چون سه سال و نه ماه از زمان خلافت او بگذشت اتراک که در آن ولا بر خلفا استیلا یافته بودند او را خلع کرده گفتند که جهت سکنای خود موضعی اختیار کن. مستعین گفت شهر بصره مناسب است. معاندان بر زبان آوردند که هوای بصره بسیار حار است. مستعین گفت: برودتها اشد من الحرارة بعد الخلافة. گویند مستعین در آن حین که مخلوع شد این دعا کرد: اللهم ان کنت خلعتنی من خلافتک فلا تخلعنی من رحمتک وجنتک ورأفتک.

المعتزبالله

دربعضی کتب ازوی به زبیربن المتوکل تعبیر کرده‌اند و برخی گویند نام او محمود بود.

بالجمله او اول خلیفه‌ای است که بر زین مذهب نشست.

المهتدی بالله

ابوعبدالله[1] محمد بن الواثق بالله. بعد از خلع معتز به عز خلافت مقرر گشت و اظهار ورع و تقوی نموده در باب امر معروف و نهی منکر اهتمام تمام فرمود، و گنبدی عالی مبنی بر چهار درعمارت کرده آن را «قبة المظالم» نام نهاد و هر روز به نفس خویش در آن خانه نشسته قضایای مردم را فیصل می‌داد.

بعد از یازده ماه و هفده روز که مهتدی به تمهید اساس عدالت قیام نمود ترکان او را خلع و قتل کرده،[2]



المعتمد علی الله

احمدبن جعفر المتوکل را بر تخت سلطنت نشاندند. مدت خلافت او بیست و سه سال امتداد یافت. از اشعار او است،

بیت

شبهت حمرة وجهه فی ثوبه　　بشقایق النعمان فی النمام

المعتضد بالله

احمد بن الموفق بن المتوکل به قلت ترحم و شره بر سفک دماء موصوف بود و در باب عمارت اهتمام تمام می‌فرمود. گویند که در قصر ثریا که از جملهٔ ابنیهٔ او است مبلغ چهارصد هزار دینار سرخ خرج کرد. والعلم عندالله تعالی.

در مروج الذهب مزبور است که در سنهٔ ثلث و ثمانین و مأتین شخصی به صور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر می‌شد چنانچه گاهی با محاسن سفید متلبس به لباس

۱. درحبیب‌السیر نیز چنین است، اما در تاریخ گزیده: «ابواسحاق».

۲. وانثیین او بفشردند تا بمرد (تاریخ گزیده، ص ۳۳۱).

رهبانان منظور نظر او می‌شد و گاهی به هیئت جوانی پری پیکر در نظر او جلوه گر می‌گشت و نوبتی در شعار تجار خود را بدو می‌نمود و نوبتی به شکل سپاهیان با تیغی برهنه در پیش او جلوه و جولان می‌کرد و بعضی خدم او را به ضربات متعاقب می‌نواخت. و این قضیهٔ عجیبه در میان مردم شهرت یافته هر کس در آن باب سخنی گفت و حقیقت حال به وضوح نپیوست.

از کلمات او است که: من ذاالذی تسلّم فی الزمان عن الحدثان.

و ایضاً از سخنان او است که: الطیر بالطیر یصطاد والمال بالمال یکتسب والرجال بالرجال تستمال.

المکتفی بالله

علی بن احمد المعتضد. به سخاوت و کرم موصوف بود. و در ایام حکومت خویش مسجد جامعی بنا فرمود.

بعد از فوت مکتفی، المقتدربالله و القاهر بالله به نوبت سلطنت کردند.

از سخنان قاهر است که: من صنع خیرا او شرا بدأ بنفسه.

بیت

هر که او نیک می‌کند یابد   نیک و بد هر چه می‌کند یابد

الراضی بالله

محمد بن جعفر المقتدر. آخرین خلیفه‌ای است که اشعار او را مدون ساخته‌اند و بعد از وی هیچکس از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر خطبه نخواندند، و راضی آخر خلیفه‌ای است که با ندما مصاحبت نمود.

از سخنان او است که: من طلب عزاً بباطل اورثه الله تعالی ذلاً بحق.

المتقی بالله

ابواسحاق ابراهیم بن المتقدر. بعد از آن که مدت سه سال و یازده‌ماه‌وپانزده روز حکومت‌کرد توزون که به منصب امیرالامرائی بغداد منصوب بود او را مؤاخذ گردانیده میل کشید. این دو بیت از جملهٔ اشعار متقی است که در آن حالت گفته:

العیـن للمرء سـراج لـه   مونسـه من وحشـة الدنیـا

فمن له عمر بلا ناظر فقد بلی من اعظم البلایا

پس از قلع متقی، المستکفی بالله عبدالله بن المکتفی و المطیع لله فضل بن مقتدر از عقب یکدیگر خلافت کردند.

الطایع لله

ابوبکر عبدالکریم بن المطیع لله. آورده‌اند که در ایام سلطنت او مرغی بزرگتر از فیل از دریای عمان بیرون آمد و بر پشته‌ای نشسته و سه کرت به زبان فصیح گفت: «قد قرب» و باز به دریا رفت و دو روز دیگر نیز از بحر به‌در آمد و همین کلمه را سه نوبت تکرار کرد. پس از قلع طایع،

القادر بالله

احمد بن اسحاق بن مقتدر بر مسند خلافت نشست و مدت چهل و یک سال و چهار ماه سلطنت کرد.

روایت است که سلطان محمود غزنوی از قادر خلیفه رنجیده مکتوبی تهدیدآمیز به دارالخلافه فرستاد و در آن کتاب نوشت که: بغداد را اگر خواهم به پای پیل هموار کنم. قادر فرمود که بر پشت آن مکتوب نوشتند که: بسم‌الله الرحمن الرحیم. الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل.[1]

نترسم ز خرطوم پیلان مست که آن آستین است خالی ز دست

و چون اوقات حیات قادر به تقدیر ایزدی آخر شد، ولد او «قائم» و بعد از قائم، نبیرهٔ او «مقتدی» به تقلد منصب خلافت سرافراز شدند.

المقتدی بالله

در ایام خلافت خویش جواری مغنیه را از آمد شد مجالس منع نمود و حکم فرمود که بی‌فوطه به حمام درنروند، و رسم کبوتربازی را برانداخت، و آبهای حمامات را از دجله باز داشت، و فرمان فرمود که ملاحان، مردان و زنان را در یک کشتی ننشانند، و اکثر نامشروعات در زمان او مرتفع گشت.

از سخنان او است که: السن الفصیحة انفع فی الأمور من الوجوه الصبیحه.

۱. سورهٔ الفیل آیهٔ ۱.

و قال: تقوى الله خير ما ادخر للمعاد والحياء أفضل ما حلي به العباد.

و قال ایضا: حق الرعیة لازم للرعاة وقبیح للولاة.

و قال: الاقبال علی العبادة من علامات السعادة.

و من کلامه ایضا: العدل یغنی عن جمیع العساکر و یمنع ما تمنع الحصون.

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن مقتدی. به اخلاق کریمه موصوف و به جودت طبع معروف بود. خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی. در جانب شرقی بغداد خندقی حفر نمود و بارو ساخت.

از سخنان او است که: ذخایر المرء لدنیاه ذکر جمیل ولآخرته ثواب جزیل.

و قال: البذل من شیم الاکارم و الضنن من صفات الآثم.

و من کلامه ایضاً: الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد.

و ایضا قال: ادب السائل من انفع الوسائل.

بعد از فوت مستظهر ولدش المسترشد بالله و الراشد بالله جعفر بن مسترشد والمقتفی بالله محمد بن مستظهر از عقب هم متقلد امر خطیر سلطنت شدند. و مقتفی در ایام دولت خود فرمود تا جهت خانهٔ کعبه دری در غایت تکلف ترتیب نمودند و در قدیم را به فرمان او از مکه به بغداد آوردند و برای او تابوت ساختند. و او در سنهٔ خمس و خمسین و خمس مائه فوت گشته ارکان دولت، او را در آن تابوت نهاده به خاک سپردند.

المستنجد بالله

یوسف بن محمد مقتفی. فراست تمام و کیاست لاکلام داشت و این حکایت که ذکر می‌شود مؤید این قول است:

آورده‌اند که شبی مستنجد با یکی از خواص که نزدیک به او خفته بود گفت که آواز خایسکی از زیر سقفی مسموع می‌شود و در چنین وقتی بی‌ضرورت در زیر سقف این حرکت نکند، غالبا قلابی است که زر می‌زند. و بعد از تأمل و اندیشه آن شخص را گفت که برو در فلان سرای توقف نمای و منتظر فتح الباب می‌باش و چون در خانهٔ آن شخص بگشایند در رو و هر که را آنجا می‌یابی با جنس و دراهم و دنانیر پیش من آر. آن شخص به موجب فرموده عمل نمود. چون در سرا باز شد در رفت و صاحب بیت را با تنکجات

مسکوک و غیرمسکوک که پیش او بود به نظر خلیفه رسانید. مستنجد را چون معلوم شد که دراهم تمام‌عیار است از سبب آن جرأت پرسید. آن مرد گفت که فقر و افلاس مرا براین حرکت باعث شد و در این عمل غیر از مقرری دارالضرب، نفعی متصور نیست. خلیفه بر وی ترحم نموده حکم فرمود که آن شخص به همان مهم مشغولی نماید و هیچکس فلسی از وی نستاند.

نقل است که مستنجد نوبتی به حبس یکی از مقربان فرمان داد و آن مقرب مدتی مدید در حبس بماند. مردی از محبان او به عرض خلیفه رسانید که من ده هزار دینار تسلیم می‌نمایم اگر ازموقف خلافت حکم به اطلاق آن دوست من صادر گردد. مستنجد گفت که اگر تو مثل آن غماز شخصی پیدا کنی تا من او را محبوس گردانم متقبل شدم که به شکرانه ده هزار دینار به تو دهم.

در تاریخ گزیده مزبور است که مستنجد این دو بیت را بسیار خواندی:

اذا مرضنا نوینا کل صالحـــة   وان شفینا فمنا الزیغ والزلـــل

ترضی الا له اذا جعنا و نسخطه   اذا امنا فلا یزک لنا عمـــل



المستضیء بنورالله

حسن بن مستنجد عادل و سخی و عفو دوست بود و غیر از امام حسن بن علی علیه‌السلام و او از خلفا هیچکس به حسن موسوم و سمی نبود.

الناصر لدین الله

احمدبن مستضیء مساجد و خوانق و مدارس و قناطر بسیار ساخت و در بغداد چند دارالضیافه بنا نهاد.

تاج‌الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خود آورده است که ناصر خلیفه رباط خلاطیه را برطرف غربی دارالسلام به اتمام رسانیده جشنی عظیم ترتیب داد چنانچه در آن طوی پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شد، باقی اسباب را بر این قیاس باید کرد. و ناصر در جنب مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد کتابخانه‌ای عمارت فرموده کتب نفیسه بر آنجا وقف فرمود.

و چون روز عمر ناصر به شام اجل مبدل شد با ولد او الظاهر بالله بیعت کردند و او پادشاه عادل خیر بود.

المستنصر بالله

ابوجعفر منصور بن الظاهر بالله. در ایام دولت خود مدرسه ای ساخته کتابهای خوب بر آنجا وقف نمود و چهار مدرس که هر یکی مذهبی از مذاهب اربعه داشتند تعیین فرمود تا به افاده قیام نمایند و مقرر کرد که در هر درسی شصت و یک نفر از معید و طلبه ملازمت فرمایند و مایحتاج ایشان را مرتب گردانید. و همچنین دارالقرائة[1] و دارالشفائی احداث نموده قرای معمور و مستقلات موفور بر این بقاع وقف فرموده در هر محله ای از محلات بغداد، دارالضیافه بنا نهاد که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه بودی خاصه در لیالی رمضان.

آورده‌اند که روزی مستنصر بر بام قصر برآمده دید که بر اکثر بامها جامه‌ها گسترده‌اند. از وزیر استفسار نمود که سبب این حرکت چیست. وزیر تقریر نمود که مردم بغداد اثواب خود شسته‌اند تا در روز عید بپوشند. خلیفه فرمود که بغدادیان چنان درویشند که مکنت آن ندارند که جهت خویش جامه های نو دوزند؟ آنگاه به موجب اشارت او بنادق[2] طلا می‌ساختند و در منازل متوطنان بغداد می انداختند.

المستعصم بالله

ابواحمد عبدالله بن المستنصر. به تجبر و تکبر و اموال بسیار و نفایس بی‌شمار و وفور شوکت و کثرت عظمت از سایر خلفا ممتاز بود. یاقوت خطاط که بر همگنان محقق است که قلم نسخ بر خط تمامی خوشنویسان کشیده ملازمت او می‌نمود.

در ایام دولت او آب دجله چندان طغیان کرد که اکثر محلات بغداد ویران شد و در مدینة السلام زیاده از سه مسجد نماند.

و در سنهٔ احدی و خمسین و ست مائه هلاگوخان از بلاد شرقی به طرف ولایات غربی لشکر کشید و در سنهٔ ست و خمسین به جانب بغداد شتافته بر آن بلده استیلا یافت و خلیفه را با اکثر اولاد عباس به قتل رسانید و بساط خلافت را درنوردید. فسبحان الملک الحی الدائم الذی لایزال ملکه.

۱. مس: «دارالفراح»، مج: «دارالفرات».

۲. بنادق جمع بندق است و بندق به معنای گلولهٔ گلین و مانند آن (منتهی الارب).

اکنون عنان کمیت خوش‌خرام خامه به ذکر سخنان و آثار طبقات سلاطین انعطاف می‌یابد و بر ذکر طایفه‌ای که از ایشان امری که لایق به سیاق این کتاب باشد مروی است اختصار می‌افتد. و منه الاعانة والتوفیق.



ذکر بعضی از طبقات سلاطین که طایفه‌ای از ایشان معاصر عباسیان و زمره‌ای بعد از زمان دولت ایشان فرمانفرمای جهانیان بوده‌اند

الطبقه الاولی: طاهریان

اول این طبقه و نخستین پادشاهی که نام خلیفه را از خطبه بیفکند طاهر ذوالیمینین بود. بیان این سخن آن است که مأمون در ایام دولت خود طاهر را به حکومت خراسان فرستاد و طاهر به اندک زمانی داعیهٔ استقلال پیدا کرده در روز جمعه بر بالای منبر به جای دعای خلیفه بر زبان راند که: اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغي علیها و حسد بکم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین. و روز دیگر طاهر تخت سلطنت را وداع کرده به عالم آخرت رفت، و بعد از وی اولادش در خراسان به نوبت حکومت نمودند، و خلاصهٔ آن دودمان، عبدالله طاهر بود چنانچه کتب مبسوط به ذکر مآثر او ناطق است. و این دو بیت مشتمل است بر اسامی ملوک طاهریه:

در خراسان ز آل مصعب شاه　　طاهر و طلحه بود و عبدالله

باز طاهر دگر محمد دان　　کاو به یعقوب داد تخت و کلاه

صفاریان

یعقوب لیث

اول کسی که از این طبقه تاج سلطنت بر سر نهاد یعقوب بن لیث است و او به اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و اسبان اکثر ملازمانش ملک او بود و از دیوان خود

آن الاغان را علیق می‌داد. و هزار مرد شمشیرزن از سپاه برگزیده هریک را چماقی زرین داده بود و هزار دیگر را چماقهای سیمین، و آن جماعت آنها را در ایام عید بر دوش می‌نهادند.

روایت است که نوبتی شخصی با یعقوب گفت که تو داعیهٔ پادشاهی داری و حال آن که در خیمهٔ تو غیر از این پلاس که نشسته‌ای و سلاح که بسته‌ای از اسباب تجمل چیزی نیست. جواب داد که به هر طریق که سردار معاش کند نوکران متابعت نمایند.

در تاریخ گزیده مزبور است که یعقوب با معتمد خلیفه در مقام خلاف آمده متوجه بغداد گشت و از دارالخلافه، موفق که برادر معتمد بود با ابطال رجال او را استقبال نمود. بعد از وقوع قتال یعقوب منهزم شده به خوزستان گریخت و بار دیگر لشکر فراهم آورده باز متوجه او شد. خلیفه بدو پیغام فرستاد که در آن نوبت عنایت حضرت الهی و توجه روحانیت حضرت رسالت‌پناهی را دربارهٔ ما مشاهده کردی، از مخالفت توبه کن و به جانب خراسان باز گرد تا گناه ترا عفو کنم. یعقوب جواب داد که من رویگر بچه‌ام، به قوت دولت و زور بازو کار خود بدین درجه رسانیدم و داعیه دارم که تا خلیفه را از پای درنیارم دست از قتال باز ندارم. اگر این سعادت میسر گشت فهوالمرام والا نان کشکین و خرقهٔ رویگری برقرار است. و رسول خلیفه را اجازت داده همچنان بر صوب بغداد طی منازل می‌نمود. اما قبل از وصول به مقصود به رنج قولنج درگذشت.

عمرو بن لیث

بعد از فوت برادر متصدی امر سلطنت گشت. در اواخر ایام دولت عمرو، امیر اسماعیل سامانی به نیت کشورستانی از آب آمویه عبور کرده عمرو را استقبال نمود و در نواحی قبة‌الاسلام بلخ تلاقی فریقین دست داده عمرو در سرپنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد.

نقل است که در آن روز چشم عمرو از محبس بر یکی از فراشان افتاد که به مهمی می رفت. او را طلبیده گفت که جهت من مقداری طعام پیدا کن. فراش قطعه‌ای گوشت به دست آورده آن را در سطل آب انداخت و آتش برافروخت و به طلب حوائج توجه نمود. اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرده دهانش تحمل شوربای جوشان نیاورده به سرعت هرچه تمامتر سر برآورد و دستهٔ سطل در گردنش افتاده می‌دوید و سطل را می برد. عمرو از مشاهدهٔ این حال خندان گشته یکی از حارسان گفت چه محل خنده است؟

عمرو جواب داد که امروز صباح خوانسالار من می‌گفت که سیصد شتر باربردار، ادوات مطبخ من را به زحمت می‌کشد و حالا می بینم که سگی آن را به سهولت می برد.

مسجد عتیق شیراز از جملهٔ عمارات عمرو است. بعد از انقضای ایام حکومت عمرو،

طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث

در سیستان پادشاه شد و بعد از شش سال که به امر و نهی سپاهی و رعیت قیام نمود او نیز هلـــک بر ملک اختیار فرموده دولت صفاریه به نهایت انجامید.

سامانیان

نه نفر بودند و مدت صد و دو سال و کسری زمان دولت ایشان امتداد یافت. اول منهم:

امیر اسماعیل

او پادشاهی بود به صفت نصفت و عدالت موصوف و به محاسن اخلاق و مکارم آداب معروف.

در وصایای خواجه نظام‌الملک طوسی مسطور است که چون امیر اسماعیل بر عمرولیث ظفر یافت به تفحص خزاینی که عمرو همراه داشت اشتغال فرمود و هرچند شرایط تفتیش به‌جای آورد معلوم نشد که آن اموال کجاست؟ لاجرم از عمرو استفسار نمودند. عمرو گفت شخصی از خویشان من سام‌نام متعهد خزینه بود یحتمل که آن را به هرات برده باشد. امیر اسماعیل به بلدهٔ فاخرهٔ هرات رفته هرچند از حال سام و خزانه استعلام فرمود فایده‌ای بر آن مترتب نگشت بنابراین فلاکت و عسرتی تمام به احوال متجنده راه یافت. ارکان دولت و اعیان حضرت به عرض آن پادشاه عالی همت رسانیدند که مصلحت آن است که چیزی بر متوطنهٔ هرات تحمیل نمائیم تا لشکریان مرفه و آسوده گردند. امیر اسماعیل تجویز این معنی نکرده فرمود که مردمی را که امان داده باشیم اکنون به چه تأویل از ایشان زر طلب داریم؟ و به سرعت هرچه تمامتر ندای رحیل در داد تا دیگر آن سخن در میان نیاید و به تسویلات شیطانی امری که موجب نقض پیمان باشد صادر نگردد. چون در منزلی نزول کردند باز امرا همان حدیث را اعاده نموده گفتند

شهری که معلوم نیست که در تصرف ما قرار خواهد گرفت یا نه چنین بی یراق بیرون رفتن مناسب نمی‌نماید. امیر اسماعیل گفت که آن خدائی که اسب عمرولیث را به تازیانهٔ قضا به طرف من دوانیده او را اسیر سر پنجهٔ تقدیر گردانید قادر است بر آن که بی غارت و تاراج تهیهٔ اسباب سپاه من کند.

در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاص امیر اسماعیل حمایلی که به قطعات لعل و یاقوت ترصیع یافته بود از گردن بیرون کرده بر زیر جامه نهاد و خود به مهمی مشغول شد. ناگاه موش گیری به تصور آن که آن حمایل مجسم از گوشت پاره‌ها است از هوا درآمده حمایل را درربود. بعضی از نزدیکان سوار شدند و به جانب غلیواژ[1] روان گشتند. موش گیر چون میل کرد که فرود آید سواران از اطراف و جوانب او در رسیدند و غلیواژ حمایل را بیفکند. به حسب اتفاق آن گردن‌بند در چاهی از چاههای کاریزی که در برابر بود افتاد و چون کسی جهت اخذ حمایل به چاه رفت دید که از آن چاه به چاهی دیگر راه است و صندوقها می‌نماید. لاجرم به جانب صنادیق شتافت. آن خود خزانهٔ عمرولیث بود که سام در آن مکان پنهان کرده بود. بالجمله به اضعاف مضاعف آنچه در خزانهٔ خیال مخزون داشتند که از اهالی هرات بگیرند به واسطهٔ رعایت عهد و پیمان به حصول موصول شد.

گویند که نوبتی پیش امیر اسماعیل از حسب و نسب سخنی می‌گذشت. فرمود که: کن عصامیا ولا تکن عظامیا. مراد از این کلمات آن است که فخر به هنر و استعداد خود کن نه به آن که در سلسله نسب تو بزرگی بوده.

بعد از آن که امیر اسماعیل به ریاض رضوان خرامید پسرش امیر احمد بر تخت سلطنت نشست و چون او شهید گشت ولدش نصر فرمانروای انام شد. امیر سعید،

نصر بن احمد

پادشاهی عادل کریم و ملکی عاقل حلیم بود.

آورده‌اند که به عرض او رسانیدند که فلان تاجر، جوهر نفیس به مبلغ سیزده هزار دینار خریده است و آن جوهر، لایق خزانهٔ پادشاه دادگر است. امیر نصر فرمود تا بازرگان را حاضر ساختند. چون جواهررا ستانده چشم بر آن انداخت دانست که از خزانهٔ او دزدیده‌اند. لاجرم از تاجر سؤال کرد که این جوهر از کجا به دست تو افتاده است؟

۱. غلیواژ = مرغ گوشت‌ربا، موش گیر (لغت‌نامهٔ دهخدا).

جواب داد که از فلان غلام امیر خریده‌ام. امیر سعید گفت تا آن غلام را به مجلس آورده قیمت جوهر را از او طلب نمودند و چون معلوم شد که اکثر ثمن آن را تلف کرده امیر نصر جوهر را به مبلغ چهارده هزار دینار از تاجر خرید. بازرگان گناه غلام را درخواست نمود. امیر فرمود که خونش را به تو بخشیدم اما او را همراه خویش ببر و غلام را نیز به تاجر ارزانی داشت.

آورده‌اند که روزی ابونصر مؤدب در محلی نامناسب کتابی در دست نزد امیر سعید آمد. امیر نصر پرسید که چه کتابی است که در دست داری؟ ابونصر جواب داد که ادب النفس! امیر گفت فلم لا تعمل به؟ یعنی چرا به مضمون آن عمل نمی‌کنی؟

نقل است که در ایام سلطنت امیر نصر، ماکان بن کاکی که داخل امراء دیلم بود قصد خراسان نمود. امیر نصر سپهسالار خود امیر علی را به دفع او نامزد کرده بین الجانبین مصاف واقع شد و ماکان در معرکه کشته گشت. امیر علی کاتب خود را گفت کیفیت واقعه را در لفظ کم و معنی بسیار به حضرت امیر عرضه داشت کن. کاتب نوشت که: واما ماکان صار کاسمه.

القصه بعد از انقراض ایام دولت امیر نصر، ولد او نوح و عبدالملک بن نوح از عقب هم به فرمانفرمائی امم قیام و اقدام نمودند. [چنانچه یکی از شعرا گفته:

نه کس بودند ز آل سامان مذکور دائم به امارت خراسان مشهور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور][1]

غزنویان

چهارده نفر بودند و مدت صد و هفتاد و هشت سال زمان دولت ایشان امتداد یافت و اول آن طایفه امیر ناصرالدین سبکتگین است.

امیر ناصرالدین سبکتگین

در بعضی از کتب به نظر این ذرهٔ احقر درآمده که سلطان محمود غازی در موسم جوانی و اواسط ایام زندگانی که هنوز در ظل عنایت و رعایت پدر به عشرت و کامرانی

۱. فقط در مس.

مشغول بود در بلدهٔ غزنین بوستانی جنت‌آئین و عمارتی در غایت نزاهت و تزئین طرح انداخت. و چون آن روضهٔ دلگشای و عرصهٔ روح‌افزای را تمام ساخت جشنی عظیم ترتیب نمود و والد بزرگوار و اکثر ارکان دولت پایدار را در آن باغ طوی داد. در آن روز امیر ناصرالدین سبکتگین روی به سلطان محمود آورده گفت ای پسر! این بوستان بهشت‌نشان بسیار مقبول و مطبوع آمده اما هریک از ملازمان این آستان دولت‌آشیان اگر خواهند مثل این منزلی توانند ساخت، لایق به حال سلاطین با استقلال آن است که به عمارت منزلی بپردازند که دیگران از تعمیر امثال آن عاجز آیند. و چون سلطان محمود از حقیقت این سخن استفسار نمود امیر ناصرالدین فرمود که در زمین دل اهل علم و ارباب فضل، نهال انعام و احسان بنشان تا عاجلاً به اقتناء ثمرهٔ مقصود فایز گردی و آجلاً ذکر جمیل تو بر صحایف روزگار پایدار بماند و ما احسن ما قیل؛

بیت

بسا کاخا که محمودش بنا کرد	که از رفعت تفاخر بر سما کرد
نبینی زان همه یک خشت برجای	ثنای عنصری مانده است بر پای

سلطان محمود غازی

پادشاهی عظیم‌الشان و ملکی متعالی مکان بود و در اعلاء اعلام دین اسلام سعی و اهتمام نمود. کتاب فصاحت شمامهٔ «شاهنامه» را در ایام سلطنت آن پادشاه عالی‌مقام فردوسی طوسی در سلک نظم کشیده و به واسطهٔ آن که سلطان زیاده از شصت هزار درم به رسم صله انعام ننمود آن فاضل کامل رنجیده در آن باب بیتی چند منظوم گردانید چنانچه این حکایت در کتب مبسوطه مسطور است.

و سلطان محمود در زمان جهانبانی مسجد جامع و مدرسه‌ای در دارالملک غزنین بنا نمود و مستقلات خوب و مزارع مرغوب بر آن بقاع وقف فرمود. و ارسلان جاذب که از امراء مقرب سلطان و حاکم خراسان بود در شش فرسخی مشهد مقدسهٔ رضویه ــ علی راقدها السلام و التحیة ــ به موضع [سنگ][1] بست رباطی وسیع و منیع بنا کرد و آن رباط به «رباط ایاز» معروف و مشهور است.

آورده‌اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود و از دریچه‌ای نظر بر چپ و راست می‌انداخت. ناگاه چشمش بر بی‌سر و پائی افتاد که یک جفت مرغ به

۱. فقط درمج.

دست داشت. و آن شخص چون پادشاه را متوجه به جانب خویش دید اشارتی کرد. سلطان تغافل نموده گفت تا چه تواند بود. کرت دیگر آن مرد منظور نظر سلطان شده باز اشارتی کرد. بعد از اشارت نوبت سیم، سلطان او را طلب داشته گفت تو کیستی و این مرغان چیست؟ آن شخص گفت من مرد قمارباز و امروز به شرکت سلطان قمار باخته‌ام و دو جفت مرغ برده یک جفت را آورده‌ام تا به ملازمان تسلیم کنم. سلطان فرمود تا مرغان را از وی گرفتند. روز دیگر قمارباز به دستور روز اول به ملازمت سلطان رسید و دو جفت مرغ گذرانید. سلطان می‌گفت آیا این شریک در حق ما چه اندیشه دارد؟ در روز چهارم قمارباز تهی دست در برابر سلطان آمده ملول و محزون بایستاد. چون چشم سلطان بر وی افتاد بر زبان آورد که شریک ما را امروز حادثه‌ای روی نموده که آثار ملالت و اندوه از بشرهٔ او فهم می‌شود؟ پس او را طلبیده از سبب حزن پرسید. جواب داد که امروز به شرکت سلطان قمار باختم و حریفان هزار درم از من بردند. سلطان متبسم شده پانصد درم به وی داده گفت من بعد تا من حاضر نباشم به شراکت من قمار مباز.

چون سلطان محمود از دار غرور به سرای سرور انتقال کرد یازده کس از اولاد و احفاد او به نوبت سلطنت نمودند. یکی از ایشان سلطان مسعود بن سلطان محمود است و او مدت سیزده سال به دولت و اقبال گذرانید. در ایام دولت و پادشاهی او سوری که حاکم نیشابور بود روضهٔ رضویه را تعمیر نمود.

دیگری از آن طبقه مودود بن مسعود است. و مودود را با عمش محمد بن محمود اتفاق محاربه افتاده بر وی ظفر یافت و در آن موضع که قتال واقع شده بود قریه و رباطی ساخت و موسوم به «فتح آباد» گردانید.

دیگری از آن جمله ابراهیم بن مسعود بن محمود است. و او در ایام دولت خویش در اشاعهٔ خیرات و مبرات کوشید و مساجد و خوانق و اربطه و قناطر بنا نهاد و معمور گردانید.

و دیگری از آن طایفه بهرام شاه بن مسعود است که کتاب کلیله و دمنه به نام او مزین است.

و آخرین ملوک غزنوی خسرو ملک بود.

دیالمه

هفده تن بودند و مدت دولت ایشان در عراقین و فارس یکصد و بیست و هفت سال ممتد شد. نخستین کسی که از این طبقه بر زین ملک‌ستانی نشست عمادالدوله علی بن بویه بود.

عمادالدوله علی بن بویه

نقل است که چون عمادالدوله بر یاقوت که آن زمان از قبل خلیفه حکومت شیراز تعلق به او می‌داشت ظفر یافت در سرای یاقوت نزول نموده سپاه را از غارت و تاراج منع فرمود. در آن اوان در خزانه هیچ چیز موجود نبود و متجنده طلب مرسومات می‌کردند. اتفاقا عمادالدوله در خانهٔ یاقوت تکیه کرده بود و در بحر اندیشه فرو رفته که از کدام محل چیزی در وجه علوفات لشکریان سرانجام نماید. ناگاه چشم او بر مار سیاهی افتاد که از سقف خانه سر بیرون می‌آورد و باز پس می برد. عمادالدوله خائف شده از آنجا بیرون آمد وفرمان داد تا سقف را شکافتند تا آن مار را بکشند. چون سقف خانه را باز کردند به قول صاحب تاریخ گزیده صد صندوق یافتند که مملو بود از زر و جواهر، و به روایتی در بعضی از آن صنادیق، اجناس نفیسه یافت شد و عمادالدوله نقود را بر لشکریان قسمت فرمود و خیاطی را طلب داشت تا جهت او جامه ببرد. چون خیاط حاضر گشت بر زبان عمادالدوله جاری گشت که چوب گز حاضر سازند. خیاط بنا بر آن که کر بود پنداشت که چوب می‌طلبد تا به ضرب لت اقرار کشند که از مال یاقوت چه مقدار پیش او است. گفت ای خداوند چه حاجت به چوب است حقا که از وجهات یاقوت بیش از هفده صندوق رخت پیش من نیست. عمادالدوله در خنده شده خواص متعجب گشتند.

برادران عمادالدوله رکن‌الدوله حسن و معزالدوله احمد نیز به مرتبهٔ بلند حکومت فایز شدند و ابوحنیفهٔ دینوری منجم در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلث مائه در اصفهان به فرمان رکن‌الدوله رصد بست و زیج ساخت و معزالدوله نیز در بغداد عمارات طرح انداخت.

عضدالدوله بن رکن‌الدوله

خلاصهٔ ملوک اولاد بویه و نقاوهٔ سلاطین دیالمه بود. و او نخست پادشاهی است که نام او را در خطبه، ردیف نام خلیفه گردانیدند.

عضدالدوله به صفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت چنانچه در ذکر مفاخر و بیان مآثر او اکابر علماء و اعاظم فضلاء رسایل ساخته‌اند و مجلدات پرداخته. از آن جمله صابی، کتاب «تاجی» در اخبار آل بویه، به نام نامی او نوشته است.

و عضدالدوله در سنهٔ ثمان و ستین و ثلث مائه که در دارالسلام بغداد رحل اقامت انداخته بود مساجد خراب بغداد را عمارت نمود و امامان و مؤذنان تعیین کرده جهت ایشان وظایف مقرر فرمود و به ایتام و فقراء و ضعفاء وظیفه و مشاهره معین گردانید، و انهار بسیار جاری ساخت، و اخراجاتی که در آن اوقات از حاجیان می‌ستاندند برانداخت، و از دارالسلام تا مکهٔ معظمه هر چاهی که انباشته شده بود به حال اول باز آورد، و به جهت مجاوران مکه و مدینه و مشهد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و امیرالمؤمنین حسین علیه‌السلام صدقات فرستاد، و از برای علماء و فضلاء [و شعراء و اطباء][1] مرسومات تعیین فرمود.

و از جملهٔ عمارات عضدالدوله عمارتی است که در جانب غربی دارالسلام به اتمام رسانیده. در بعضی از نسخ معتبره به نظر آمد که چون دارالشفای مذکور به اتمام رسید روزی عضدالدوله به تماشای آن عمارت رفت. دیوانه‌ای با وی گفت که ای امیر! اگر امور عالم باژگونه نیست به چه سبب بند بر من برنهاده‌اند؟ دیوانه توئی. عضدالدوله گفت در من آثار جنون چه دیده‌ای؟ مجنون گفت اول آن که مال از عاقلان می‌ستانی و به دیوانگان صرف می‌کنی. دیگر آن که شافی امراض، حکیم علی الاطلاق است و تو دارالشفا ساخته خود را وسیلهٔ شفا می‌پنداری، بیشتر از این دیوانگی چه باشد؟

بیت

عضد گفت زه ای سراینده زه　　نگفت هیچ عاقل سخن از تو به

ارباب تواریخ آورده‌اند که عضدالدوله در ایام حکومت خویش برکه‌ای ساخت که مشتمل بر هفت پایه بود که اگر هر روز از هر پایه هزار کس آب می‌آشامیدند تا به یک سال ایشان را کفایت می‌کرد.

دیگر از آثار عضدالدوله بندی است که بر آب کر بسته است نزدیک به بلدهٔ شیراز، و آن بند به «بند امیر» شهرت یافته، و آن عمارت در عالم شبیه و نظیر ندارد.

و در تاریخ گزیده مسطور است که عضدالدوله در مدینهٔ طیبه باروئی ساخت، و در جانب قبلی[2] شیراز شهری که آن را «سوق الامیر» می‌خوانند طرح انداخته به اتمام رسانید

۱. فقط مج.

و اکنون آن موضع، مزرعه‌ای است.

نقل است که روزی عضدالدوله حاجب خود را گفت که: اذا سنح بک شیخ سیخ سبح (؟) تسبیح فی یده سبحة من خشب فاذن له بالدخول. یعنی هر گاه که بر تو سانح شود پیر خمیده پشتی که تسبیحی از چوب در دست داشته باشد او را رخصت ده که نزد ما آید. ظاهراً مراد از شیخ موصوف، شیخ کبیر شیرازی است و ترکیب مذکور بر غایت فصاحت آن پادشاه عالی جاه دلالت دارد. بنا بر آن ثبت افتاد.

فخرالدوله بن رکن الدوله

بعد از فوت برادر خود مؤیدالدوله بر مسند سلطنت متمکن شد و امر وزارت را به صاحب کافی اسماعیل بن عباد تفویض نمود. و جناب صاحبی درعلم و فضیلت و فهم و فطانت یگانهٔ زمانه بود، و آن مقدار کتاب نفیس که او را جمع آمد هرگز هیچکس را به دست درنیامده بود. مشهور است که در بعضی از اسفار چهارصد شتر باربردار، کتب او را می‌کشیدند.

آورده‌اند که صاحب عباد به تحریر کلمات مسجع بسیار مشعوف بود. بنا بر آن روزی به قاضی قم نوشت:

أيها القاضي بقم قد عزلناک فقم.

قاضی را چون چشم بر آن نوشته افتاد گفت: والله ما عزلتنی الّا هذه السجعة. و این سخن به سمع جناب صاحبی رسیده نوبت دیگر به قضاء او مثال داد.

نقل است که فخرالدوله بنا بر استصواب آن جناب در سنهٔ ثمان و سبعین و ثلث مائه فرمان داد تا در جرجان تنگجات مضروب گردانیدند از طلا هریک هزار مثقال، و بر یک جانب هر تنگه هفت بیت منقش بود. اول آن ابیات این است که:

و احمر یحکی الشمس شکلاً و صورة   فاوصافه مشتقة من صفاتها

و بر دیگر جانب تنگجات، سورهٔ اخلاص و لقب فخرالدوله و لفظ جرجان مثبت بود.

وفات صاحب عباد در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلث مائه اتفاق افتاد و بعد از آن به اندک زمانی فخرالدوله نیز رخت هستی به باد داد و به موجب وصیت، به قبرش نوشتند که: ترکنا قصورنا و سکنا قبورنا و زال عنا ملکنا و سیصیر من یاتی بعدنا مصیرنا.

از آثار فخرالدوله مسجد جامعی است که در غربی دارالسلام بغداد ساخته بود و در

← ۱. در هر دو نسخه: «قبله».

زمان غازان‌خان، خواجه سعدالدین محمد ساوجی وزیر آن بقعه را تجدید عمارت نمود.

مجدالدوله بن فخرالدوله

در سن طفولیت بر تخت سلطنت نشست و مادرش سیده که به اصابت رای و تدبیر موصوف بود به ضبط امور مملکت قیام نمود. و چون مجدالدوله به حد بلوغ رسید میان او و مادرنزاع و مخالفت پیدا شد. بعد از وقوع محاربه سیده پسر را با وزیر اسیر و دستگیر کرد.

غرض از ایراد این حکایت آن که در آن ایام که سیده به نظام و انتظام مهام انام می‌پرداخت سلطان محمود غزنوی رسولی به نزد او فرستاد. مضمون رسالت آن که سکه و خطبه به نام من کن والا جنگ را آماده باش. سیده جواب داد که تا شوهرم در قید حیات بود می‌اندیشیدم که اگر سلطان به چنین امری ما را تکلیف فرماید تدبیر چه باشد؟ اما اکنون از آن اندیشه فراغت تمام حاصل شده زیرا که سلطان محمود پادشاهی است که به عقل و کیاست موصوف است و می‌داند که مهم محاربه در غیب است؛ اگر بر من ظفر یابد بدین مفاخرت نتواند کرد چه بر بیوه‌زنی غالب گشته باشد و اگر شکست بر طرف او افتد رقم این عار تا انقراض ادوار بر صفحهٔ روزگار او پایدار ماند و مردم گویند:

مصرع: چه مردی بود کز زنی کم بود.

به این جواب مقرون به صواب، سلطان محمود از سر نزاع و خصومت سیده درگذشت و بعد از فوت او لشکر به عراق کشیده مجدالدوله را به قتل رسانید.

ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

اگرچه قابوس در سلک ملوک دیالمه منتظم نیست اما چون سلطنتش معاصر ملوک دیلمی بود ذکر او در این محل مناسب نمود.

ارباب تواریخ آورده‌اند که قابوس بن وشمگیر بن مرداویج بن زیار به فضیلت بسیار و فطانت بی‌شمار اتصاف داشت، و در ایام سلطنت خود در ولایت جرجان، اعلام عدالت و احسان برافراشت. خط خوب نوشتی و پیوسته ابواب جود مفتوح داشتی. هرگاه صاحب عباد خط آن پادشاه عدالت نهاد را دیدی گفت: هذا خط قابوس ام جناح طاوس؟!

و قابوس نزدیک به دارالفتح استراباد گنبدی که در رفعت، غیرت سپهر است بنا نمود و در کتابهٔ آن عمارت در دو[1] موضع بر این موجب که نقل کرده می‌شود مکتوب است:

۱. مج: «ده».

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. هذا قصر العالی للامیر شمس‌المعالی بن الامیر قابوس بن وشمگیر، امر ببنائه فی حیاته سنة سبع و سبعین و ثلث مائه قمریة و سنة خمس و سبعین و ثلث مائه شمسیة».

به ثبوت پیوسته که قابوس با وجود فضایلی که مذکور شد به غایت درشت‌خوی و تندمزاج بود و در قتل امراء و ملازمانش افراط می‌نمود. لاجرم بقیة‌السیف بر سلطنت ولد ارشدش منوچهر اتفاق کرده او را مقید نمودند و به یکی از قلاع جرجان فرستادند. نقل است که در آن وقت که قابوس را به حصار می بردند از سرهنگی که همراهش بود پرسید که سبب چه بود که مرا از حکومت خلع کرده منوچهر را به پادشاهی برداشتید؟ آن سرهنگ جواب داد که چون تو در قتل افراط نمودی من و سه کس دیگر اتفاق نموده این مهم را از پیش بردیم. قابوس گفت غلط گفتی، که من در کشتن اهمال می‌نمودم بنا بر آن این بلیه مرا پیش آمد، زیرا که اگر ترا و آن سه کس را می‌کشتم حالا از این قید فارغ می بودم.

از کلمات قابوس است که: اقتناء المناقب باحتمال المتاعب.

ذکر اسماعیلیان

دو طایفه‌اند: طبقه‌ای از ایشان که به روایت اصح از اولاد اسماعیل بن جعفر الصادق علیه‌السلام‌اند در بلاد مغرب سلطنت کردند و ایشان چهارده نفر بودند و زمان دولت ایشان به دویست و شصت سال رسید. الاول منهم:

ابوالقاسم محمد بن عبدالله الملقب بالمهدی

زعم اسماعیلیه آن است که مهدی که در احادیث و اخبار واقع شده عبارت از او است. و مهدی در ایام دولت خویش در حدود قیروان قلعه‌ای در غایت حصانت و متانت بنا نهاده آن را موسوم به «مهدیه» گردانید.

المعز لدین الله

بعد از القائم بامرالله و المنصور [بقوة] الله متقلد قلادهٔ حکومت گشت. و او چون به صفت شجاعت و اصابت رای موصوف بود در میان فسطاط و مصروعین الشمس به فرمان

او شهری بنا نهادند و چون تمام شد آن را به «قاهرهٔ معزیه» موسوم گردانیدند. و در شوال سنهٔ ۳۹۱ از افریقیه به قاهرهٔ معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم به مصر شده دارالملک ساخت.

در روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار شتر و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه همراه خود به قاهرهٔ معزیه آورد و خزانه‌چیان به فرمان او هر روز چند صندوق پر زر در پیش بارگاه می‌نهادند و محتاجان را رخصت می‌دادند تا هرکدام یک کف از آن برمی‌داشتند.

العزیز بالله بن المعز لدین الله

بعد از فوت پدر در مصر بر مسند عزت نشسته خلایق با وی بیعت کردند و عمش حیدر و عم پدرش ابوالفرات و عم جدش از جملهٔ بیعتیان بودند و غیر از عزیز و هارون الرشید هیچکس را از خلفا این معنی اتفاق نیفتاده. کتاب عزیزی به وی منسوب است.

الحاکم بامرالله منصور بن العزیز بالله

ولیعهد پدر بود و در سنهٔ ثمان و سبعین و ثلث مائه فرمود که شب دروازه‌های مصر را باز گذارند و جهت بیع و شری ابواب دکاکین رامفتوح دارند و بر در خانه‌ها و سر کوچه‌ها شموع و مشاعل برافروزند و در آن اوقات شب همه شب مردم در اسواق می‌گشتند و حاکم نیز با خواص خویش در آن لیالی در سیر با سایر خلق موافقت می‌نمود و با مردم حدیث می‌فرمود.

و در سنهٔ اثنین و تسعین و ثلث مائه حاکم در قاهرهٔ معزیه مسجد جامع «ازهر» را بنا کرد. و هم در این سال فرمود که هیچکس بر بیع منکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران را به موجب حکم حاکم شکسته شرابها را ریختند، و گشادن روی در عقب جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد.

گویند که حاکم در امر معروف و نهی منکر به مرتبه‌ای مبالغه کرد که چون مردم، ترک شرب خم از دست نمی‌دادند اشارت نمود تا باغات را خراب ساختند، و فرمان داد که موزهٔ زنانه ندوزند تا زنان از خانه بیرون نتوانند آمد. و ایضا گفت که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر خر و استر نشینند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند را قلاده کنند و اگر در گرمابه با زنگ درنیایند به خلخال درآیند تا از اهل اسلام

ممتاز باشند. و بعد از چند گاه ایشان را از این تکلیف معاف داشت. و به موجب فرمودهٔ حاکم تمام سگان قلمرو او را کشتند مگر کلاب اهل صید را. بعضی گویند که حاکم [در ظاهر][1] اظهار زهد و ورع کردی و در خفیه هر فسق و ظلم که از اتباع او صادر گشتی بازخواست نکردی.

بعد از فوت حاکم، الظاهر لدین‌الله بن الحاکم و المستنصر بالله بن الظاهر و المستعلی بالله بن المستنصر و الظافر بالله بن الحافظ و الفایز بنصرالله بن الظافر و العاضد لدین‌الله بن الفایز به نوبت به مرتبهٔ سلطنت فایز شدند.

اما طبقهٔ ثانیه از اسماعیلیه که رأس و رئیس ایشان حسن صباح الحمیری بود و در ولایت رودبار و قهستان ریاست نمودند هشت نفر بودند و ایام حکومت ایشان صد و هفتاد و یک سال ممتد شد.

حسن صباح

در ایام دولت مستنصر اسماعیلی بر قلعهٔ الموت استیلا یافت و به حفر نهری فرمان داده از موضع دور آب به پای حصار آورد و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانده مردم به زراعت و عمارت قیام نمایند.

آورده‌اند که حسن صباح به مرتبه‌ای اظهار زهد و ورع می‌کرد که چون یکی از اولاد او را به شرب خمر متهم داشتند به قتل وی فرمان داد و در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود بیش از دو نوبت از خانه به بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد.

کیا بزرگ امید

ولیعهد حسن صباح بود. و او در ایام حکومت خویش قلاع متین و مستحکم ساخت و قلعهٔ «میمون دز» از آن جمله است. بعد از وی پسرش محمد به حکومت اشتغال نمود و چون او نیز به مقر خود شتافت،

حسن بن محمد المشتهر به علی ذکره السلام

فرمانفرمای آن طایفهٔ بی‌اسلام گشت و او اول کسی است از این طایفه که به ظاهر در هدم قواعد شریعت غرا کوشید و بر ارتکاب محرمات با هیچکس عتاب و خطاب نکرد

۱. فقط در مس.

بلکه در هفدهم رمضان سنهٔ تسع و خمسین و خمس مائه مردم را به پای قلعهٔ الموت جمع کرده بر منبر رفت و بعد از آن که مزخرفات و هذیانات بی غایات در باب رفع تکالیف شرعی بر زبان آورد از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گزارده و قوم را به افطار امر کرده فرمود که اصحاب ملاهی و مناهی به شرب خمر و زنا و انواع فسوق دیگر قیام نمودند.

بالجمله چون این فعل شنیع از حسن صادر شد در بلاد رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار و عیان شد و لفظ «ملاحده» بر اسماعیلیه اطلاق یافت.

و بعد از آن که علی ذکره السلام به زخم کارد برادر زن خود که مردی مسلمان بود در قلعهٔ لمسر به جانب سقر شتافت پسر او محمد نام در حکومت مستقل گشت و رسوم مذمومهٔ پدر احیا کرد.

جلال الدین حسن بن محمد

چون بر سریر مملکت متمکن شد در تشیید قواعد شریعت کوشید و رسم اذان و اقامت نماز جمعه مجدد گردانید و در هر قریه از قرای رودبار حمامی و مسجدی ساخت و به منع و زجر ارباب فسق و فجور پرداخت و آباء خود را لعنت کرد و ائمهٔ دین در باب صحت اسلام او فتاوی نوشته خدمتش را «جلال الدین حسن نومسلمان» خواندند.

و چون او وفات یافت پسرش علاء الدین محمد در سن نه سالگی به جای پدر نشست و بعد از کشته شدن او پسرش رکن الدین متصدی امر حکومت گشت. و این دو شخص نیز به مذهب باطل اجداد خویش مایل بودند و رکن الدین به امر منگو قاآن به قتل آمده دولت آن فرقهٔ ضاله به نهایت رسید.

ذکر مآثر بعضی از ملوک مصر [= آل ایوب]

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت عاضد اسماعیلی در مملکت مصر صلاح‌الدین یوسف بن نجم‌الدین ایوب والی شده به اندک زمانی استقلال یافته بلاد شام را نیز در حیز تسخیر کشید و مدت مدید سلطنت آن ممالک میان اولاد و احفاد او بود و حکومت مصر و شام از ایشان به غلامان انتقال نمود.

صلاح‌الدین یوسف

پدرش نجم‌الدین ایوب بن شادی در سلک امرای کردستان انتظام داشت و در زمان سلطنت عمادالدین زنگی بن آقسنقر به موصل رفته عمادالدین به چشم تعظیم و احترام در وی نگریست و در وقتی که بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالت آن بلده را در قبضهٔ اقتدارش نهاد و نجم‌الدین در آن ولایت آثار عدالت و رعیت‌پروری به ظهور رسانید و جهت طبقهٔ صوفیه خانقاهی بنا کرد و آن را موسوم به «نجمیه» گردانید. بعد از فوت عمادالدین زنگی، نجم‌الدین ایوب به اتفاق برادر خود اسدالدین شیر کوه به خدمت نورالدین محمود رفت. و نورالدین محمود در وقتی که کفار فرنگ لشکر به مصر کشیده بودند اسدالدین را با برادرزاده‌اش صلاح‌الدین یوسف به مدد عاضد اسماعیلی فرستاد و به یمن توجه اسدالدین، عاضد خلیفه از شر فرنگان نجات یافته منصب وزارت مصر بر شیرکوه قرار گرفت. و او بعد از دو ماه که به لوازم آن امر پرداخت به چنگ گرگ اجل گرفتار شد و صلاح‌الدین یوسف، عزیز مصر شد.

و در اوایل محرم‌الحرام سنهٔ سبع و ستین و خمس مائه که عاضد وفات یافت صلاح‌الدین در حکومت مصر از روی استقلال دخل کرد و پس از فوت او نورالدین محمود بلاد شام را نیز به تحت تصرف درآورد. و او پادشاهی بود به صفت نصفت موصوف و به وفور بذل وجود معروف. پیوسته با علماء و افاضل صحبت داشتی و همواره همت عالی بر ترفیه حال آن زمرهٔ کریمه گماشتی. همان سالی که در مصر پادشاه گشت از شراب توبه کرده از ارتکاب منهیات درگذشت. و در ایام دولت خود در اطراف بلاد مصر و شام بقاع خیر تعمیر فرمود و مستغلات خوب و مزروعات مرغوب بر آن ابنیهٔ رفیعه وقف فرمود. تفصیل بعضی از آن عمارات این است: مدرسهٔ قراجه[1] صغری که

۱. در مج: «قرافة».

نزدیک به قبر شافعی واقع است، مدرسهٔ قاهرهٔ معزیه قریب به مزاری که منسوب به امام حسین علیه‌السلام است، خانقاهی که به جای سرای سعیدالشهداء[1] که از جملهٔ خدام خلفای اسماعیلی بود بنا نمود، مدرسهٔ حقیقه را که به موضع سرای عباس بن سلار [بود] تعمیر نمود، مدرسهٔ شافعیه که در مصر معروف است به «زین‌البحار»، مدرسهٔ مالکیه در قاهرهٔ معزیه، دارالشفائی که داخل قصر او بود، مدرسه و خانقاهی [به] قدس خلیل.

ملک افضل نورالدین علی بن صلاح‌الدین یوسف

در زمان حیات پدر حاکم دمشق بود. و چون صلاح‌الدین یوسف از عالم انتقال نمود برادرش ملک عزیز عثمان بن صلاح‌الدین به اتفاق عم خویش ملک عادل لشکر کشید به دمشق و آن ملک را از نورالدین علی انتزاع کرده حکومت صدخدر[2] را به وی داد.

در تاریخ یافعی مسطور است که ملک افضل را فضل و کمال بسیار بود و از محدثان زمان خود سماع حدیث کرده در جودت کتابت ید بیضا می‌نمود و در تعظیم و تکریم اصحاب دانش، مراسم مبالغه به تقدیم می‌رسانید و در انشاء رسایل و نظم اشعار غایت بلاغت ظاهر می‌گردانید. در آن اوان که برادرش عثمان و عمش ابوبکر مملکت دمشق را از وی گرفتند این قطعه نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد:

مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان — قد غصبا بالسیف حق علی
و هو الذی کان قد ولاه والده — علیهما فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه و حلا عقد بیعته — والامر بینهما و النص فیه جلی
فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی — من الاواخر مالاقی من الاول

ناصر خلیفه این سه بیت را در جواب قلمی فرمود که:

و اتی کتابک یابن یوسف معلنا — بالصدق یخبران اصلک طاهر
غصبوا علیا حقه اذا لم یکن — بعد النبی له بیثرب ناصر
فابشر فان غدا علیه حسابهم — واصبر فناصرک الامام الناصر

و از جملهٔ ملوک آل ایوب، دیگری:

۱. در مج: «سعیدالسعداء».
۲. در مج و حبیب‌السیر چاپی: «صرخد».

ملک داود بن ملک معظم عیسی بن ملک عادل

است. او مدتی در دمشق و کرک و شوبک[1] متصدی امر ایالت بود و در غایت حلم و کرم، اوقات خجسته ساعات گذرانیده و به صحبت اصحاب علم و صلاح اظهار شعف می‌نمود. و در زمان فرمانفرمائی خود در دمشق دارالحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را به شیخ ابی‌عمرو بن صلاح داد. و ایضا در شمال مسجد جامع دمشق عمارتی عالی ساخت و در سنهٔ خمس و ثلثین و ست مائه فوت شده در آن عمارت مدفون گشت. و دیگر از آن جمله:

ملک کامل ابوالمعالی محمد بن ملک عادل

بود. او پادشاهی بود به علو قدر و نباهت شان معروف و به‌وفور عدل و لطف طبع موصوف. در شبهای جمعه با علماء و فضلاء صحبت داشتی و به نفس نفیس مباحثه نموده همت بر تحقیق مسائل گماشتی. و در اوقات سلطنت در قاهرهٔ معزیه دارالحدیثی در کمال فسحت طرح انداخته و بر سر قبر شافعی قبه‌ای در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت.

و آخر کسی که از آل ایوب در مصر بر مسند سلطنت نشست،

ملک صالح الدین[2] بن ملک طاهر غازی بن صلاح الدین یوسف بن ایوب

بود. و او در سنهٔ احدی و خمسین و ست مائه وفات یافته در سنهٔ اثنین و خمسین و ست مائه امراء و اعیان مصر، عزالدین ترکمان را که مملوک ملک صالح بود به پادشاهی برداشتند و او را «ملک معز» لقب دادند. و از آن تاریخ فرماندهی مصر تعلق به غلامان گرفت و از آن ممالیک یکی بند قدار[3] است که ملک ظاهر لقب داشت و او درسنهٔ ثلث و ستین و ست مائه به تجدید عمارت مسجد رسول صلی الله علیه و آله که روی به ویرانی نهاده بود اشارت فرمود و به یمن اهتمام آن پادشاه دین‌دار در عرض چهار سال آن بقعهٔ

۱. در حبیب السیر هم «شوبک» است ولی در نسخه مس: شورنگ.

۲. در مج: «صلاح الدین».

۳. نامش به قول امام یافعی بیبرس بود و به روایت صاحب تاریخ وصاف بند قدار (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۵۳).

متبرکه به کمال معموری رسید.

و چون کیفیت حال و آثار ملوک مصر از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود به وضوح پیوست خامهٔ سخن گزار، عنان بنان به صوب احوال سلاطین سلجوق انعطاف داد و هو الهادی الی سبیل الرشاد.

سلجوقیان

سه طبقه بودند:

طبقهٔ اول در تمامی خراسان و اکثر ممالک عراق سلطنت نمودند.

طبقهٔ دوم در ولایت کرمان پادشاهی فرمودند.

و طبقهٔ سیم در ملک روم تاج ایالت بر سر نهادند.

اما طبقهٔ اول

چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یک سال دولت ایشان امتداد یافت و مؤسس اساس این دولت طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق بود و برادرش جغری بک داود بن میکائیل. و ایشان به روایت اصح در زمان سلطنت مسعود غزنوی از آب آمو یه عبور نموده به اندک وقتی تمامی بلاد خراسان را در تحت تصرف آوردند و جغری بک در آن مملک توقف کرده طغرل بیک متوجه ولایات عراق و آذربیجان گشت و بعد از تسخیر آن ممالک به بغداد شتافته به حکم قائم خلیفه منصب امیرالامرائی بر او قرار یافت.

در آن اثنا برادر مادری طغرل بیک، ابراهیم ینال، در همدان اظهار مخالفت نموده سلطان طغرل بیک متوجه دفع فساد او شد. و در غیبت سلطان، بساسیری بر بغداد مستولی گشته خلیفه را محبوس گردانید و قائم مسرعی نزد طغرل بیک فرستاده کیفیت حال اعلام داد. طغرل بیک منشی خود صفی الدین ابوالعلاء را گفت جواب رقعهٔ خلیفه را به عبارت مختصر و مناسب بنویس. صفی الدین در قلم آورد که: ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذله.[1] سلطان را به غایت خوش آمد و آن نوشته را ارسال نموده بعد از دفع ابراهیم ینال، لشکر به بغداد کشید و بساسیری را به قتل رسانیده بار دیگر قائم

۱. سورهٔ النمل آیهٔ ۳۷.

خلیفه را بر مسند خلافت نشاند و «رکن الدین» لقب یافت.

سلطان الب ارسلان

پادشاهی سعادت‌یار کامکار و شهریاری کامران نصرت‌شعار بود. و او بعد از فوت عم خویش طغرل‌بیک بر تخت سلطنت نشست. محاسن آن منبع احسان به غایت طولانی بود و تاجی طویل بر سر می‌نهاد چنانچه از بدایت طاقیه تا نهایت لحیهٔ او دو گز بود!

نقل است که اکثر ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط فرمان سلطان الب ارسلان نهادند چنانچه یک نوبت هزار و دویست نفر از حکام ولایات در پیش تخت او بر پای ایستاده بودند.

از جملهٔ آثار او قلعهٔ شادیاخ است و مسجد جامع کات.

سلطان جلال الدوله معزالدین ملکشاه

به مزید جلالت و فرط ابهت از سلاطین سلجوقی ممتاز و مستثنی بود. سلطان ملکشاه در راه حج انواع خیرات و مبرات فرموده آبار[1] حفر نمود و مرابط بنا نهاد و آن بدعت سیئه را که از هر حاجی به طریق مکه هفت دینار سرخ می‌گرفتند برانداخت و در اصفهان که دارالملک او بود مدرسه و باغات و بساتین بهشت‌آئین ساخت و در کرت اخیر که به بغداد رفت به ساختن مسجد جمعه اشارت فرمود. تاریخ جلالی منسوب به سلطان ملکشاه است و معزی شاعر از جملهٔ مداحان او بود بدین سبب معزی تخلص می‌نمود.

از سخنان سلطان است که: العیش فی ثلث: سعة المنزل، و کثرة الخدم، و موافقة العهد والاهل.

قطعه

عیش خوش را و زندگانی را نیست چون این سه چیز بایسته
وسعت منزل و موافق اهل کثرت چاکران شایسته

و خواجه نظام الملک طوسی ــ رحمه الله ــ که درجهان عدیل و نظیر نداشت وزیر او بود و مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد و نظامیهٔ بصره از جملهٔ مستحدثات خواجه نظام الملک است.

۱. درمج: «آب انبار». آبار جمع بئر است و بئر به معنای چاه و این اصح است (ن).

گویند که سخاوت آن وزیر خیر فاضل به مرتبه‌ای بود که در نوبت اول که همراه سلطان به دارالسلطنهٔ بغداد رفته بود مبلغ صد و چهل هزار دینار از خاصهٔ خود به ارباب احتیاج رسانید.[1] و او اول وزیری است که در لقب به خلیفه منسوب گشت زیرا که المقتدی بالله او را «رضی امیرالمؤمنین» لقب داد و قبل از او هیچیک از وزراء را این معنی میسر نشده بود.

القصه چون سلطان ملکشاه تخت سلطنت را وداع فرمود پسرش سلطان برکیارق افسر ایالت بر سر نهاد و بعد از سیزده سال که به امر حکومت پرداخت دوران او نیز سرآمد و رخت به عالم آخرت کشید.

سلطان محمد بن ملکشاه

به حلیهٔ عدل و انصاف آراسته بود و این سه بیت از نتایج طبع او است که در ایام مرض موت انشا کرد:

به زخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای — جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم به یک اشارت دست — بسی قلاع گشودم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای[2] خدای است و ملک ملک خدای

آورده‌اند که نوبتی سلطان محمد لشکر به هند کشید و به لوازم غزا و جهاد پرداخته یکی از بلاد اهل ضلالت را مفتوح گردانید و بتی را که معبود کفار آن دیار بود به دارالملک خویش نقل نمود. جمعی از هندیان بی‌ایمان متعاقب به ملازمت آستان سلطنت آشیان آمده به وسیلهٔ نواب معروض داشتند که اگر سلطان آن بت را به ما عنایت فرماید به وزن آن مروارید آبدار تسلیم نمائیم و قبول می‌کنیم که مدة‌العمر از جادهٔ مستقیم اطاعت و فرمانبرداری تجاوز جایز نداریم. آن پادشاه دین‌دار این سخن را به سمع رضا اصغا نفرموده فرمود که اگر این چنین کنم چنانچه آزر را بت‌تراش می‌گویند مرا «محمد بت‌فروش» خواهند گفت. آنگاه اشارت فرمود تا آن بت را در آستانهٔ بقعه‌ای که ساخته بود فرش انداختند. رحمة الله علیه.

۱. این گونه مطالب که در تواریخ نقل شده جای تأمل است. این پولها از کجا «خاصهٔ خود ایشان» شده غیر از این است که از حلقوم مردم بدبخت و زحمتکش به اسامی مختلف چپاول شده؟

۲. در تاریخ گزیده: «قضا قضای».

سلطان سنجر بن ملکشاه

نقاوهٔ اولاد سلجوق بن دقاق و ملاذ و مرجع سلاطین آفاق بود. سلطان سنجر بعد از برادر به بسط بساط عدالت و نصفت قیام و اقدام نمود و در سنهٔ ۵۵۲ فوت شده در گنبد رفیع منیع که در شهر کهنهٔ مرو از مستحدثات آن پادشاه حمیده صفات بود مدفون گشت و پس از فوت او در خراسان از سلجوقیان هیچکس به استقلال حکومت نکرد.

اما سلطنت عراق و آذربیجان مدت مدید تعلق به اولاد سلطان محمد بن ملکشاه می‌داشت. یکی از ایشان سلطان مسعود بن محمد است و او در ایام دولت خود در شیراز مدرسه‌ای ساخت و در همان بقعه مدفون گشت.

آخرین پادشاهی از سلاجقه که در عراق به امر و نهی خلایق آفاق اشتغال فرمود سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بود. و او افعال رضیه و اعمال مرضیه و طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و این رباعی آبدار از جملهٔ اشعار او است:

دیروز چنان وصال جان‌افروزی | امروز چنین فراق عالم‌سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام | آن را روزی نویسد این را روزی

و این رباعی نیز از نتایج افکار او است:

مائیم درین جهان خرامیم[1] و چمان | بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان
نه‌مال همی ماند و نه خان و نه مان | چون عمر نمی‌ماند گو هیچ ممان

پوشیده نماند که از آن دو طبقهٔ دیگر از سلاطین سلجوقی که در ولایت کرمان و مملکت روم حکومت کرده‌اند در آن ولایات آثار و عمارات بسیار به ظهور آمده اما چون راقم حروف را بر تفصیل آن اطلاع نبود در ذکر ایشان شروع ننمود.

خوارزمشاهیان

نه نفر بودند و مدت دولت ایشان صد و سی و هشت سال امتداد یافت. الاول منهم:

قطب‌الدین محمد بن نوشتکین غرچه

در زمان سلطنت بر کیارق و ایالت سلطان سنجر، والی خوارزم بود و به

۱. درمج: «چرانیم». شاید درستتر: خراماں.

«خوارزم‌شاه» ملقب شد و بعد از فوت او پسرش والی آن ولایت گشت. و او پادشاهی بود به لطف طبع و حدت ذهن موصوف و به کمال فضل و وفور دانش معروف. در نوبت دویم که سلطان سنجر عزم رزم اتسز کرده به جانب خوارزم توجه فرمود اتسز این ابیات را انشا نموده نزد سلطان فرستاد:

مرا با ملک طاقت جنگ نیست — به صلح ویم نیز آهنگ نیست

ملک شهریار است از شهریار — هزیمت شدن بنده را ننگ نیست

اگر بادپای است خنگ ملک — کمیت مرا نیز پالنگ نیست

به خوارزم آئی به سقسین روم — خدای جهان را جهان تنگ نیست

و چون ملک اتسز درگذشت ایل ارسلان فرمانفرما گشت و دوران ایل ارسلان نیز به سر آمده پسر او شاه سلطان پادشاه گشت.

نقل است که بعد از تمکن سلطان شاه بر سریر جهانبانی برادر بزرگتر او تکش خان که در آن ولا والی ولایت جند بود با او در مقام منازعت آمده نصیب میراث سلطنت طلبید. سلطان شاه این رباعی را گفته به برادر فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند — دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند

اینجا به رسول و نامه برناید کار — شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

تکش خان را پسری بود «ملکشاه» نام، این دو بیت انشاء کرده به عم ارسال نمود:

صد گنج ترا خنجر بران ما را — کاشانه ترا مرکب میدان ما را

خواهی که خصومت از میان برخیزد — خوارزم ترا ملک خراسان ما را

چون سلطان شاه این ابیات مطالعه فرمود رباعی دیگر گفته نزد برادرزاده روان کرد و آن این است:

ای جان عم این غم ره سودا گیرد — وین قصه نه در شما نه در ما گیرد

تا قبضهٔ شمشیرکه پالاید خون — تا آتش اقبال که بالا گیرد

بالاخره سلطنت بر تکش خان قرار یافته مرتبهٔ او ازمرتبهٔ آباء و اجدادش درگذشت و بعد از فوت تکش خان، ولد ارشدش قطب‌الدین محمد پادشاه گشت و چنگیزخان در ایام دولت او لشکر به ایران کشید و تا سرحد عراق قتل‌عام کرده ایران را ویران گردانید.

سلطان جلال‌الدین منکبرنی

ولد سلطان محمد بود و در میدان شجاعت، گوی مسابقت از پادشاهان جهان ربود.

این رباعی به قول اکثر مورخان از جملهٔ منظومات او است:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم　　بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

از حشمت ما برند انصاف به شام　　وز هیبت ما برند زنار به روم

و سلطان جلال الدین آخرین سلاطین خوارزمشاهی بود و بعد از او کسی را از آن طبقه پادشاهی میسر نشد.



ذکر شمه‌ای از آثار اتابکان

مستحفظان اخبار اخبار نموده‌اند که اعاظم سلاطین سلجوقی، اولاد خود را به امراء عظام می‌سپرده‌اند و آن ملکزادگان از امیرانی که مربی ایشان بودند به «اتابک» یعنی اتابیک تعبیر می‌کردند.

و از اتابکان سه فرقه به مرتبهٔ سلطنت رسیدند و به درجات عالیه ترقی فرمودند و بر ممالک مستولی گردیدند:

فرقهٔ اول از ایشان جماعتی‌اند که در موصل و بلاد شام و دیاربکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان دولت ایشان از سنهٔ احدی و عشرین و خمس مائه تا سنهٔ خمس عشر و ست مائه بود. و نخستین کسی از اتابکان موصل و شام که اسم سلطنت بر وی اطلاق کردند عمادالدین زنگی بن آق‌سنقر بود و او در سنهٔ احدی و اربعین و خمس‌مائه در وقتی که به محاصرهٔ قلعهٔ جعبر اشتغال داشت بر دست غلامان خود شهید گشت.

سیف‌الدین غازی بن عمادالدین زنگی

بعد از شهادت پدر در موصل بر مسند ایالت نشست. و او به مصاحبت علماء و فضلاء به غایت راغب بود و در ایام دولت خود مدرسه‌ای که معروف است به «عقیقه»[1] در دارالملک خود بنا نمود.

نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی

در سلک اعاظم سلاطین اسلام انتظام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تربیت اصحاب درس و فتوی و ارباب علم و تقوی می‌گماشت. و نورالدین محمود پس از واقعهٔ پدر در حمص و حماة حاکم گشت. و چون برادرش سیف‌الدین غازی فوت شد مملکت موصل و دمشق و بعلبک و منبج را نیز به تحت تصرف درآورده پایهٔ قدر و منزلتش از فرق فرقدین درگذشت. و او در ایام جهانبانی در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جمعه‌ای که به «جامع نوری» مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة در کنار نهر خاص در بلدهٔ رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دارالشفا و

۱. در حبیب‌السیر: «عتیقه».

دارالحدیثی نیز تعمیر فرمود.

بعد از فوت نورالدین محمود، ولدش ملک صالح اسماعیل و برادرش قطب‌الدین مودود بن عمادالدین زنگی و سیف‌الدین غازی بن قطب‌الدین مودود و عزالدین مسعود بن قطب‌الدین مودود به مرتبهٔ سلطنت و کامرانی رسیدند.

نورالدین ارسلان شاه بن عزالدین مسعود

بعد از فوت پدر در موصل مالک تخت و افسر گشت. و او به فرط شجاعت و مهابت خلقت موصوف بود و به سفک دماء و اجرای سیاست مشغوف، اما به اشاعهٔ خیرات میل تمام داشت. و در ایام دولت خویش در موصل مدرسه‌ای که در زیب و زینت بهترین مدارس آن بلاد بود برافراشت و به وزارتش مجدالدین ابوالسعادات محمد بن محمد الشیبانی الجزری که از جملهٔ اعاظم علما بود و در اکثر علوم تصانیف دارد قیام نمود. و آن وزیر بی‌شبیه و نظیر در اواخر حیات به مرض فالج مبتلا شده در زاویه‌ای ساکن گشت و رباطی بنا کرده تمامی املاک خود را بر آن وقف فرمود.

بعد از فوت نورالدین ارسلان شاه پسر بزرگش عزالدین مسعود قائم‌مقام شد و حکومت موصل از عزالدین مسعود به بدرالدین لؤلؤ ارمنی که اتابکش بود انتقال کرد.

اما طبقهٔ دوم از اتابکان

که در آذربیجان حکومت نمودند پنج نفر بودند و اسامی ایشان این است: اتابک ایلدگز، محمد بن ایلدگز، قزل ارسلان بن ایلدگز، ابوبکر بن محمد، ازبک بن محمد. و چون از این طایفه اثری که لایق به سیاق این مختصر باشد در کتب متداوله به نظر درنیامد قلم مشکین رقم به ذکر اتابکان سلغری که در ممالک فارس فرمانفرما بودند مبادرت نمود.

سلغریان

یازده نفر بودند و مدت صد و چهل و دو سال به استقلال حکومت نمودند. الاول منهم:

اتابک مظفرالدین سنقر بن مودود

اتابک سنقر در زمان سلطنت سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی خروج کرده بر مملکت فارس استیلا یافت و در ایام حکومت خود در شیراز خانقاهی و مسجدی و منارهای رفیع بنا نمود.

اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود

خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره را وسیع گردانید و در اوقاف آن افزود و رباطی در راه عراق ساخته مستقلات خوب بر این دو منزل وقف فرمود. و گویند که باروئی حصین در شیراز برافراشت.

اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد زنگی

پادشاهی عدالت‌شعار شرع‌پرور و ملکی جلالت‌دثار نصفت‌گستر بود. صیت سخاوت او در اقطار عالم منتشر گردید و رشحات سحاب انعام و احسان او بر خاص و عام بارید. خوانق و مساجد و مدارس و معابد شیراز را که ویران گشته بود عمارت فرمود و در اوقاف آن بقاع افزود. و در شیراز دارالشفائی در غایت خوبی بنا نهاد و رباط مظفری بیضا و رباط مظفری ابرقوه و رباط دیگر که بر سر راه سواحل است از جملهٔ آثار او است.

و مقرب‌الدین مسعود که یکی از امرای مقرب اتابک ابوبکر بود و مردی متعبد خیر، در حوالی مسجد عتیق شیراز خانقاه و مدرسه و دارالشفاء و دارالحدیثی ساخت و بر سر راه بغداد رباطی طرح انداخت. و فارس میدان نکته‌پردازی شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی معاصر اتابک ابوبکر و پسرش اتابک سعد بن زنگی بود چنانچه از دیباچه و بعضی از کنایات بوستان و گلستان این معنی به وضوح می‌انجامد.

القصه بعد از فوت اتابک ابوبکر، اتابک سعد بن ابوبکر و محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی و سلجوق شاه بن سلغر شاه و ابش‌خاتون بنت سعد بن ابوبکر به نوبت سلطنت کردند. و ابش‌خاتون در ایام پادشاهی خود در کوی طناب‌بافان شیراز مدرسه‌ای طرح انداخته به اتمام رسانید. و بعد از وفات ابش‌خاتون دولت آن فرقه به نهایت رسید.

قراختائیان

ده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در مملکت کرمان هشتاد سال امتداد یافت و اول این طایفه براق حاجب بود.

براق حاجب

براق در مبادی حال در سلک ملازمان پادشاه قراختای که او را «گورخان» می‌گفتند انتظام داشت و به رسم رسالت نزد تکش‌خان آمده خوارزمشاه او را رخصت مراجعت نداد. و براق در زمان سلطان محمد بن تکش‌خان به منصب حجابت و اتابکی [1] سلطان غیاث‌الدین ولد سلطان محمد مشرف شده در وقتی که سلطان غیاث‌الدین در ولایت عراق رایت ولایت برافراشت براق به شحنگی اصفهان موسوم شد و چون تزلزل به ارکان دولت و سلطنت خوارزمشاهیان راه یافت براق بر مملکت کرمان مستولی گشته دعوی استقلال کرد.

نقل است که در وقتی که براق در کمال عظمت و فرمانفرمائی حاکم کرمان بود سلطان غیاث‌الدین از سپاه چنگیزخان گریخته پناه بدو برد، براق نسبت بدان شاهزاده در غایت بی‌التفاتی ملاقات نمود. سلطان غیاث‌الدین روزی چند مفلوک و بی‌اعتبار در کرمان به سر برده در آن ایام از براق پرسید که این همه نخوت و تجبر که به تو داد؟ او جواب داد که آن‌کس این دولت و استقلال ارزانی داشت که سلطنت را از سامانیان انتزاع کرده به موالی ایشان که غزنویان بودند عنایت نمود و سلجوقیان را نیز از پادشاهی معزول نموده آن منصب را به غلامان ایشان که پدران تو بودند ارزانی داشت. سلطان غیاث‌الدین از شنیدن این سخن منفعل گشته دیگر در آن ملک توقف نکرد.

القصه بعد از فوت براق برادرزاده‌اش قطب‌الدین محمد بن خمیتبر تاینگو و رکن خواجه جق بن براق به نوبت حکومت کردند.

قتلغ ترکان

منکوحهٔ قطب‌الدین محمد بود و به واسطهٔ کمال عقل و دانائی بعد از فوت شوهر،

۱. درمع: «اتالیقی».

زمام فرمانفرمائی کرمان به دست آورد.

و [قتلغ] ترکان در ایام دولت، لوای عدالت برافراشت و بقاع خیر مانند مدرسه و خانقاه و مساجد تعمیر نمود و مستقلات و مزارع بر این بقاع وقف فرمود. و چون روزگار ناسازگار، لباس حکومت از آن عورت خیرهٔ عادله انتزاع نمود حجاج سلطان بن قطب الدین محمد و سیورغتمش سلطان بن قطب الدین محمد بعد از یکدیگر افسر حکومت بر سر نهادند.

صفوةالدین پادشاه خاتون

ملک را از برادر خود سیورغتمش بگرفت و روزی چند، برادر را مقید ساخته بالاخره به قتل رسانید. و پادشاه خاتون به حسن طبع و جودت ذهن و وفور فراست و کیاست اتصاف داشت. این قطعه از نتایج افکار اوست:

درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه من است — مسافران هوای را گذر به دشواری است
همیشه باد سرزن به زیر مقنعه‌ای — که تار و پود وی از عصمت و نکوکاری است

و این رباعی نیز از جملهٔ منظومات او است:

بر لعل که دید هرگز از مشک رقم — یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو — تاریکی و آب زندگانی است به هم

و ایضاً از رباعیات او است:

زان پیش که در ازل نشانش کردند — آسایش جان عاشقانش کردند
دعوی لب نگار می‌کرد نبات — در مصر سه چوب در دهانش کردند[1]

و چون آفتاب اقبال پادشاه خاتون در مغرب فنا متواری شد،

محمد شاه سلطان بن حجاج سلطان

پای بر مسند سلطنت نهاد. و در زمان پادشاهی او مولانا صدرالدین خوافی که به شرف منصب وزارت مشرف بود در کرمان مدرسه‌ای رفیع و خانقاهی منیع احداث نمود.

پس از فوت محمدشاه، حسن شاه بن حجاج سلطان و قطب‌الدین شاه جهان بن حجاج سلطان هر یکی بعد از دیگری افسر سروری بر سر نهادند و بعد از شاه‌جهان هیچکس از آن طایفه پادشاه جهانیان نشد.

۱. در مج ندارد و در تاریخ گزیده با کمی اختلاف آمده.

مظفریان

از این طبقه هفت نفر در سلطنت به مرتبهٔ استقلال رسیدند اما مدت دولت ایشان زیاده از چهل و پنج سال امتداد نیافت و نخستین کسی از آل‌مظفر که بر اورنگ کشورستانی نشست،

امیر مبارزالدین محمد بن مظفر

بود. و او به صفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت. از آثار او مسجد جامع و دارالسیاده‌ای است که در بلدهٔ اصفهان ساخت.

پادشاه جهان‌مطاع شاه شجاع

چشم و چراغ دودمان مظفری و مهرسپهر عدالت و رعیت‌پروری بود. جمال حالش به حلیهٔ فضل و ادب آراسته و گنجینهٔ سینهٔ بی‌کینه‌اش به جوهر علوم و دانش پیراسته. در نه سالگی از حفظ کلام‌الله او را فراغت روی نمود آنگاه به کسب دیگر کمالات و فضایل نفسانی مشغولی فرمود. قوت حافظه‌اش به مرتبه‌ای بود که هفت هشت بیت عربی را به یک شنیدن یاد می‌گرفت و هرگز لفظ فحش بر زبان فصاحت بیانش سمت جریان نمی‌پذیرفت.

و آن پادشاه عالی‌جاه در ایام سلطنت خویش به دارالملک شیراز دارالشفائی طرح انداخت و چون آن بقعه به اتمام رسید اطبای مسیحا نفس جهت معالجهٔ بیماران معین و موظف ساخت. از لفظ گوهربار مقرب‌الحضرة السلطانی [1] به سمع جامع این کلمات پریشان رسید که چون شاه شجاع را داعیهٔ تعمیر دارالشفاء در خاطر افتاد فرمان داد تا در محالی که قابلیت آن عمارت دلپسند داشت دلبندها [2] آویختند و بعد از گذشتن روزی چند، تمامی آنها متعفن شد مگر دلبندی که در این محل که حالا دارالشفاء واقع است

۱. یعنی امیرعلیشیر وزیر و ندیم سلطان حسین گورکانی (ن).

۲. یعنی جگر و جگربند که به مناسبت لطافتش زودتر از هر قسمت دیگر دچار فساد و تعفن می‌شود. سعدی فرماید:

یا به تشویش و غصه راضی شو یا جگربند پیش زاغ بنه (ن).

آویخته شده بود، لاجرم در آن موضع که به لطافت هوا بهترین مواضع شیراز بود آن عمارت ساخته و پرداخته آمد.

گویند که چون امیر محمد مظفر شیراز را مسخر کرد در امر معروف و نهی منکر به مرتبه‌ای مبالغه کرد که اولاد امجاد او و ظرفای آن دیار از وی به «محتسب» تعبیر می‌فرمودند و شاه شجاع در آن اوان این رباعی به نظم آورد:

در مجلس دهر ساز مستی پست است — نی چنگ به قانون و نه نی در دست است
رندان همه ترک می‌پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی می مست است

در وقتی که برادر آن پادشاه فضیلت‌پناه ــ شاه محمود ــ که حاکم اصفهان بود فوت شد این رباعی را در سلک نظم کشید:

محمود برادرم شه شیر کمین — می‌کرد نزاع از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق — او زیر زمین گرفت و من روی زمین

و این سه رباعی نیز از نتایج طبع نقاد شاه شجاع است:

یک چند طریق رهروان گیرم پیش — وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه در این راه بپویم پس و پیش — شاید که رسم به آرزوی دل خویش



***

ای کرده رخت غارت هوش دل ما — عشق تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقربان از آن خاموشند — عشق تو فرو گرفته به گوش دل ما

***

جان در طلب وصل تو شیدائی شد — دل در غم گیسوی تو سودائی شد
اندر طلب وصل تو در گرد جهان — بیچاره دلم بگشت و هر جائی شد

و بلبل طبع سحرساز آن پادشاه سرافراز همچنان که در گلزار نظم، نغمات موزون می‌سرائید در بوستان نثر نیز الحان بلاغت‌نشان به سمع فضلای زمان می‌رسانید و از جملهٔ منشآت او مکتوبی است که به حضرت صاحب‌قران امیر تیمور گورکان در سلک تحریر کشیده و جناب اشرف الفضلاء مولانا شرف‌الدین علی الیزدی آن مکتوب را به جنس در ظفرنامه مثبت گردانیده[1]، فلیطالع ثمه.

۱. نگاه کنید به ظفرنامه جلد اول چاپ امیرکبیر، به تصحیح محمد عباسی، سال ۱۳۳۶، صفحهٔ ۳۰۸ــ در کتاب آل‌مظفر محمود کتبی به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی هم این نامه با نسخه بدلهایش آمده (امیرکبیر، تهران، ۱۳٦٤، ص ۱۱٤ تا ۱۱۸) و نیز اسناد و مکاتبات تاریخی ایران از تیمور تا شاه ←

شاه نصرة‌الدین یحیی بن شاه مظفر

برادرزاده و داماد شاه شجاع بود و در خطهٔ یزد حکومت می‌نمود.

نقل است که فارس میدان سخن‌سازی خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی نوبتی از شاه یحیی رنجیده قطعه‌ای در سلک نظم کشید که یکی از ابیات آن این است:

شاه هرموزم ندید و صد هزاران لطف کرد　　　شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

این قطعه به سمع شاه یحیی رسیده فرمود که شاه هرموز، حافظ را ندیده است بنا بر آن او را مشمول کرم و احسان گردانیده.

آورده‌اند که روزی شاه یحیی از امراء و ملازمان جدا افتاده دهقانی را دید که به آب دادن باغستان خود مشغولی می‌نمود. از او پرسید که در ایام دولت شاه یحیی احوال تو بر چه منوال گذران است؟ دهقان گفت که نسبت به من ظلم و تعدی بسیار واقع می‌شود و پیوسته بروات ناموجه می‌نویسند. شاه یحیی بر زبان آورد که من یکی از مقربان پادشاهم می‌باید که فردا تو بر درگاه حاضر شوی تا حال ترا به عرض شاه رسانیده به کفایت مهم تو قیام نمایم. دهقان از قبول این سخن اعراض نمود. شاه یحیی مبالغه فرمود که البته می‌باید آمد. دهقان گفت پادشاه شما میشی است، سر در پیش و چشم نرم بر زمین خواهد دوخت و به قول تو عمل نخواهد کرد. شاه یحیی نوبت دیگر به آن شخص گفت که فردا قدم رنجه فرمای که پادشاه به هیچوجه از سخن من تجاوز نمی‌فرماید. چون صباح شد شاه یحیی بر تخت نشست و با حجاب و یساولان گفت که هرگاه شخصی به این هیأت بیاید او را نزد من آرید. همان ساعت دهقان به‌دربارگاه‌رسیده یکی از حاجبان او را به پای تخت رسانید. دهقان چون همان شخص را که با او مکالمه نموده بود بر تخت نشسته دید روی تضرع و استکانت بر خاک نهاد. شاه یحیی او را دلداری فرموده منشوری ارزانی داشت که من‌بعد هیچکس از او مال و خراج نطلبد و پانصد دینار انعام کرده گفت باری میش سر در پیش و چشم نرم بر زمین ندوخت! و از مقتضای عدالت تجاوز نکرد.

دیگر از سلاطین آن خاندان،

سلطان ابویزید بن امیر محمد مظفر

است. و او به لطف طبع اشتهار دارد و این رباعی از جملهٔ اشعار او است:

← اسماعیل (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۰، صفحات ۱۳ تا ۱۷) (ن).

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد	آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد[1]
با مهر تو در خاک فرو خواهم رفت	با عشق تو سر ز خاک بر خواهم کرد

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت شاه شجاع در میان آل‌مظفر مخالفت و نزاع پدید آمد و رعایا در زحمت و تشویش افتادند و در نوبت دویم که رایات نصرت آیات حضرت صاحب‌قران گیتی ستان ــ انارالله برهانه ــ سایهٔ وصول بر ولایت فارس و عراق انداخت شاه منصور بن شاه مظفر که در آن ولا بر ولایت فارس و عراق استیلا داشت از غایت جرأت و پردلی با قرب سه هزار کس به مقابلهٔ سی هزار سوار خنجرگزار که در ظل رایت نصرت‌شعار صاحب‌قران کامکار بودند درآمد و جنگهای مردانه کرده در همان معرکه به قتل رسید و حضرت صاحب‌قرانی بعد از اختصاص به فتح و ظفر، سایر آل‌مظفر را مقید گردانیده بنا بر استصواب اهالی آن مملکت، همه را به یاسا رسانید و زمان دولت ایشان به نهایت رسید. و البقاء لله الملک المجید.

غوریان

پنج نفر بودند و مدت شصت و یکسال زمان اقبال ایشان امتداد یافت. الاول منهم:

علاء‌الدین حسین جهانسوز

معاصر سلطان سنجر بود و چون نسبت به سلطان طریق عصیان مسلوک داشت و در ارسال تحف و هدایا اهمال ورزید سلطان سنجر با لشکر نصرت اثر متوجه او شد. علاء‌الدین حسین ــ که بعضی از مورخان از او به «حسن» تعبیر نموده‌اند ــ لشکر آراسته به استقبال روان گشت. بعد از محاربه حسین غوری اسیر شاه شده روزی چند مقید بود و چون لطف طبع او بر ضمیر سلطان ظاهر شد به اطلاقش حکم فرمود و او را حریف مجلس بزم خویش گردانید. روزی پیش سلطان سنجر طبقی پرمروارید آبدار نهاده بودند، سلطان آن را به علاء‌الدین حسین بخشید و علاء‌الدین این رباعی در بدیهه گفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین	با آن که بدم کشتنی از روی یقین
وانگه به طبق می‌دهدم در ثمین	بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین[2]

۱. در مج: «تیر الم تو بر جگر خواهم کرد».

۲. صورت مشهور مصراع این است: بخشایش و بخشش چنان بود و چنین (ن).

گویند که سلطان سنجر خالی سیاه بر کف پای داشت. روزی علاءالدین حسین را چشم بر آن افتاده بعد از رخصت، کف پای سلطان را ببوسید و این رباعی گفت:

ای خاک سم مرکب تو افسر من — وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
تا خال کف پای ترا بوسه زدم — اقبال همی بوسه زند بر سر من

و این بیت نیز از جملهٔ منظومات او است:

گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم — من خود نه حسین بن حسین حسنم

و علاءالدین حسین به مقتضای این بیت خود، همگی همت بر فتح غزنین مصروف داشته قهراً قسراً آن مملکت را مسخر گردانید و عمارات و قبور آل سبکتگین را به آتش بیداد سوخته دود از دودمان ایشان برآورد، بنا بر آن به «جهانسوز» ملقب شد.

بعد از فوت علاءالدین حسین، ولدش ملک سیف‌الدین محمد قائم‌مقام شد.

سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام

پس از انقضای ایام دولت ملک سیف‌الدین محمد بر تخت سلطنت نشست. و کار سلطان غیاث‌الدین یوما فیوما در ترقی بود تا در شهور سنهٔ سبع و تسعین و خمس مائه لشکر به در شادیاخ برد و علی شاه بن تکش خان که در آن اوان حاکم آن قلعه بود دروازه‌ها برکشیده بر زبر برجی قرار گرفت و سلطان غیاث‌الدین در برابر آن برج آمده گفت که از این برج تا فلان برج به سنگ منجنیق رخنه می‌توان کرد. از اثر دولت او آن مقدار دیوار که مشارالیه گفته بود بیفتاد و حصار مسخر شد.

مسجد جامع هرات را که از تعریف مستغنی است سلطان غیاث‌الدین بنا نمود و پسرش محمود آن عمارت عالی را تمام فرمود. مدرسهٔ سلطان که در جنب این مسجد جامع واقع است هم از آثار سلطان غیاث‌الدین است.

دیگری از سلاطین غوری سلطان شهاب‌الدین بود برادر سلطان غیاث‌الدین. و او در ایام دولت خویش غلامان خود را تربیت کرده به ایالت ولایت هند سرافراز گردانید و یکی از آن جمله قطب‌الدین ایبک است که کتاب «تاج‌المآثر» حسن النظامی بر ذکر مآثر و مفاخر او اشتمال دارد. و سلطان شهاب‌الدین در سنهٔ اثنی و ست مائه به زخم تیغ یکی از فدائیان ملاحده به سعادت شهادت رسید.

ذکر ملوک کرت[1]

اول کسی که از ملوک کرت به منصب حکومت مشرف شد،

ملک شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر کرت

بود و او دخترزادهٔ ملک رکن‌الدین است و ملک رکن‌الدین از فرزندان عزالدین عمر مرغنی است و خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث‌الدین بود و وزیر و نایب او در سایر مهام. و عزالدین عمر به اخلاق زکیه و اوصاف رضیه از جمیع حکام آن ایام امتیاز تمام داشت و به غایت فاضل و خیر و باذل بود و در زمان دولت خویش مساجد و مدارس و خوانق و رباطات عمارت نمود. و ملک شمس‌الدین محمد در ظل حمایت و رعایت ملک رکن‌الدین به‌سر می‌برد. و در شهور سنهٔ ثلث و اربعین و ست‌مائه که ملک رکن‌الدین پهلو بر بستر ناتوانی نهاد او را ولیعهد خویش گردانید و بعد از وقایع و حالات که ملک شمس‌الدین را روی نمود به منصب بلند سلطنت رسید. با وجود لطافت طبع به خوردن ورق الخیال[2] رغبت می‌نمود و در توصیف آن، اشعار نظم می‌فرمود و این رباعی از آن جمله است:

هر گه که من از سبز طربناک شوم　　شایستهٔ سبز خنگ افلاک شوم

با سبزخطان سبز خورم در سبزه　　زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم[3]

در بعضی از نسخ به نظر درآمده که در وقتی که ملک شمس‌الدین محمد از اباقاخان توهم نموده در یکی از قلاع خراسان متحصن گشت خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان رقعه‌ای نوشته ملک را به ملازمت پادشاه زمان ترغیب کرد و او را از وخامت عاقبت مخالفت ترسانیده شرط نصیحت به جای آورد. و ملک شمس‌الدین محمد در جواب آن

۱. در مج: «کرد».
۲. ورق الخیال = برگ شاهدانهٔ هندی را گویند که از جوشاندهٔ آن مشروبی سکرآور و نشأه دهنده به دست می‌آید که آن را برخی از دراویش به کار می‌برند و گاهی از کوبیدهٔ برگهای آن به صورت تدخین نیز استفاده می‌شود. در حقیقت کوبیدهٔ برگهایش نوعی بنگ است (فرهنگ فارسی معین).
۳. صاحب حبیب‌السیر این رباعی را از ملک فخرالدین بن ملک شمس‌الدین کهین دانسته (ص ۳۷۱، ج ۳، چاپ تهران).

کتابت، رقعه‌ای نوشته این دو رباعی را در آن مکتوب مندرج گردانید:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست — با دوست نشایدم دگربار نشست
پرهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت — بگریزم از آن مگس که بر مار نشست

***

آن به که خردمند کناری گیرد — یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد
می می‌خورد و لعل بتان می‌نوشد — تا عالم آشفته قراری گیرد

طرفه آن که ملک شمس‌الدین محمد بالاخره فریب یافته از مضمون این اشعار لطافت شعار تجاوز نموده به درگاه اباقاخان رفته در سنهٔ ست و سبعین و ست‌مائه[1] مسموم شد و ولدش ملک رکن‌الدین که به «ملک شمس‌الدین کهین» اشتهار دارد به سعی تیشین اغول و حکم اباقاخان در هرات پادشاه شد و بعد از فوت او پسرش ملک فخرالدین بر سریر فرماندهی نشست و قتل امیر بوجای ولد دانشمند در قلعهٔ اختیارالدین در زمان ملک فخرالدین به وقوع پیوست. خانقاه ملک که در درون بلدهٔ هرات به بازار ملک واقع است چنانچه مولانا معین‌الدین محمد اسفزاری در تاریخ هرات نوشته از جملهٔ عمارات او است.

ملک غیاث‌الدین بن ملک شمس‌الدین کهین بن ملک شمس‌الدین محمد

بعد از فوت برادر خویش ملک فخرالدین به فرمان اولجایتو سلطان حاکم هرات گشت و در ترویج شریعت مطهره کوشیده به جهت علماء و فضلاء ادارات معین گردانید و در سنهٔ احدی و عشرین و سبع مائه عزیمت زیارت بیت‌الله نمود و به گزاردن حج اسلام و طواف مرقد معطر خیرالانام علیه الصلواة والسلام فایز گشت و مسجد جامع هرات را که منبع فیض و برکات است و روی به خرابی نهاده بود تجدید عمارت فرمود و در جنب آن مدرسهٔ غیاثیه را احداث نمود.

ملک معزالدین حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد

پس از انقضای ایام حیات برادران خویش ملک شمس‌الدین و ملک حافظ پادشاه شد. و ملک حسین نقاوهٔ این خاندان و خلاصهٔ این دودمان عالی‌شان بود و در ایام دولت خود خانقاه ملک را تجدید عمارت نمود و مدرسهٔ سبز فیروزآباد و خانقاه جدیدی را بنا

۱. درمجع: «ست و سبع مائه».

فرمود. و ایضا در خیابان هرات و قصبهٔ کاریز که از قصبات ولایت باخرز است خوانق بناتهاده به اتمام رسانید.

و چون ملک حسین به مقتضای کریمهٔ کل شی هالک الا وجهه[1] تخت سلطنت را وداع فرمود ولدش ملک غیاث‌الدین پیرعلی پادشاه شد و او آخر کسی است از این طبقه که به فرمانفرمائی رعیت و سپاهی قیام نمود. و الملک والبقاء لله الملک المعبود.



۱. سورهٔ القصص آیهٔ ۸۸.

ذکر بعضی از خانان ترکستان و بیان شمه‌ای از آثار ایشان

نقلهٔ آثار و حملهٔ اخبار آورده‌اند که جمیع خانان بلاد مشرق و ترکستان از نسل یافث‌اند که از اولاد امجاد نوح بود علیه‌السلام. و چون نوح، یافث را به جانب مشرق نامزد فرمود یافث نزد والد ماجد خویش التماس نمود که او را دعائی آموزد که به وسیلهٔ آن هرگاه از حضرت عزت باران خواهد، ببارد. نوح ملتمس قرةالعین خود را مبذول داشته او را اسم اعظم بیاموخت و ایضاً آن اسم را بر سنگی نقش کرده به یافث داد، و یافث به آن واسطه هر وقت که باران خواستی بباریدی. بعد از فقدان آن سنگ، احجاری که بدان مشابهت داشت در جوف (؟) حیوانات پیدا شد. و ترکان آن را «جده‌تاش» گویند و تازیکان «سنگیده» و اعراب «حجرالمطر» گویند و هنوز امثال آن سنگ در میان اتراک موجود است و به استعمال آن باران می‌بارد و این معنی از بدایع صنایع آفریدگار است جل جلاله.

القصه یافث در طرف مشرق به طریق صحرانشینان ساکن شد و رسوم نیکو وضع فرمود.

ترک بن یافث

او را «یافث اغلان» می‌گفتند. ساختن خرگاه از جملهٔ مخترعات او است.

یکی از فرزندان ترک که «توتک» نام داشت[1] روزی در شکارگاه طعام می‌خورد، ناگاه لقمه از دستش بیفتاد و به واسطهٔ آن که زمین شور بود نمکین شد، و چون برگرفت و بخورد او را به غایت خوش آمد و رسم نمک در طعام از آن زمان باز پیدا شد.

خزربن یافث

در کنار آب اتل[2] ساکن شد و شهر خزر را بنا نهاد و تخم گاورس[3] مزروع گردانید.

۱. بعضی از متأخرین از وی به «فودک» تعبیر کرده‌اند (حبیب‌السیر).

۲. آب اتل یعنی ولگا (ن).

۳. گاورس = گیاهی است از تیرهٔ گندمیان و از دستهٔ غلات که دانه‌هائی شبیه ارزن دارد و با ارزن از یک نوع است، و در حقیقت گونه‌ای ارزن است که دانه‌هایش درشت‌تر است و پوستش نیز از پوست ارزن زبرتر است. دانه‌های این گیاه را بیشتر به کبوتران دهند (معین).

چین بن یافث

اول کسی که در ترکستان نقاشی و صورتگری و بافتن جامهٔ ملون ابداع و اختراع کرده به فرزندان خود آموخت و ابریشم از پیله به دست آورد او بود و اکثر حرف و صناعات که تا غایت در میان اهل چین باقی مانده از مخترعات او است.

و چین را پسری بود ماچین نام که بانی شهر ماچین است. سنگ یشم او به دست آورد و خاصیت آن را معلوم کرد و مشک از آهو حاصل نمود.

کمار بن یافث

دو پسر داشت: یکی بلغار که شهر بلغار[1] منسوب بدوست، و دیگری برطاس. روباه و سمور و سنجاب او به دست آورده از پوست آنها ملبوسات ترتیب داد.

النجه خان

در زمان سلطنت او، اتراک به کثرت مال مغرور شده از جادهٔ مستقیم منحرف گشتند و سلوک طریق کفر و شرک اختیار نمودند. و او را دو پسر بود به یک شکم: تاتار و مغول.

اغوزخان بن قراخان بن مغول خان

به لطافت صورت او گل در بوستان خانیت نشکفته و به حسن سیرت او فرزندی در خاندان سلطنت در وجود نیامده.

نقل است که چون اغوزخان متولد شد سه شبانه روز پستان مادر در دهان نگرفت و هر شب مادرش در خواب دیدی که طفل با او گفتی که تا تو به خدا ایمان نیاری من شیر تو نخورم! و چون آن عورت از ترس شوهر به ظاهر ایمان نمی‌توانست آورد در نهان مسلمان شد، بعد از آن اغوزخان پستان او را در دهان گرفت.

و در آن اوان رسم مغولان چنان بود که تا فرزندی یک ساله نمی‌شد او را نام نمی‌نهادند. و چون یک سال از عمر اغوز بگذشت پدرش قراخان طوئی عظیم ترتیب داده

۱. این شهر بلغار را که اکثر سکنهٔ آن مسلمان و در نزدیکی غازان حالیه در روسیهٔ مرکزی بوده نباید با بلغارستان امروزی اشتباه کرد (تاریخ مغول عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۰۹).

اقوام مغول را جمع کرده گفت این پسر ما یک ساله شد اکنون او را چه نام نهیم؟ آن طفل به سخن آمده گفت که نام من اغوز است و مردم که این قضیهٔ غریبه را مشاهده نمودند متعجب گشته نام او را همان قرار دادند. و اغوزخان هر طایفه‌ای از طوایف مغول را به لقبی ملقب گردانید مثل خلج و قبچاق و جلایر و غیر آن، چنانچه تفصیل این حکایت در تواریخ مبسوط مذکور است. گویند شیره‌ای که در طویها آتش در آن می‌نهند از مخترعات او است.

آلانقوا

دختری بود در غایت حسن و زیبائی و نهایت عفت و پارسائی.

بیت

نه دختر اختری از برج شاهی گرامی گوهری از درج شاهی

و او از نسل مغول‌خان بود و در حبالهٔ پسر عم خویش دوبون بیان به سر می بردو از او دو پسر متولد شده شوهرش وفات یافت و آلانقوا به ضبط اهل والوس و پرورش فرزندان اشتغال نمود. در آن اثنا شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری از روزن درآمده آن خانهٔ تاریک را روشن ساخت و آن نور و روشنی به کام و دهان او رفته آلانقوا به آن واسطه آبستن شد.

بیت

نوری از روزن اقبال درافتاد مرا که از آن گلشن دل شد طرب‌آباد مرا

و چون قوم و تبع آلانقوا از حمل او آگاه شدند زبان به تشنیع و طعن دراز کردند و جناب عصمت‌مآب، اکابر و اصول قوم را طلب نموده صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و از تهمتی که او را می‌کردند ابراء ذمه نمود و گفت هر که را در این معنی شبهه باشد باید که چند شبانه‌روز در خرگاه من به سر برد تا این سر کالبدر فی الدجی و الشمس فی الضحی نزد او روشن و هویدا گردد. چند کس از اشراف و اعیان مغول مترصد این صورت می بودند تا مشاهده نمودند که نوری از درون خرگاه او درمی‌آمد و بیرون می‌رفت. آنگاه هیچکس را در طهارت ذیل و صدق آلانقوا شکی نماند. گویند که آلانقوا از آن نور، سه پسر خورشید منظر آورد که یکی از آن جمله بوزنجرخان است و بوزنجر جد نهم چنگیزخان و چهاردهم جد حضرت صاحب‌قران امیر تیمور گورکان است.

قایدوخان

جد ششم چنگیزخان و قراجارنویان است. و او در ایام سلطنت خود از رودخانه، جوئی بیرون آورده آن را به «جرالوم» موسوم گردانید و قری و قصبات بسیار به آب آن نهر معمور شد.

برتان بهادر

اول کسی را که به بهادر از خانان ترکستان ملقب گردانیدند او بود و برتان از غایت جلادت و مردانگی به این لقب ملقب گشت. و برتان بهادرمنصب لشکرکشی و سرداری سپاه را به پسر عم خود ایردمجی ارزانی داشت و پس از آن او را «ایردمجی برلاس» گفتند و تمامی برلاسان از نسل ایردمجی اند.

چنگیزخان

پادشاه بلندقدر بهرام قهر بود. و چون او متولد شد مقداری خون فسرده در مشت داشت و این نزد اذکیا دال بود بر آن که خدمتش بر سفک دماء دلیر باشد.

و چنگیزخان بعد از فوت پدرش پسوکای بهادر به ملازمت اونگ خان شتافته به اندک زمانی به غایت مقرب گشت چنانچه پسر شنکوم و بعضی امراء بدو حسد بردند و به هنگام فرصت، زبان به غیبت گشاده مزاج اونگ خان را بر چنگیزخان متغیر گردانیدند و خاطر بر عزل و قتل او قرار داد، و دو کودک که یکی از ایشان باتا و دیگری قیشلیق نام داشت و از رمه شیر به خانهٔ یکی از امراء برده بودند این معنی را شنودند و فی الحال به خدمت چنگیزخان شتافته آنچه استماع نموده بودند به عرض رسانیدند و چنگیزخان همان شب اظهار مخالفت اونگ خان کرده فرار بر قرار اختیار نمود و باتا و قیشلیق را «ترخان» [1] گردانید و جمیع ترخانیان از نسل آن دو ترخان اند.

القصه چنگیزخان بعد از منازعت اونگ خان به اندک زمانی پادشاه نافذ فرمان شده تمامی ممالک ترکستان و مغولستان را تسخیر نموده لشکر به ایران کشیده در اکثر بلاد

۱. ترخان = شاهزادهٔ ترک و مغول و بزرگی که از بعض مزایای موروثی از جمله معافیت از مالیات و عوارض متعدد برخوردار بود و مجاز بود که هرگاه می‌خواست [می‌توانست] به نزد سلطان رود (فرهنگ فارسی معین).

قتل‌عام فرمود و اکثر رسوم و یاسا که تا این زمان در میان مغولان مانده اختراع کردهٔ چنگیزخان است.

نقل است که چون چنگیزخان از بلاد ایران مراجعت نموده به سمرقند نزدیک رسید اعیان و اشراف آن بلده او را استقبال فرمودند. ایشان را گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داد و او را مقهور ساخت وظیفه آن که زبان به دعا و ثنای ما بگشائید. و چون ائمه و قضات از او یرلیغ ترخانی طلب داشتند پرسید که خوارزمشاه از شما مؤونات دیوانی طلب می‌کرد یا نه؟ جواب دادند که آری. گفت پس دعای شما دربارهٔ او چگونه مستجاب گشتی؟ چه دعاگوئی که به بازخواست گرفتار باشد او را فراغ دل و حضور دعا نبود. آنگاه یرلیغ داده سادات و قضات و موالی را از مؤونات دیوانی معاف داشت.

گویند که یکی از شعرای فارسی زبان قصیده‌ای در مدح چنگیزخان گفته پیش او برد. چنگیزخان پرسید که این چیست؟ یکی از حاضران گفت قصیده‌ای فارسی است که در مدح شما گفته. چنگیزخان بر زبان آورد که من اگرچه فارسی نمی‌دانم اما این قدر می‌دانم که او را صله می باید داد. بعد از آن شاعر را خشنود و شاکر باز گردانید.

و چنگیزخان را چهار پسر معتبر بود: جوجی و اوگدای و جغتای و تولی. چنگیزخان ایالت ولایت و مملکت خوارزم و دشت قبچاق را تا سرحد روم به جوجی ارزانی داشت و جوجی پیش از پدر به شش ماه وفات یافت و اولاد او بطناً بعد بطن در مواضع مذکور بر تخت حکومت نشستند و الی یومنا هذا سلطنت آن دیار متعلق بدیشان است و جمیع خوانین ازبک از نسل جوجی اند.

اما جغتای‌خان والی ولایات ماوراءالنهر و ترکستان بود و اولاد او در آن ممالک متعاقب یکدیگر به امر سلطنت قیام نمودند و از آن جمله کپک‌خان است که «دینار کپکی» منسوب بدو است و دیگری الغوخان[1] و یکی دیگر براق‌خان. و مسعودبیک بن محمود یلواج که در زمان سلطنت الغو و براق به امر وزارت اشتغال داشت در بلاد ماوراءالنهر در باب تعمیر بقاع خیر اهتمام تمام فرمود و در بلدهٔ بخارا مدرسه‌ای رفیع و منیع بنا کرده کتب نفیسه وقف نمود.

القصه چون کوکب دولت صاحب‌قرانی امیر تیمور گورکان از افق جهانبانی طلوع فرمود آفتاب اقبال احفاد جغتای‌خان به سرحد زوال رسید. قائم‌مقام و ولی عهد پدر بود و

۱. و نامش در اصل «بالیغو» بود بنا بر کثرت استعمال، آن لفظ به «الغو» تبدیل یافت (حبیب السیر، ج ۳، ص ۸۱).

سایر برادران متابعت او می‌کردند. و تولی‌خان امیر اردوی چنگیزخان بود و او را «الغ‌نو یان» می‌گفتند.

اوگدای قاآن

خانی عدالت‌شعار و خاقانی فرخنده‌اطوار سخاوت‌دثار بود. با مسلمانان محبت می‌ورزید و دربارهٔ ایشان اصناف الطاف به تقدیم می‌رسانید چنانچه گویند که روزی قبچاقی مسلمانی را گرفته به درگاه قاآن آورده گفت این شخص به خلاف حکم شما گوسفندی خریده و به خانه برده و در سرای را بسته کارد بر حلق آن راند و من در بام خانهٔ او کمین کرده این حال را مشاهده نمودم. چون این سخن به عرض قاآن رسید گفت که مسلمان، یاسای ما را رعایت نموده که در خانه را بسته در خفیه به ذبح گوسفند پرداخته و تو ترک یاسا کرده‌ای که به بام خانهٔ او رفته‌ای. و فرمود تا مسلمان را رها کنند و قبچاق را به قتل رسانند.

و قاآن در ایام دولت خود کسان به خراسان فرستاد تا شهر هرات را که در زمان آمدن چنگیزخان به ایران ویران شده بود به حال عمارت باز آوردند و در قراقرم قصـــری راسخة‌البنیان رفیع الارکان بنا فرمود و فرمود تا سقف و جدار آن را به صور بدیع و نقوش غریب زیب و زینت دادند.

بعد از فوت اوگدای قاآن پسرش گیوک‌خان فرمانفرمای جهانیان شد و چون زمان اقبال گیوک‌خان به سر آمد منگوقاآن بن تولی خان قائم‌مقام گشت.

منگوقاآن

به صفت نصفت و عدالت اتصاف داشت و همواره همت بر تقویت شریعت محمدی می‌گماشت و در ایام دولت خود سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام را از مؤونات و تکالیف دیوانی معاف و مرفوع‌القلم ساخت، و به همین منوال به حال دانشمندان نصاری و پیران هر طایفه و عجزهٔ هر طبقه پرداخت اما از جماعت یهود، کسی را رعایت نکرد. به یمن اهتمام او احوال اکثر خلایق روی به انتظام آورد. رفتن هلاگوخان از توران به ایران و استیصال ملاحدهٔ بی‌ایمان و واقعهٔ بغداد در ایام دولت و سلطنت منگوقاآن روی نمود. و مادر منگوقاآن که ضعیفهٔ خیرهٔ عادلهٔ عاقله‌ای بود در ایام دولت پسر، هزار بالش نقره[1] به بخارا فرستاد تا مدرسه‌ای بنا نمودند و مستقلات خریده بر آن بقعه وقف

۱. واحد مقیاس بوده معادل هشت درم و دو دانگ نقره یا دویست دینار (فرهنگ فارسی معین).

کردند و تولیت آن مدرسه و موقوفات را به شیخ العالم شیخ سیف الدین سعید بن مظفر باخرزی داد.

پس از فوت منگوقاآن بعضی از آن ممالک را اریق بوکا بن تولی خان و برخی را برادرش قوبیلا قاآن در حیز تسخیر و تصرف آوردند و بالاخره اریق بوکا در دست قوبیلا گرفتار شده امر سلطنت من حیث الاستقلال بر قوبیلا قرار گرفت.

قوبیلا قاآن

خانی عدالت‌شعار نصفت‌آثار بود. و در ایام دولت خویش نزدیک به جیکدو که دارالملک خانان ختای بود به بنای بلده‌ای فرمان داد.

بیت

اساسی به نزدیک جیکدو نهاد | مر آن خطه را نام دیـدور نهاد[1]
در آن تختگه را یکی قصر ساخت | ز خاکش به سقف فلک برفراخت
چو فردوس گشت آن خجسته‌مقام | ستونهاش سیم و زمینش رخام

نقل است که آن شهر را مربع وضع کردند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را «خان بالیق» خواندند. و به فرمان قوبیلاقاآن استادکاران از بندر هندوستان آوردند و نهری بزرگ حفر کردند و آب بر آن شهر آوردند. در بعضی از کتب به نظر رسیده که طول آن جوی چهل روز راه بود.

بعد از فوت قوبیلاقاآن اولاد و احفاد او بطناً بعد بطن در آن ممالک بر سریر فرماندهی نشستند و الی یومنا هذا سلطنت آن دیار از نسل چنگیزخان است.

۱. منظور شهر پکن است که قبلای مرمت کرد و ده‌سال بازسازی آن طول کشید و آن را «دایدو» خواند و دایدو تلفظ مغولی تا - تو است که در چینی «پایتخت بزرگ» معنی می‌دهد. اما تابستانگاه قبلای شهر شانگ‌تو بود که مارکوپولو آن را «چیاندو» نوشته در ۲۲۵ میلی شمال غربی پکن. (سفیران پاپ به دربار خانان مغول، دوراکه ویلتس، ترجمه مسعود رجب‌نیا، خوارزمی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۶۰) (ن).

ذکر بعضی از اولاد چنگیزخان
که در ولایت ایران سلطنت کردند

الاول منهم:

هلاگوخان بن تولی خان

در زمان پادشاهی برادر خود منگوقاآن به طرف ایران لشکر کشید و تمامی ولایات را در تحت تصرف آورد. از آثار او رصد ایلخانی است که به سعی خواجه نصیر بسته شد و در آله‌تاق قصری رفیع ساخت و در نواحی ایران و آذربایجان، بتخانه‌های بزرگ بنیاد نهاد. و خواجه نصیرالدین کتاب تنسوق نامهٔ ایلخانی به نام او تصنیف نمود و وزیرش خواجه شمس‌الدین محمد جوینی که شمسیه در منطق به نام نامی او موشح است بود. در باب رعایت اهل فضل و ادب مساعی جمیله مبذول داشته در اشاعهٔ خیرات و مبرات اهتمام فرمود.

بعد از فوت هلاگوخان شانزده نفر از اولاد او در ممالک ایران بر تخت فرماندهی نشستند.

اباقاخان بن هلاگو

ولیعهد و قائم‌مقام پدر بود. در زمان سلطنت او در نیشابور زلزله‌ای عظیم اتفاق افتاده آن بلده ویران گشت و به فرمودهٔ اباقاخان در جنب شهر ویران، بلده‌ای دیگر بنیاد نهادند و به اندک فرصتی نیشابور باز آبادان و معمور شد.

از ارکان دولت اباقاخان خواجه علاءالدین عطاملک جوینی است که برادر خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان و حاکم بغداد بود و تاریخ جهانگشا تصنیف نمود.

تگودار بن هلاگوخان

به افعال حمیده و اعمال پسندیده موصوف و معروف بود و بنا بر آن که تگودار در سلک اهل ایمان انتظام داشت چون به مرتبهٔ ایالت رسید به «سلطان احمد» موسوم گردید. و سلطان احمد فرمان داد که وظایف اطباء و منجمان یهود و نصاری را که از

اوقاف می‌دادند دیگر ندهند، و در تجهیز قوافل حجاج اهتمام فرمود و مقرر کرد که حاصلات اوقاف حرمین شریفین را هر ساله جمع نموده به خانهٔ کعبه و بیت‌الله الحرام رسانند، و حکم کرد که بتخانه‌ها و کنایس را ویران کرده به جای آن مساجد و معابد سازند.

و در زمان سلطنت سلطان احمد، ارغون‌خان بن اباقاخان در مقام مخالفت آمده بین الجانبین محاربه واقع شد و ارغون‌خان شکست یافته به قلعهٔ کلات گریخت و الیناق که از امراء سلطان احمد بود از عقب او شتافته شاهزاده را به عهد و پیمان به اردو که در موضع خبوشان بود رسانید و سلطان احمد برادرزاده را دیده او را به آروق‌بوقا سپرد و خود با جمعی از مخصوصان به جانب آذربیجان در حرکت آمده مقرر کرد که بعد از رفتن او به سه روز ارغون‌خان را به قتل رسانند. و چون سلطان احمد یک دو منزل از اردو دور شد آروق‌بوقا ارغون را به پادشاهی برداشته مانند برق و باد از عقب سلطان احمد شتافتند و او را در اردوی مادرش یافته پشتش را مانند دل اهل اسلام بشکستند.

گیخاتوخان بن اباقاخان

بعد از فوت ارغون‌خان بر سریر سلطنت نشست. وضع چاو و ابطال آن در زمان او واقع شد. و کیفیت این قضیه چنان بود که در آن زمان به واسطهٔ حوادث متنوعه که ذکر آن به تفصیل در کتب تواریخ مسطور است در خزینهٔ گیخاتو فلسی نماند بلکه مبلغ پانصد تومان، صدر جهان را که متقلد قلادهٔ وزارت بود قرض شد و عوض از مال دیوانی نمی‌یافت و یوما فیوما خرج پادشاه سمت ازدیاد می‌پذیرفت. در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که مردی شریر بود وزیر شده به عرض گیخاتو رسانید که مصلحت آن است که «چاو» عوض زر در مملکت روان گردد و بیع و شری بدان نمایند تا مال تمام واصل خزانه شود و هیچکس را زیانی نیفتد. و چندان اغوا و اغراق نمود که پادشاه بدین قضیه همداستان شده حکم فرمود که در هر شهری که داخل قلمرو او بود «چاوخانه» بنیاد نهند و عمال جهت تمشیت این کار تعیین نمودند و در هر بلده مبلغی در مؤونت چاو صرف شد. و چاو کاغذ پاره‌ای مستطیل بود که چند کلمه به خط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمهٔ طیبهٔ «لا اله الا الله» و «محمد رسول‌الله» و لفظ «ایرنجی دورجی» که خاقان ختای به آن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند مثبت ساخته و در میانهٔ کاغذ، دایره‌ای کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم ــ بنا بر اختلاف چاو ــ رقم زده

[بودند]. و مقرر شد که هرگاه چاو روی به اندراس نهد به چاوخانه آورده عوض گیرند.

فی الجمله در ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ ثلث و تسعین[1] و ست مائه در تبریز چاو روان گشت و از اشتهار این حکایت، طوایف امم در غرقاب تحیر و تفکر افتادند و تجار ترک آمد شد کردند و به حسب ضرورت در تبریز دو سه روزی به بیع و شری اشتغال نمودند، چه حکم شده بود که هر که از معاملهٔ چاو گردن پیچد سرش بیندازند. بالاخره عوام‌الناس هجوم کرده قاصد جان عزالدین مظفر شدند و به روایتی او را با بعضی از متابعان به قتل آوردند. لاجرم امراء و نوئینان به اتفاق صاحب دیوان به عرض گیخاتوخان رسانیدند که وضع چاو منتج خرابی مملکت و رعیت و موجب عدم رواج مملکت شده، چه حاصل تمغا مفقود و ابواب معاملات مسدود گشت. پادشاه سخنان زمرهٔ نیکوخواه را شنیده به ابطال چاو حکم کرد.

به ثبوت پیوسته که گیخاتوخان به بنین و بنات امراء و اعیان طمع می‌نمود بنا برآن نوئینان از سلطنتش متنفر گشته بایدواغول را به خانی برداشتند. و بایدواغول مدت شش ماه پادشاهی کرده ملک به غازان خان بن ارغون‌خان انتقال یافت.

سلطان محمود غازان

پادشاهی بود به وفور فراست و فهم موصوف و به کمال عقل و کیاست معروف. از مصطلحات علوم باخبر و از دقایق حرف و صنایع بهره‌ور و بر کیفیت انساب و آداب سلاطین مغول دانا و بر دفع ارباب بغض و بغی و خلاف در روز مصاف توانا. از شیوهٔ فصاحت و بلاغت صاحب وقوف و همت عالی نهمتش بر تشیید ارکان دین نبوی مصروف. در وضع قوانین عدل و انصاف و رفع اقانین ظلم و اعتساف بی‌بدل و در تمهید مراسم رعیت‌پروری و تأسیس مبانی سلطنت و سروری ضرب‌المثل، به تعمیر بقاع خیر و ابواب البر به غایت مایل و همواره مطمح نظر خجسته اثرش تحقیق نوادر مسایل.

وزیر پاکیزه تقریر، حاوی فضایل نفسانی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در جامع‌التواریخ مرقوم کلک بیان گردانیده که قبل از جلوس غازان‌خان، سلاطین مغول را مدفنی معین نمی‌بود و هرکس از ایشان فوت می‌شد جسدش را در موضعی که از عمارت و زراعت بعدی داشت دفن می‌نمودند و نواحی آن را قروق می‌کردند و چون جمال حال غازان‌خان به حلیهٔ اسلام و ایمان مزین گشت و به شرف طواف عتبات عالیات ائمهٔ

۱. در مس: «سبعین».

کرام و مشایخ عظام مشرف گردید روزی بر زبان گذرانید که مشهد و مرقد کسی که این‌قدر رواج و رونق داشته باشد او را چگونه از زمرهٔ اموات توان شمرد؟ و هرچند ما را درجهٔ صلحا نیست اما خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافته که به مقتضای کلمهٔ من تشبه بقوم فهو منهم عمل نمائیم و ابواب البری ساخته درهای هدایا و صدقات جاریه برگشائیم تا انوار منافع خیرات بر وجنات حال سادات و علما و فقرا تابد و به برکت آن، رحمت عنایت حضرت ایزد تعالی ما را دریابد. آنگاه فرمان داد تا معماران مدقق و استادان مهندس در شنب تبریز که حالا به «شنب‌غازان» اشتهار یافته قبه‌ای عالی که پهنای دیوارش هژده گز بود جهت مدفن همایون بنا نهادند و چون به اتمام رسید آن مقبرهٔ منوره را به انواع تکلفاف زیب و زینت دادند.

در تاریخ وصاف مسطور است که هشتاد عدد قندیل زرین و سیمین که وزن هریک از آنها پانزده من بود از آن مقبره آویختند و سیصد من لاجورد در نقش سقف و جدار آن صرف نمودند. و هم در آن اوان غازان‌خان متصل به آن بقعهٔ رفیعه، دیگر ابواب البر تعمیر فرمودند برین موجب: مسجد جامع، مدرسهٔ شافعیه، مدرسهٔ حنفیه، خانقاه، دارالسیاده، رصدخانه، دارالشفا، بیت‌الکتب، بیت‌القانون[1]، بیت‌المتولی، حوض‌خانه، سقایه، حمام السبیل. بعد از آن آن پادشاه عالی‌شان از املاک خاصه آنچه به حسب شریعت مطهره در تحت تصرف است بر این بقاع وقف فرمود چنانچه تمامت قضات و علما به صحت آن حکم نمودند. و در جنب مقبره چند حافظ مقرر داشت که هر روز به تلاوت کلام مجید اشتغال نمایند و از اوقاف، آن جماعت را وظیفه دهند. و در مسجد جامع، خطیب و امام و مؤذن و مکبر مقرر کرد، و در هریک از مدارس شافعیه و حنفیه و رصدخانه مدرسان و معیدان و در خانقاه، شیخ و پیش‌نماز و باورچی[2] و در دارالسیاده، نقیب و باورچی و در دارالشفا، طبیب و کحال و جراح و باورچی و بیماردار و در بیت‌الکتب، خازن و در بیت‌القانون، کاتب و خازن و در حوض‌خانه و سقایه، فراش و در حمام‌السبیل، حمامی و دلاک و سرتراش و فوطه‌دار و گلخن‌تاب تعیین کرده جهت جمیع ارباب وظایف و عمله و خدام آن بقاع خیر، انجام وظایف کرامند مقرر گردانید، و فرمود که در جنب مقبره و مسجد جامع و مدارس و خانقاه در شبهای جمعه و عیدین و سایر لیالی و ایام متبرکه چراغ

۱. و آن خانه‌ای بود که دفاتر قوانین امور ملک و مال را که غازان‌خان جهت رفاهیت سپاهی و رعیت وضع کرده بود آنجا نهاده بودند (حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۱۸۸).

۲. باورچی = آشپز، طباخ.

روشن نمایند [و حلاوه و اطعمه پخته به مجاوران و مسافران پخش کنند و در خانقاه هر بامداد و شبانگاه فقرا و مساکین را آش دهند و در ماهی دو نوبت متصوفه و خوانندگان جمع آمده خوانندگی و سماع کنند و در آن روز جهت ایشان اطعمه و حلاوه بپزند. و فرمود که برای مرمت آلات و ادوات رصدخانه و اشربه و اغذیه و ادویه و سایر مایحتاج دارالشفاء و اصلاح و مرمت کتبی که در کتابخانه باشد و خرج احیای نسخ بیت‌القانون و اخراجات حوضخانه و حمام‌السبیل آنچه ضرورت شود سال به سال و ماه به ماه متولی و عملهٔ اوقاف سامان نمایند و چند شرط دیگر ضمیمهٔ شروط مذکوره فرمود:

اول آن که هر جماعت که افضل و اکمل عصر باشند در بقاع مذکوره صاحب‌منصب بوده متوطن گردند و بی‌ضرورت شرعی غیبت ننمایند.

دیگر آن که بعد از فوت واقف هر کس از امراء و اشراف و ترک و تازیک او را زیارت نماید خدام مقبره آن کس را به کوشک عالیه که نزدیک بقعهٔ مذکوره بود برده از حاصل موقوفات ضیافت نمایند.

و دیگر هرسال در روزی که واقف وفات یافته باشد آشی بزرگ ترتیب نموده علماء و اعیان تبریز و مجاوران بقاع مذکوره و ارباب استحقاق را مجتمع گردانند تا ختم قرآن نمایند.

دیگر آن که پنج نفر معلم و پنج معید تعیین فرموده که در مکتب نشسته پیوسته صد نفر کودک یتیم را قرآن یاد دهند و وجه معیشت معلم و متعلمان را از اوقاف واصل گردانند. و مقرر کرد که هر کودکی که قرآن تمام کند چه مبلغ به معلم هدیه دهند و چه مبلغ خرج ختان او نمایند. و فرمود که جهت مکتبخانه هر سال صد مصحف مجدد بخرند و پنج ضعیفه را جهت غمخوارگی صبیان مواجب دهند.

دیگر آن که هر سال دو هزار پوستین از پوست گوسفند خریده به مستحقان رسانند.

دیگر آن که اطفالی را که بعضی از ضعفاء بر درهای بقاع و سرهای راه می‌اندازند بردارند و دایه به اجرت گیرند که تعهد حال ایشان نماید و سایر مایحتاج طفل را تا وقت وصول به سن رشد و تمیز سرانجام کنند].[1]

و دیگر هر غریبی که در تبریز بمیرد و از وی چیزی نماند تجهیز و تکفین نمایند.

دیگر آن که در سالی شش ماه که هوا سرد باشد چند خروار گندم و ارزن بر بام بقاع مذکوره ریزند تا طیور برچینند و هیچکس آن مرغان را نگیرد و هر کس قصد نماید به

۱. فقط مس.

لعنت ابدی گرفتار باشد.

دیگر آن که هر سال پانصد نفر بیوه‌زن عاجزه را دو هزار من پنبهٔ محلوج دهند چنانچه حصهٔ هریک چهار من باشد.

دیگر آن که متولی امینی در تبریز نصب کنند تا هرگاه غلامی یا کنیزکی ظرفی را که جهت آب کشیدن برداشته باشد بشکند و از مالک خود بترسد آن را عوض خریده به وی دهند.

دیگر آن که از هر جانب تبریز تا هشت فرسخ شوارع را از سنگ پاک کنند و بر انهار پل بندند تا فقیران به سهولت عبور توانند کرد.

پوشیده نماند که عمارات آن پادشاه خجسته‌صفات منحصر در بقاع مذکور نبود بلکه در اطراف ممالک محروسه مواضع دیگر تعمیر نموده شهر اوجان و خانقاه همدان از آن جمله است.

و در ایام دولت آن پادشاه عالی همت به موجب فرمان او در جمیع قری و قصبات ولایات فارس و عراقین و کرمان و آذربایجان حمامات و مساجد ساختند و در گرد بلدهٔ شیراز باروئی رفیع به اوج فلک منیع برافراختند.

یکی دیگر از آثار آن خسرو عالی تبار نهری است که از فرات به‌زمین کربلا برده‌اند و آن جوی را «غازانیه» نام کرده‌اند.

در جامع‌التواریخ رشیدی مسطور است که در آن اوان که غازان‌خان به نیابت ارغون‌خان و گیخاتوخان در خراسان حکومت می‌نمود فاضلی که به مکارم اخلاق و محاسن اطوار موصوف و معروف بود و هبة‌الله نام داشت از جانب توران به ایران آمده به شرف ملازمت پادشاه مشرف گشته به اصناف انعام و اکرام اختصاص یافت. و در وقتی که غازان‌خان فتح عراق و آذربیجان فرمود ایلچی به خراسان فرستاده مولانا هبة‌الله را برد و به انعام نقد و جنس او را شاد و مستظهر گردانید و به خواجه رشید وزیر سپرد تا از احوالش خبردار باشد و همواره تخم جود و احسان در مزرعهٔ امیدش بپاشد. خواجه رشید گوید که در آن ایام که مولانا هبة‌الله در جوار من روزگار می‌گذرانید هرگاه به ملازمت غازان‌خان می‌رفت بین‌الجانبین در باب حکمت و عرفان سخنان سنجیده می‌گذشت و من در بیشتر مباحث پادشاه را مردی فائق می‌یافتم. و تعجب می‌نمودم که حضرت ایلخانی با وجود تفوق در فضائل نفسانی به چه سبب به صحبت وی مشغوف[1] است؟ و مجال

۱. مشغوف به معنای شیفته و دوستدار پرحرارت و دلبسته (ن).

استفسار این معنی نداشتم تا روزی که در غیبت مولوی، غازان‌خان سخنی در غایت دقت بر زبان گذرانیده فرمود که این مسئله‌ای است که فهم هرکس به کنه آن نرسد زیرا که عموم خلایق در خزانهٔ اسرار سلاطین راه نیابند بلکه خواص اصحاب اختصاص، پی بدان منزل شریف برند و عوام از دور، در و دیوار آن نگرند مانند هبة‌الله که او را آن مرتبه نیست که خود را به درون خانه رساند لاجرم هرچه در بیرون آن خانه باشد داند. من که این سخن از خان زمن شنیدم فرصت یافته به عرض رسانیدم که چون این معنی بر ضمیر نورانی ایلخانی واضح است جهت چیست که شیخ هبة‌الله را این مقدار تعظیم می‌نمائید و به صحبت او میل و رغبت می‌فرمائید؟ غازان‌خان جواب داد که ما حکم فولاد داریم و این مردم حکم سنگ فسان[1]! و فولاد اگرچه از سنگ فسان صلب‌تر می‌نماید اما فسان در حدت و جوهرش می‌افزاید. بر این قیاس هرچند مرآت خاطر خطیر ما عکس‌پذیر صوری گردد که انوار آن هرگز در فضای ضمیر مولانا هبة‌الله پرتو نیفکند لیکن به سبب مصاحبت او طبع ما را حدت و صفا بیشتر از پیشتر شود.

ایضا از سخنان آن پادشاه نکته‌دان است که بهترین صفات برایا خصوصا سالکان مسالک سروری تخلق به اخلاق الهی است و شیوهٔ ستودهٔ بذل وجود از جملهٔ اخلاق حضرت معبود است پس مناسب آن است که پادشاهان در سخاوت و احسان کوشند اما باید که طریق اعتدال مرعی دارند و از اسراف اجتناب شمارند تا پیوسته بر بخشش قدرت داشته باشند نه آن‌که روزی چند هرچه به‌دست افتد ببخشند و چندگاه دیگر نه وجه انعام بیابند و نه مایحتاج طعام. ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط.[2]

و نیز فرمود که پادشاه باید که به‌سان آفتاب تابان، انوار جود و احسان به تمامی طبقات انسان رساند و هیچکس را از موائد لطف و عطیهٔ خویش محروم و بی‌نصیب نگرداند. و بخشش سلاطین باید همچو آب چاه و چشمه باشد که چندان که از آن برگیرند دیگر برجوشد و نقصان در آن پدید نیاید و این معنی میسر نشود مگر به تعمیر ملک و عدل و سیاست. پس لایق آن که از طریقهٔ مرضیهٔ عدالت، تجاوز جایز نداریم و در جمیع امور، شرایط اعتدال به‌جای آریم و از هرچه به دست افتد چیزی به اصحاب استحقاق دهیم نه آن‌که زر و جامه بر زبر هم نهیم. و بدانید که خاصیت مال آن است که چون اندک سرمایه‌ای باشد زود چیزی اضافه آن گردد مثال مرغی که صیادان آن را

۱. سنگ آتش‌زنه، سنگ چخماق.

۲. قرآن کریم، سوره اسراء، آیهٔ ۲۹.

در دامگاه گذارند تا مرغان همجنس او صید شوند و اگر آن مرغ نبود صید کردن تیسیر نپذیرد.

وفات غازان‌خان در شوال سنهٔ ثلث و سبع‌مائه اتفاق افتاد و بعد از وی برادرش سلطان محمد خدابنده که او را «اولجایتو سلطان» نیز گویند تاج اقبال بر سر نهاد.

بیت

عمری است که در پی هوا تازانی ‌‌‌‌ وز منصب و جاه و مال خود نازانی

چون آخر دولت جهان معزولی است ‌‌‌‌ انگار که بوسعید یا غازانی

سلطان محمد خدابنده

خسرو با داد و دین و سلطان عدالت‌آئین بود و در بهار سنهٔ اربع و سبع‌مائه در قنقور النگ بلدهٔ سلطانیه را بنا فرمود و در اندک زمانی آن شهر در غایت لطافت ساخته و پرداخته آمد. اصل قلعه را مربع وضع کردند و طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت. دیوار قلعه از سنگ تراشیده مرتب شده و به مرتبه‌ای پهناور بود که بر زبر او چهار سوار پهلوی هم اسب می‌راندند.

و اولجایتو سلطان جهت مقبرهٔ خویش گنبدی که قطر آن شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز است طرح انداخته به اتمام رسانید و مساجد و خوانق و دارالقرائه و دارالحدیث و دارالسیاده و دارالشفاء نیز احداث فرمود و ایضاً مدرسه‌ای به‌تکلف بنا نموده شانزده مدرس و معید[1] و دویست طالب علم در آنجا نصب کرد. و همچنین جهت خاصهٔ خود سرای بزرگ ساخت و ایوان او را مانند طاق کسری مرتفع گرداند. از مرد حاجی صادق القولی مسموع شد که در آن منزل قریب به هشتصد خانه حالا موجود است. و دیوانخانه‌ای بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از حیز قوت به فعل آورد.

و آن پادشاه عالی‌جاه در پای کوه بیستون، شهر سلطان‌آباد و در مغان بر کنار دریا شهر اولجایتو آباد طرح انداخته تمام کرد.

نقل است که میل حضرت سلطانی به صحبت اهل علم و مباحثهٔ مسایل شرعیه به مرتبه‌ای بود که فرمان داد تا مدرسه‌ای از کرباس ترتیب نمودند و متصل همراه اردو می‌گردانیدند و مدرسان مثل مولانا بدرالدین تستری[2] و مولانا عضدالدین ایجی و غیرهما و

۱. معید کسی بود که درس معلم را اعاده و تکرار می‌کرد و امروزه آن را **Répetiteur** گویند (ن).

۲. در حبیب‌السیر: «شتری(!)».

قرب صد طالب علم معین فرمود و مقرر کرد که جهت ایشان مأکول و ملبوس و الاغ و سایر مایحتاج مرتب داشتند تا دایم ملازم باشند و به افاده و استفاده قیام و اقدام نمایند.

روایت است که آن پادشاه عالی‌جاه از کمال محبت و اخلاص که با اهل‌بیت حضرت رسالت‌پناهی صلی‌الله علیه و آله وسلم داشت حکم فرمود تا اسامی حضرات ائمهٔ اثنی‌عشر را در تنگجات[1] نقش کنند. و او اول پادشاهی است که زر دوازده امامی مضروب گردانید و خطبه را به اسامی سامی ائمهٔ اثنی‌عشر زیب و زینت بخشید.

و از وزرای اولجایتو سلطان، خواجه رشید طبیب که مصنف «جامع‌التواریخ» رشیدی و کتاب «توضیحات» است در رعایت اهل علم و فضل به‌قدر مقدور کوشیده جهت سکنای ایشان در ولایت عراق و آذربیجان بقاع خیر بنا نهاد و مواضع و مزارع وقف آن کرد و هنوز آثار خیرات آن خواجهٔ بزرگوار در آن ولایت باقی و پایدار است. همچنین خواجه علی‌شاه جیلانی که در امر وزارت با خواجه رشید شریک بود درایام دولت سلطان محمد خدابنده ابنیهٔ رفیعه از مساجد و مدارس و خوانق و اربطه عمارت نمود و مستغلات خوب و مزارع مرغوب وقف فرمود.

سلطان ابوسعید بهادرخان

پادشاه عظیم‌الشأن و اعدل اولاد هلاگوخان بود و بعد از او از چنگیزخانیان هیچکس به استقلال وی در ایران حکومت نکرد.

نقل است که سلطان ابوسعید بهادرخان را در ایام جوانی تعلقی و تعشقی نسبت به بغداد خاتون بنت امیر چوپان پیدا شد چنانچه قافلهٔ صبر و قرار به یکبار رخت از سراچهٔ دل پادشاه بربست و این ابیات از خاتمهٔ غزلی است که در آن اوان انشاء فرموده:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی　　　که آرزوی دلم در هوای بغداد است

و بعد از قتل امیر چوپان، سلطان ابوسعید بهادرخان، بغداد خاتون را از حبالهٔ امیر شیخ حسن که شوهرش بود بیرون آورده عقد کرد و کیفیت این واقعه در کتب تواریخ مشروح و مسطور است.

و در ایام دولتش خواجه غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید که به منصب وزارت رسید در باب عمارت و زراعت و آبادانی و معموری شهر و ولایت به مرتبه‌ای سعی و اهتمام فرمود که مزیدی بدان متصور نبود. و در خطهٔ تبریز مدرسه‌ای در غایت رفعت و

۱. یعنی بر مسکوکات (ن).

کمال تکلف بنا نموده همگی همت‌عالی نهمت در رعایت حال علماء و افاضل مصروف داشته مطایای آمال این طایفه از عطایای او گرانبار گشت. لاجرم به نام نامی او کتب معتبره و رسایل افادت اثر تصنیف کردند و شرح مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه و تاریخ گزیده و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان از آن جمله است.

و از امرای سلطان ابوسعیدخان، امیر شیخ ابواسحاق اینجو نیز در تربیت اهل فضل می‌کوشید. و امیر شیخ ابواسحاق بعد از فوت سلطان ابوسعیدخان بر مملکت فارس استیلا یافته دم از استقلال زد و چون سالی چند به تمهید بساط معدلت پرداخت میان او و امیر محمد مظفر مخالفت اتفاق افتاده امیر محمد با جنود نامحدود شیراز را محاصره نمود و امیر شیخ ابواسحاق متحصن گشته مدت محاصره شش ماه امتداد یافت. در آن اوقات امیر شیخ ابواسحاق لحظه‌ای هشیار نبود و صبح و شام به تجرع شراب لعل‌فام قیام می‌فرمود چنانچه در روزی که امیر محمد مظفر آن بلده را فتح کرد آواز نقاره و کوس به گوش امیر شیخ ابواسحاق رسید و حال آن که او در غایت مستی در بزم عشرت نشسته بود، در آن حالت پرسید که این چه آواز است؟! شخصی گفت ظاهراً امیر محمد مظفر به شهر درآمده. امیر شیخ ابواسحاق را از شنیدن این سخن اندک افاقتی دست داده گفت این مردک گران‌جان ستیزه‌رو هنوز اینجا بوده؟! آنگاه فرار بر قرار اختیار نموده بالاخره گرفتار شد و عز شهادت یافت. از اشعار آن پادشاه عشرت‌شعار دو رباعی که در وقت کشته شدن گفته بر خاطر بود ثبت افتاد:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند ... امید به هیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که درین مدت عمر ... از هرچه که گفتیم جز افسانه نماند

***

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو ... با گردش دهر درمیاویز و برو

یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند ... خوش درکش و جرعه بر زمین[1] ریز و برو

۱. درمع و حبیب السیر: «برجهان».

گفتار در ذکر ظهور حضرت صاحب‌قران ممالک ستان
امیر تیمور گورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران
و بیان بعضی از آثار اولاد امجاد آن پادشاه کامکار عظیم الشأن

در شهور سنهٔ ست و ثلثین و سبع‌مائه که سلطان ابوسعید بهادرخان به جوار رحمت حضرت رحیم و رحمان پیوست و در بلاد ایران سلطان نافذ فرمان نماند تباشیر صبح عزت و اجلال لامع شد و انوار مهرسپهر اقبال طالع گشت، کوکب اسعد سلطنت از مطلع عنایات الهی طلوع نمود و اختر منور پادشاهی از افق تأییدات نامتناهی برآمد، یعنی صاحب‌قران نصرت‌نشان امیر تیمور گورکان قدم از دروازهٔ عدم به صحرای وجود نهاد و ساحت بستان‌جهان را به یمن مقدم خویش خضرت و نضارت داد. و چون مدت سی و پنج سال از عمر گرامی آن خسرو به استقلال بگذشت مسند خلافت و تخت سلطنت را به وجود شریف، زیب و زینت بخشید و به اندک زمانی اکثر معمورهٔ ربع مسکون در تحت تصرف ملازمان آن حضرت قرار یافت و بیشتر سلاطین جهان و خواقین دوران، سر بر خط فرمان صاحب‌قران گیتی ستان نهادند.

بیت

سپهداران ز سقسین تا سمرقند　　به نوبتگاه[1] درگاهش کمر بند

صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ حضرت صاحب‌قرانی بسیار است و غرایب حالات و عجایب واقعات که آن بانی مبانی جهانبانی را در اثناء جهانگیری و کشورستانی روی نموده بی‌شمار و اکابر فضلاء در شرح آنها مجلدات ساخته و مؤلفات پرداخته‌اند و در این

۱. مج: «به نوکاری».

مقام بر ذکر بعضی از آثار شهریار عدالت‌شعار اختصار می‌رود:

نقل است که حضرت صاحب‌قرانی در بهار سنهٔ ۷۸۱ به بنای حصارکش فرمان داد و در داخل شهر، قصری عالی بنیاد نهاد. و چون آن عمارت به اتمام رسید به «آق‌سرا» موسوم گردید. و به تاریخ جمادی‌الاخری سنهٔ ۷۹۸ حضرت صاحب‌قرانی در باغی که به طرف شمال معمورهٔ سمرقند پیش از این تاریخ به سالی چند بنا فرموده بود قصر رفیع منیع طرح انداخت و در مدت یک ماه و نیم آن منزل دلکش در غایت لطافت و زیبائی به اتمام رسید و اکثر خانه‌های آن مکان را به زر و لاجورد منقش ساختند. و در سنهٔ ۷۹۹ صاحب‌قران دریادل بر کنار مرغزار کان گل فرمان داد که باغی بنیاد نهادند مربع که هر ضلع آن هزار و پانصد گز شرعی بود؛ و در میان هریک از ارکان آن دروازه‌ای بلند گشادند و طاقهای آن را به کاشیکاری تزئین دادند؛ و عرصهٔ باغ را به اصناف درختان میوه‌دار و انواع اشجار بازارها بیاراستند و در میان آن باغ، قصری طرح انداخت مشتمل بر سه طاق رفیع و قبه‌ای منیع. و چون آن موضع روح‌افزای به اتمام رسید به «باغ دلگشای» موسوم گردید.

و هم در این سال آن پادشاه بی‌همال در سر مزار شیخ احمد نسوی ـ قدس سره ـ عمارتی عالی ساخت که مبنی بود از طاق با رفعت و دو مناره و گنبد بلند وسیع و گنبد دیگر دوازه گز در دوازده گز و چهار صفه برای مرقد منور در جانب قبلهٔ گنبد بزرگ و در دو جانب گنبد چهار صفهٔ دیگر هریک سیزده گز و نیم در شانزده گز و نیم جهت جماعت خانه، و دیگر حجرات و توابع و لواحق. و این عمارت را به کاشیکاری مزین گردانیدند.

و در اثناء یورش هندوستان، حضرت صاحب‌قران گیتی‌ستان جوئی بزرگ به طول پنج فرسنگ از آب غربان جاری گردانید و آن را «جوی ماهیگیر» گویند و چند قریهٔ معتبر به آب آن معمور گشت. هم در این سفر، پادشاه عالی جاه به تعمیر قلعهٔ ابریاب و مساجد و مساکنی که در آن حصار، ویران و خراب گشته بود فرمان فرمود و در مدت چهارده روز حصنی در غایت استحکام به اتمام رسانید.

و حضرت صاحب‌قران بعد از مراجعت از غزای هندوستان در بلدهٔ جنت مانند سمرقند مسجد جمعه‌ای در کمال رفعت و نهایت وسعت بنیاد نهاد و در اندک زمانی عمارت آن معبد متبرک تکمیل یافت و چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده هریک به طول هفت گز در آن مسجد افراخته شد، و فرش عرصهٔ آن از تخته‌های سنگ تراشیده پرداخته

گشت. و در هر رکنی از ارکان چهارگانه‌اش منازل سر به ایوان کیوان کشید.

و پس از فتح دمشق آن حضرت به عمارت دو گنبد عالی بر سر قبور بعضی از امهات مؤمنین که در آن بلده آسوده بودند فرمان داد و در مدت بیست و پنج روز آن دو قبهٔ رفیع از سنگ تراشیده مکمل شد.

و آن برگزیدهٔ حضرت قیوم در توجه به جانب روم به حفر نهری اشارت فرمود و در عرض یک ماه، جوئی که زیاده از ده فرسخ طول آن بود به نوعی حفر کرده شد که جریان کشتی در آن امکان داشت. و آن جوی را «نهر برلاس» نام نهادند.

دیگر از آثار حضرت صاحب‌قران تعمیر شهر بیلقان است و آن بلده بدان مرتبه ویران شده بود که از عماراتش اثر و نشان نمانده بود. القصه معماران در آن مکان به فرمان صاحب‌قران گیتی ستان طرح شهری کشیدند مشتمل بر سور و خندق و چهار بازار و سراها و حمامها و غیر آنها. و استادکاران و لشکریان به جد تمام و جهد مالاکلام به کار مشغول شدند و دو بارو مسافت دورش به گز بزرگ دو هزار و چهارصد گز و عرض دیوارش یازده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن قریب هشت گز مرتب ساختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه‌اش برجی معتبر برافراختند. و در آن شهر دو دروازه گشادند و کنگره و سنگ‌انداز ترتیب دادند. و تمامی عمارات بیلقان در مدت یک ماه به پایان رسید.

دیگر از آثار صاحب‌قران کامکار مدرسه‌ای است که در سمرقند جهت مقبرهٔ میرزا محمد سلطان ساخته‌اند. و ایضاً رباط و حوض بزرگ که در سترکی واقع است[1](؟) از عمارات آن حضرت است. و در ولایت جام نیز خانقاه مسافر پناه از جملهٔ ابنیهٔ آن مغفرت دستگاه است. و دارالفتح یزد نیز از جملهٔ ابنیه‌ای است که به‌فرمان صاحب‌قران سعادت انتما بنا یافته.

و از روی‌پوشان حرم حضرت صاحب‌قران، تومان آغا در قصبهٔ کوسویه مدرسه‌ای نیکو بنا کرده و در چهار فرسخی آن قصبه رباطی وسیع رفیع از حیز قوت به فعل آورد.

و میرزا سیدی احمد بن عمر شیخ بن حضرت صاحب‌قران در شبرغان مدرسه‌ای متین طرح انداخت و قریهٔ معموره‌ای بر آن وقف ساخت، و حالا آن بقعه آبادان است و طلبهٔ آن ولایت از حاصل قریهٔ مذکوره محظوظ می‌شوند.

۱. شاید هم کرکی است که از معابر (گذر) آمودریا (جیحون) بوده (ترکستان‌نامه بارتولد، چاپ بنیاد فرهنگ، صفحهٔ ۲۰۱) (ن).

و از امرای صاحب‌قران جم‌جاه امیر رکن‌الدین سلیمان شاه در دارالسلطنهٔ هرات حمامی وسعت سمات بنا فرمود.

امیر غیاث‌الدین شاه ملک که به غایت خیر و عالم دوست بود و فضلاء و اهل تقوی را تربیت می‌فرمود در راه مشهد رباطی و نزدیک به استراباد رباطی دیگر عمارت کرد و مسجد بازار عراق که قریب به سر چهارسوق هرات است هم از جملهٔ آثار او است. از ثقات استماع افتاد که امیر شاه ملک را ابنیهٔ رفیعه بسیار است و چون راقم حروف را بر تفصیل آنها اطلاع نبود بر ذکر این سه عمارت اختصار نمود.

خاقان عالی‌مکان شاهرخ سلطان

پادشاه فرشته شیم و ملکی عادل صاحب کرم بود. شجاعت رستم با عبادت ابراهیم ادهم جمع داشت و پیوسته خاطر عاطر بر ترفیه حال ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی می‌گماشت.

در زمان دولت او در سرای هیچکس را جز باد باز نمی‌کرد و از کمال عدالت او باز به جانب تیهو پرواز نمی‌نمود.



نظم

نکردی هیچ کبک از باز فریاد   قبای گل نگشتی پاره از باد

به جان میش خوردی گرگ سوگند   کبوتر از عقاب آموختی پند

و حضرت شاهرخی بعد از فوت صاحب‌قران خجسته‌صفات در دارالسلطنهٔ هرات بر سبیل استقلال پای بر تخت سلطنت و اقبال نهاده باره و فصیل آن بلده را که ویران شده بود تجدید و عمارت نمود و خندق آن را حفر کرده قلعهٔ اختیارالدین را در غایت رصانت و متانت تعمیر فرمود.

دیگر از آثار آن شهریار کامکار مدرسه‌ای است که در ولایت مشهد قریب به روضهٔ حضرت امام رضا علیه التحیة والسلام بنا بر فرموده ملازمانش بنا نموده‌اند.

دیگر مدرسه و خانقاهی است که به فرمان آن باسط بساط امن و امان در درون شهر هرات محاذی قلعهٔ اختیارالدین ساخته‌اند و بر جنب آن بقاع، حمامی در کمال لطافت و پاکیزگی پرداخته بر آنها وقف فرموده‌اند. و تیمی[1] در نهایت وسعت به بازار ملک عمارت نموده‌اند و آن نیز داخل اوقاف مدرسه و خانقاه شده است و حالا که شهور سنهٔ

۱. یکی از معانی تیم، کاروانسرای بزرگ است.

احدی و تسع مائه است چهار کس از علما در آن مدرسه به درس و افاده اشتغال می‌فرمایند و بسیاری از طلبه ملازمت آن بقعه می‌نمایند و از اوقاف آن محظوظ و بهره‌ور می‌شوند و در خانقاه هر روز به اطعام فقرا و درویشان می‌پردازند. و دارالشفاء و کاروانسرائی که در بیرون درب ملک واقع است هم از جملهٔ بناهای حضرت خاقان سعید است و رباط کرماب در راه قبة‌الاسلام بلخ و رباط فرجه[1] [که] در راه مشهد مقدس ساخته و پرداخته [شده] معمار همت آن حضرت است.

دیگری از عمارات عالیات آن پادشاه صاحب‌خیرات منزلی است که بر سر مزار فایض‌الانوار مقرب حضرت باری، خواجه عبدالله انصاری ــ قدس سره ــ ساخته‌اند و آن بقعهٔ شریفه از غایت صفا و نظافت و نهایت وسعت و رفعت بی‌شبیه و نظیر است و به واسطهٔ لطافت هوا و عذوبت ماء از متنزهات جهان امتیاز تمام دارد. و باغ سفید که در زیر چرخ کبود بی‌مثل افتاده و باغ نو هم از جملهٔ آثار آن شهریار عالی مقدار است.

و بانوی عظمی گوهرشاد آغا که حرم محترم آن پادشاه جم‌جاه بود قریب به خیابان هرات مسجد جامع و مدرسه‌ای در کمال تکلف و زیبائی بنا نهاده به اتمام رسانید ودر این مدرسه نیز حالا چهار مدرس منصوبند. و در گنبدی که داخل این مدرسه ساخته‌اند به لاجورد و طلا درون آن را منقش کرده قبور اکثر اولاد حضرت خاقان سعید در آنجا است و هر روز جماعتی از حفاظ به خواندن کلام ملک علام قیام و اقدام می‌نمایند. و آن عمارت را «بیت‌المغفرة» گویند و مهدعلیای مشارالیها در ولایت مشهد قریب به تربت جنت رتبت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعاء مسجد جامعی در کمال فسحت و غایت تکلف و رفعت بنا فرموده به اتمام رسانید. تقبل الله تعالی منها.

حرم دیگر آن پادشاه عالی گوهر ملکت آغا در دارالسلطنهٔ هرات قریب به مسجد جامع، دارالحدیث و دارالشفائی باصفا بنافرمود و نزدیک به این دو بقعه حمامی راحت انجام و دکاکین ساخته بر آن بقاع وقف نمود. و در بیرون درب ملک نیز مدرسه و حمامی ساخت. و در نه فرسخی هرات به جانب شمال، رباطی در کمال وسعت عمارت فرمود و در قبة‌الاسلام بلخ، مدرسه ای که به تکلف‌ترین بقاع آن مملکت است از حیز قوت به فعل آورده و در این تاریخ چهار کس از علما در آن بقعه به درس و افاده اشتغال می‌فرمایند و از اوقاف آن محظوظ می‌شوند.

و طوطی آغا که ایضا در سلک ازواج آن مزین تخت و تاج انتظام داشت در بلدهٔ

۱. در مج: «چرخه».

فاخرهٔ شیراز مدرسه‌ای در کمال وسعت و تکلف بنا کرده ارکان آن را به‌سان ایوان کیوان برافراخت.

و از اولاد رشید حضرت خاقان سعید، میرزا محمد جوکی در بیرون درب عراق باغی در غایت نزاهت مشتمل بر قصری در کمال تکلف و رفعت ساخت، و آن باغ را «باغ زبیده» گویند. و قریب به باغ زبیده حمامی نیز طرح انداخت.

و رکن السلطنة والخلافة میرزا علاءالدوله بن غیاث‌الدوله ولد میرزا بایسنقر در خیابان هرات بستان جنت‌نشان و حمامی در نهایت پاکیزگی و صفا بنا نمود و مسجد عبدالله عامر را که در بازار خوش واقع است تجدید عمارت فرمود. و باغ نظرگاه نیز از جملهٔ عمارات آن پادشاه عالی جاه است.

و حرم محترم میرزا علاءالدوله، خواند ملک آغا در جنب باغ خیابان، عمارتی که رشک گلزار جنان تواند بود مشتمل بر چهار منار بلند مقدار بنا نمود.

و از ارکان دولت حضرت شاهرخی امیر علیکه کوکلتاش در سر خیابان، مدرسه‌ای رفیع منیع بنا کرده به اتمام رسانید و در بیرون درب عراق حمامی واسع الفضا عمارت نمود و داخل اوقاف آن بقعه گردانید. رباطی که در پنج فرسخی هرات به طرف شمال واقع است هم از جملهٔ ابنیهٔ او است. در دارالسلطنهٔ سمرقند نیز مسجد جمعهٔ رفیع وسیع احداث فرمود.

امیر جلال‌الدین فیروزشاه نزدیک به مدرسهٔ مهدعلیا گوهرشاد آغا مدرسه‌ای به تکلف و خانقاهی بنا فرموده در جنب خانقاه حمامی ساخته داخل اوقاف آن بقاع گردانید و قریب به باغ زاغان مسجدی بنا فرمود، و در بیرون درب ملک دو حوض سر پوشیده احداث نمود، و در اندرون شهر هرات نیز مساجد و حیاض متعدد از قوت به فعل آورد، و در مشهد مقدسه نیز مدرسه‌ای ساخت. و ولد او امیر نظام‌الدین احمد بر سر مزار بی‌بی‌ستی در بازار خوش گنبدی عمارت نمود و در راه مشهد نیز رباطی بنا فرمود. و امیر فرمان شیخ به واسطهٔ تعمیر مدرسه و حظیره و حمامی خود را داخل اصحاب خیر گردانید. و امیر چقماق شامی نیز در خیابان[1]، مدرسه‌ای بنا نهاده به اتمام رسانید. و امیر محمد

۱. بلوک خیابان از بلوکات معتبر هرات بوده. حافظ ابرو در جغرافیای خود راجع به بلوک خیابان چنین نوشته: «این بلوک بر شمال رود است و بر شمال شهر نیز، متصل بلوک انجیل است بر شمال انجیل، و مقابر اهل شهر اکثر در این مزرعهٔ خیابان است و مزارات بزرگان در این گورستان بسیار است».
(جغرافیای حافظ ابرو، قسمت ربع خراسان، هرات، به کوشش مایل هروی، انتشارات بنیاد فرهنگ ←

سلطان شاه در بیرون دروازهٔ فیروزآباد مدرسه‌ای رفیع و گنبدی منیع طرح انداخت و مستغلات خوب و مواضع مرغوب بر آن وقف ساخت. و امیر چهارشنبه نیز در خیابان، حظیره‌ای مشتمل بر گنبد رفیع تعمیر فرموده بیرون و درون آن را به کاشیکاری آرایش فرمود. امیر سعادت بن خاوند شاه[1] جهت مقبرهٔ والد خویش حظیره‌ای بهشت‌مانند در خیابان بنا کرده در آن عمارت شرط کاشیکاری و دیگر تکلفات به‌جای آورد. و مولانا یعقوب پروانه‌چی در گازرگاه، حظیره‌ای جنت‌نشان و حوض سرپوشیده بنا کرده به اتمام رسانید.

و از آثار خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی که منصب وزارت داشت عمارت سر مزار فایض‌الانوار حضرت ولایت منقبت شیخ زین‌الملة والدین ابوبکر تایبادی است و مدرسه‌ای که در خواف است از بناهای آن جناب است.

و از جملهٔ عمارات مولانا لطف‌الله صدر مدرسه‌ای است که نزدیک به مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد واقع است.

و حاجی بیک که در سلک ملازمان امیرزاده علاءالدوله انتظام داشت در شمال خیابان هرات بر زبر پشته عمارتی نیکو ساخت. و در این تاریخ بقاع مذکوره به تمام معمور و آبادان است و در مدارس، افاده و استفاده واقع می‌شود و از موقوفات خوانق، فقرا و مستحقان محظوظ می‌گردند.

و در زمان حضرت شاهرخی بعضی از اکابر نیز مدارس و خوانق و مساجد بنا فرمودند و مدرسهٔ مولانا جلال‌الدین محمد قاینی و مدرسه و خانقاه خواجه اسماعیل حصاری [و مدرسهٔ خوانچه][2] از آن جمله است. تقبل‌الله تعالی منهم قبولا حسنا.

میرزا الغ‌بیگ گورکان

پادشاهی بود به کثرت فضیلت و هنرپروری از سایر اولاد حضرت خاقان سعید منفرد، و به وفور عدالت و دادگستری از مجموع امثال و اقران متفرد. دانش جالینوس با حشمت کیکاوس جمع فرموده و در سایر فنون خصوصاً علم ریاضی و نجوم در آن زمان نظیر و عدیل نداشت.

← ایران، ۱۳۴۹، ص ۲۱).

۱. در مج: «خداوندشاه». در حبیب‌السیر: «امیر سعید خاوند شاه».

۲. فقط در مج.

بیت

همش هوش بود و همش زور دست　　　برین هر دو بر تخت باید نشست

و میرزا الغ بیک در ایام دولت حضرت خاقان سعید از خالص اموال خویش در وسط بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند مدرسه‌ای عالی و خانقاهی متعالی ساخت و چندان مزارع و قری بر آنها وقف فرمود که هر سال مبلغی خطیر بعد از استیفای وظایف مدرسان و طلبه و شیخ و حفاظ و عملهٔ آن بقاع حاصل می‌آمد. همچنین فرمان داد تا استادکاران مهندس، رصدی بنا نهاده به اتمام رسانیدند و از نتایج آن رصد زیجی ترتیب یافت که آن را «زیج جدید گورکانی» گویند و اکنون اکثر اهل تنجیم از این زیج تقویم استخراج نمایند.

و آن پادشاه سعادت‌انتما در بلدهٔ بخارا نیز مدرسه‌ای باصفا بنا فرمودند و در آن بقعه مدرس و طلبه تعیین نمودند.

میرزا ابوالقاسم بابر

پادشاه صاحب شکوه بود و به عیش و عشرت رغبت تمام می‌نمود.

از ثقات استماع افتاده که بعضی از مخصوصان، میرزا بابر را گفتند که شما را نیز مثل سلاطین سابق به تعمیر باغی اشارت باید نمود. جواب داد مدتهاست که غنیمی می‌طلبم که باغ زاغان یا باغ سفید را از من بخرد چه مرا یک باغ بسنده است. و این رباعی از اشعار بابر است:

چون باده و جام را به هم پیوستی　　　می‌دان به یقین که رند بالادستی

جام است شریعت و حقیقت باده　　　چون جام شکستی به یقین بدمستی

عمارت مزار فیض‌آثار حضرت ولایت‌شعار، شیخ بهاء‌الحق و الحقیقة والدین عمر[1] به فرمان آن پادشاه عالی مکان ساخته شده.

و از ارکان دولت آن جناب امیر پیر درویش هزار اسپی در قبة الاسلام بلخ بر سر مزار سلطان احمد خضرویه گنبدی ساخت و مولانا محمد معمائی صدر بر سر تربت خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی گنبدی طرح انداخت. در کتاب مجالس النفائس نگاشتهٔ قلم گوهربار درنثار جناب مقرب الحضرة السلطانی [نگاشته] شده است که چون آن گنبد به اتمام رسید مولانا محمد، میرزا بابر را استدعا نمود که بدانجا تشریف آورد تا به مراسم ضیافت و لوازم خدمت قیام و اقدام نماید. یکی از اهل طبع وقوف یافته این بیت را که

۱. برای اطلاع از شرح احوال شیخ بهاء‌الدین عمر رجوع شود به جلد چهارم حبیب‌السیر صفحهٔ ۵۸.

صدر گفته:

اگر چه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد　　　خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

بر دیوار آن خانه نوشت. چون چشم میرزا بابر بر آن نوشته افتاد متبسم گشت و با جناب مولوی مزاح بسیار کرد.

سلطان ابوسعید گورکان

پادشاه فریدون‌فر جمشیدمنظر عدالت‌گستر رعیت‌پرور بود. امارات سلطنت و علامات خلافت از چهرهٔ همایون او لایح و انوار استحقاق ملکداری و آثار استقلال ذات در تقلد امور شهریاری از بشرهٔ همایون او واضح.

از بناهای آن جناب عیدگاه دارالسلطنهٔ هرات است. و در بیرون درب عراق نیز منزلی نزه ساخته به «آق‌سرا» موسوم گردانید. دیگر از آثار سلطان سعید نهری است که به فرمان آن جناب از طرف مشرق در جانب شمال هرات جاری ساخته اند و به آن واسطه عمارات و باغات و بساتین جنت‌صفات از بالای گازرگاه تا دامن کوه مختار از حیز قوت به فعل آمد و آن نهر را «جوی سلطانی» خوانند.



بیت

هوای دشت گازرگاه و آب جوی سلطانی　　　نسیم خلد و آب خضر می‌بخشد اگر دانی

و از اولاد میرزا سلطان ابوسعید، میرزا سلطان محمود است که بعد از شهادت پدر بر ولایت حصار شادمان و ختلان و ترمد و بدخشان و قندز و بقلان استیلا یافته پادشاه شد. طبع سلیم و ذهن مستقیم داشت و به نظم اشعار اشتغال فرموده «ظلی» تخلص می‌نمود.

و از امرای سلطان سعید، امیر جلال‌الدین مزید ارغون در قبة‌الاسلام بلخ بر سر مزار فایض‌الأنوار جناب ولایت‌انتما خواجه ابونصر پارسا ــ قدس سره ــ عمارتی وسیع و مدرسه‌ای رفیع بنا فرموده تا غایت، آن بقعهٔ شریفه معمور است و حاصل اوقاف آن موفور. والحمدلله الملک الغفور.

گفتار در بیان بعضی از اوصاف و آثار شهریار زمین و زمان و خاقان ظفرقرین صاحب‌قران معزالسلطنة والدنیا والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلدالله تعالی ظلال اقباله

بر رای عالم‌آرای ذوی الابصار کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا است که تا نهال این خسرو به استقلال بر جویبار جاه و اجلال بالا کشیده ساکنان عرصهٔ ربع مسکون عموماً و متوطنان عرصهٔ خراسان خصوصاً به اجتناء[1] ثمرهٔ امانی و آمال بهره‌ور گشته‌اند، و تا دیهیم سلطنت و شهریاری و تخت خلافت و جهانداری به وجود این مهر سپهر کامکاری زیب و زینت گرفته، از رشحات سحاب احسان عاطفتش شجرهٔ مرادات اصحاب حاجات و گلبن مرامات ارباب متمنیات، خضرت و نضارت پذیرفته.

بیت

ز یمن طلعت زیبای پادشاه جهان　　به گلستان سعادت گل امید دمید
به فر دولت سلطان کامکار زمان　　ز سر گرفت نضارت به نو صفا بخشید

شحنهٔ معدلتش به صیقل دادگستری و رعیت‌پروری، آئینهٔ مملکت را از زنگ ظلام ظلم و اعتساف پاک گردانید و قائد مکرمتش نسیم رأفت و انصاف و شمیم مرحمت و انتصاف[2] به اطراف جهان و مشام جهانیان رسانید.

بیت

عالم ز عدل فتنه‌شکار وی ایمن است　　گیتی ز خلق نافه‌گشایش معطر است

۱. اجتناء = میوه چیدن، بار از درخت باز کردن (معین).
۲. انتصاف = داد ستدن، داد گرفتن، حق خود را از کسی گرفتن (معین).

ذات عواطف صفاتش در مجلس بزم، ابری است گوهربار و دست عطابخشش در میدان رزم، هژبری است خنجرگذار.[1]

بیت

به رزم اندرون زهر تریاک‌سوز　　به بزم اندرون ماه گیتی‌فروز

به تقویت دین اسلام و تمشیت امور شریعت خیرالانام علیه الصلوة والسلام به مرتبه‌ای اهتمام فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و در تربیت علماء و صلحاء و فضلاء به مثابهی جد و اجتهاد مبذول داشت که سر این طبقهٔ عظیم‌الشأن از غایت رفعت بر آسمان سود، و بی‌شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف این مقدار آبادانی و معموری که در ایام دولت این سلطان صاحب‌قران ــ که ظل ظلیلش تا ابد بر مفارق عالمیان مخلد باد ــ

بیت

تا ز مهر و سپهر نام بود　　ظل عالیش مستدام بود

در ولایت خراسان واقع شده در زمان هیچ پادشاه ذوشوکت، عشر عشیر آن به وقوع نینجامیده. لاجرم طوایف انام همواره به تضرع و ابتهال از بارگاه حضرت متعال، مزید جاه و جلال و ازدیاد حشمت و اقبال این پادشاه صاحب‌کمال را سؤال می‌نمایند و به زبان حال، آن حضرت را مخاطب ساخته می‌گویند،

بیت

تا بسترد به دست صبا دایهٔ بهار　　گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان

گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد　　آسوده باد تا ابد از آفت خزان

و این پادشاه عدالت‌نهاد به جودت طبع نقاد و حدت ذهن وقاد از سایر فضلاء سخن‌آرا امتیاز تمام دارند و به زبان ترکی و فارسی اشعار بلاغت‌شعار در سلک نظم کشیده بر صفحهٔ روزگار می‌نگارند. و چون آن ابیات لطافت‌آیات مشهور است و بر السنه و افواه مردم آگاه، مذکور، قلم واسطی نژاد در ایراد آن شروع نمی‌کند و بر ذکر بعضی از عمارات آن حضرت اختصار می‌نماید. و من الله الاعانة والتوفیق.

چون ولایات خراسان در تحت تصرف ملازمان سلطان صاحب‌قران قرار یافت با وجود انواع باغات و بساتین جنت‌آئین که در دارالسلطنهٔ هرات و توابع و مضافات بود به طرح باغی دیگر و بنای بستانی بهشت اثر فرمان داده در مابین شرق و شمال هرات که به لطافت هوا و عذوبت ماه از کثرت مواضع ممتاز و مستثنی است آن منزل دلکش

۱. مس: «گزار».

جنت‌وش را بنیاد نهادند و قریب به بیست سال استادان کامل و هنرمندان عاقل در این موضع میمون مذکور به هرگونه بدایع و صنایع و عجایب اختراعات و غرایب مستبدعات مشغولی نمودند بلکه **از مبدأ تباشیر صبح سلطنت تا حالا که مدت بیست و هشت سال است** پیوسته به طرفه کاری و لطایف‌نگاری اقدام می‌نمایند و بی‌اشتباه، آن عمارت دلپذیر، شبیه و نظیرندارد.

بیت

بوستانی است که طاوس ملایک هردم / از سر سدره نماید به هوایش پرواز

خم طاقش همه با سقف فلک باشد جفت / لب بامش همه در گوش زحل گوید راز

و چندان قصور رفیع و طاقهای منیع در آن منزل ساخته و پرداخته‌اند که محاسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف می‌نماید و تا اسم مطابق مسمی باشد این باغ به «باغ جهان آرای» موسوم گشت.

دیگری از ابنیهٔ آن خسرو بحر و بر، «تخت سفر» است و آن عمارتی است که در میان کوه از سنگ در کمال تکلف و زیبائی ساخته‌اند و حوضهای کوثرصفت و بستانهای در غایت خضرت و نضارت در اطراف آن پرداخته.

و از جملهٔ عمارات این پادشاه صاحب‌خیرات، خانقاهی است که در سر چهارسوق هرات بنا فرموده‌اند و آن را «دارالسیاده»[1] نام نهاده در آن منزل هر روز سه چهار هزار کس را علوفه و نان می‌دهند و در هفته یک نوبت در آن عمارت، عالی جناب هدایت‌منزلت مولانا کمال الملة والدین حسین الواعظ[2] ــ خلدت ضلال ارشاده ــ به وعظ و نصیحت خلایق اشتغال می‌فرمایند و یکی از علما هم در آن بقعه به درس و افاده قیام می‌نماید و بسیاری از طلبه استفاده می‌کنند و از اوقاف سلطانی به حظی اوفر محظوظ و بهره‌ور می‌گردند.

دیگر از بناهای حضرت اعلی حظیره‌ای است که بر سر مرقد منور فیروزه‌بیگم که والدهٔ آن حضرت بود ساخته‌اند. و ایضاً در آن موضع مدرس و طلبه تعیین فرموده‌اند و مقرر کرده که شیخ و خدام آن فرخنده‌مقام هر روز به اطعام فقرا و مساکین پردازند.

و از جمله عمارات وسعت‌صفات رفعت‌سمات سلطان صاحب‌قران مدرسه و خانقاهی است که در سر پل انجیل بنا فرموده و فی‌الواقع مهندس اندیشه از کشیدن تمثال

۱. در مج: «دارالسلام».

۲. مقصود ملاحسین واعظ کاشفی است.

این دو بقعهٔ رفیعه عاجز است و مؤسس طبیعت‌فکرت پیشه از رقم فرمودن طرح امثال آن مواضع وسیعه قاصر است. خشت زرین خورشید از انفعال خشت زرنگار دیوارشان هر روز سرخ برآید و رنگ فیروزهٔ سپهر از رشک فیروزی لاجورد جدارشان به کبودی میل نماید.

بیت

هوایشان به لطافت چو عین تسنیم است   زمینشان به لطافت چو باغ رضوان است

و جوی انجیل از میان این دو عمارت می‌گذرد. و هریک از این دو بقاع مشتمل است بر دو منار رفعت‌شعار بدایع‌آثار و محتوی است بر گنبدهای عالی و جماعتخانه‌های متعالی و صفه‌های رفیع و ایوانهای منیع. از جمله گنبدی است که سلطان صاحب‌قران از غایت عاقبت‌اندیشی جهت مقبرهٔ خود به ترتیب آن اشارت فرموده‌اند و آن منزل را به نقوش بدیع و صور غریب از لاجورد و طلا آراسته‌اند و به انواع تکلفات دیگر که به گفتن و نوشتن راست نیاید زینت و آرایش داده. و در این مدرسه و خانقاه یازده کس از سادات و علما و دانشمندان متبحر به تقلد منصب تدریس سرافراز و مفتخر گشته و در هر سی روز قرب سی طالب علم جمع آمده وظیفه می‌گیرند. و در خانقاه هر روز به فرمان این پادشاه گیتی‌فروز به اطعام فقراء و ضعفاء می‌پردازند و مولانا کمال‌الدین حسین واعظ در این بقعه نیز هفته‌ای یک نوبت به موعظه و نصیحت طوایف امم قیام و اقدام می‌نماید و بعد از اتمام وعظ شیخ و خدام آن خجسته‌مقام حضار مجلس را به دعوتهای لذیذ لطیف مستفید و بهره‌ور می‌سازند. و قریب به این بقاع حمامی در کمال وسعت و نهایت زیب و زینت و کاروانسرائی دلگشای عمارت فرموده‌اند و داخل اوقاف همایون گردانیده.

پوشیده نماند که اگر هریک از عمارات این پادشاه خجسته‌صفات به تفصیل مذکور گردد این رساله به‌طول انجامد لاجرم به مجرد تعداد بعضی دیگر از منازل اکتفا می‌رود: باغ چمن‌آرا، تخت آستانه، باغ بیت‌الامان، دارالشفاء، باغ زاغان[1]، مسجد جامع زیارتگاه، چقور رباط، رباط کوتل سنجاب، رباط زرمیت(؟)[2]، مسجد جامع قبة‌الاسلام بلخ، عمارت روضهٔ حضرت ولایت منقبت مظهر العجاب و مظهر الغرایب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در سه فرسخی قبة‌الاسلام بلخ مشهور است.

[خواجه مجدالدین محمد ولد خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی در درون بلدهٔ هرات مسجد متعدد تعمیر فرموده.

۱. درمج: «دارالشفاء درباغ زاغان».

۲. درمج: «زرمست» و در جغرافیای حافظ ابرو ازقریه‌ای به نام «زرشت» نام برده شده.

خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک که وزیر این پادشاه خورشیدضمیر بود در سر مزار فایض‌الانوار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد قدس سره جماعتخانه بنا کرده در آن بقعه نماز جمعه می‌گزاردند و در ایام چهارشنبه مجلس وعظ اتفاق می افتد.

خواجه افضل‌الدین محمد کرمانی که او نیز به شرف منصب وزارت مشرف بود در بیرون درب عراق مسجد جامع و حمامی عمارت نمود.

و خواجه کمال‌الدین حسین کیرنگی که منصب صدارت داشت در درون بلدهٔ هرات مدرسه‌ای در کمال زیب و زینت که بی‌شائبهٔ تکلف بهترین مدارس داخل بلدهٔ مذکوره است تعمیر نمود.

و سید غیاث‌الدین محمد باغبان در بیرون درب خوش، مدرسه و خانقاه و مسجد و حمامی از حیز قوت به فعل آورد و به سبب مساعی جمیلهٔ اولاد امجاد آن جناب امیر جلال‌الدین محمود و امیر نظام‌الدین سلطان بسیاری از بقاع قدیمهٔ بلدهٔ هرات که روی به انهدام و اندراس نهاده بود تجدید عمارت گردید.

«پهلوان محمد گیروبست» که چندگاه در هرات به منصب داروغگی مقرر بود در سر مزار فایض‌الانوار افتخارالعترة الطاهره عبدالله بن جعفر طیار عمارتی فیض آثار طرح فرمود.

و سلطان صاحب‌قران سلطان حسین][1] در سه فرسخی بلخ روضهٔ علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را عمارت نموده و آن بقعهٔ شریفه در این تاریخ مطاف اکابر و اشراف عالم است و مسکن جمعی از اولاد امجاد سید ولد آدم صلی الله علیه وآله وسلم، و همواره خدام آن روضهٔ واجب‌الاحترام بر طبق کلام معجزنظام و یطعمون الطعام[2] به اطعام و انعام افراد انام می پردازند و خوان احسان و سفرهٔ اکرام در نظر خاص و عام مبسوط می‌سازند. و از اولاد بزرگوارش شهریار جم اقتدار، سلطان مؤید و کامکار، خلاصهٔ نتایج هفت و چهار، ممثل فرمان ان الله یامر بالعدل والاحسان[3]، معزالسلطنة والخلافة،

سلطان بدیع‌الزمان بهادرخان

زین الله تعالی سریرالعز بدوام سلطانه و نشر فی قرن الارض نسایم عدله و احسانه در ظاهر دارالسلطنهٔ هرات بر کنار جوی انجیل مدرسه‌ای بدیع‌آئین در کمال تکلف و تزئین

۱. فقط در مج.

۲. از آیهٔ ویطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً ویتیماً واسیراً، سورهٔ الدهر آیهٔ ۸.

۳. سورهٔ النحل آیهٔ ۹۰.

احداث فرموده که از مشاهدهٔ آن عمارت جنت‌صفت و صفای آن آب عذوبت‌مآب، حقیقت معنی جنات تجری من تحتها الانهار[1] ظهور می‌نمود. در این مدرسهٔ شریفه نیز جمعی از افاضل دوران به لوازم افاده و استفاده قیام و اقدام می‌نمایند و از اوقاف آن محظوظ و بهره‌ور می‌شوند.

و از ارکان دولت ابدپیوند صاحب‌قران همت بلند، میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میرانشاه[2] که همشیرهٔ بزرگ سلطان صاحب‌قران را در حبالهٔ نکاح داشت در گازرگاه، حظیره‌ای که در زیب و زینت، رشک بوستان ارم و در رفعت و وسعت، غیرت عرصهٔ این هفت طارم تواند بود بنا فرمود، و در آن بقعه نماز جمعه می‌گزارند، و در ایام پنجشنبه مجلس وعظ نیز اتفاق می‌افتد و در سایر ایام جمعی از فضلای انام به لوازم افاده و استفاده قیام و اقدام می‌نمایند و از اوقاف آن بهرهٔ تمام می برند.

و ایضاً آن جناب در داخل دارالسلطنهٔ هرات کتابخانه‌ای تعمیر فرمود و کتب نفیسه وقف نمود. و در برجی که در میان شرق و شمال بلدهٔ فاخره مذکور است کوشکی رفیع که در هر منظر از منظره‌های آن که کسی می‌نشیند جهانی به نظرش درمی‌آید از حیز قوت به فعل آورد و در درون بلدهٔ هرات مثل آن عمارتی نتوان یافت.

و میر شجاع‌الدین محمد برندق برلاس در ولایت چیچکتو[3] مدرسه و رباطی بنا کرد و آن رباط را «خوش رباط» گویند.

و امیر مبارزالدین ولی‌بیک در مشهد مقدس قریب به روضهٔ رضویه عمارتی دلپذیر ساخت و در آن بقعه مدفون شد و ولد ارشدش ــ امیر محمد ــ رباط امیر شاه ملک را تجدید عمارت کرد و نزدیک به منزل شریف خویش مسجدی منقش و حمامی دلکش ممهد و مشید گردانید.

و امیر شجاع‌الدین ذوالنون ارغون و اولاد امجاد او در ولایت قندهار و زمین داور بقاع نفاع از مساجد و مدارس و خوانق و قلاع تعمیر نمودند.

و امیر نظام‌الدین درویش علی که برادر نیک‌اختر امیر علیشیر عالی گهر است در موضع فیض‌آباد که قریب به قبة‌الاسلام بلخ است رباطی فیض‌بخش و حمامی دلکش

۱. سورهٔ البقره آیهٔ ۲۵.

۲. مس: «میرزا سلطان احمد بن میرزا میرانشاه».

۳. به صورت چیچکتو و جیجکتو هم در متون تاریخی به کار رفته که ناحیه‌ای است از بلاد خراسان نزدیک میمنه.

طرح انداخت. و تاش رباط را نیز آن جناب ساخت.

و امیر نظام‌الدین شیخ احمد سهیلی در خیابان هرات به محلهٔ مقریان مدرسه‌ای بنا کرده در آن بقعه مدرس و طلبه تعیین نمود. و آن جناب به لطف طبع و فصاحت گفتار از سایر امراء روزگار بلکه فضلاء بلاغت‌دثار امتیاز تمام دارد و دیوان اشعار سحرآثارش مشهور است و آن ابیات لطافت آیات بر السنه و افواه ارباب یقظ و انتباه مذکور.

و خواجه جلال‌الدین قاسم‌فرنخودی که مدتی به منصب صدارت و وزارت مشرف بود در درون بلدهٔ مذکوره مسجد و مدرسه‌ای ساخت.

و بر این قیاس سایر امراء و ارکان دولت، عمارات بسیار و حظایر جنت آثار در اطراف ولایات خراسان خصوصاً دارالسلطنهٔ هرات به اوج فلک دوار برافراختند. همچنین بسیاری از اکابر و اشراف و ارباب و کلانتران نیز در این زمان فرخنده‌نشان، بقاع خیر تعمیر نمودند و خانقاه و مدرسهٔ حضرت حقایق‌پناه نورالله ـ نورالله مرقده ـ و مدرسهٔ فصیحه در بلدهٔ هرات و مدرسهٔ خواجه جلال‌الدین محمود غوریانی در فوشنج از آن جمله است.

و ایضاً بعضی از حجله‌نشینان تتق جلالت در ایام دولت این مهرسپهر عدالت، عمارات عالیه و ابواب البر بنا نمودند و مسجد جامع منیجهٔ منجمه و حظیره و حمامات بی‌بی محب از این قبیل است.

بی شائبهٔ لاف و غائلهٔ گزاف تعداد عماراتی که در این دوران خجسته‌نشان وقوع یافته مقدور بیان و میسور خامهٔ دو زبان نیست. و نزد اعاظم و اکابر طوایف بنی آدم به غایت ظاهر و هویدا است که این همه خیرات و مبرات و معموری و آبادانی شهر و ولایت به یمن همت عالی نهمت دولتمندی است که باعث ترتیب این اوراق، توجه ضمیر منیر فیض‌پذیر او است و موجب تحریر این اجزاء، استرضاء خاطر ستوده‌مآثر مهرتنویر او.[1] و بقاع فردوس‌صفات و عمارات رفعت‌سمات از مساجد و مدارس و خوانق و قناطر و حظایر و حیاض که از سرحد عراق و آذربایجان تا ممالک ماوراءالنهر و ترکستان ساخته و پرداختهٔ آن مشید ارکان ایمان است زیاده از آن است که در حیز حصر و احصا درآید. و مصنفات فصاحت‌شعار و اشعار بلاغت و لطافت‌دثار که از نتایج افکار آن مرجع افاضل روزگار بر صحیفهٔ اظهار، مرقوم خامهٔ بدایع‌نگار گشته به زبان ترکی و فارسی موازی صد

۱. نسخهٔ مس که اساس کار من در تصحیح بود در اینجا پایان می‌پذیرد و از این به بعد کتاب فقط از روی یک نسخه که عبارت از مج باشد تصحیح شد.

هزار بیت است که هر بیت از آن مانند در شاهوار و لؤلؤ آبدار، زینت گوش هوش اکابر و اصاغر بلاد و دیار شده و قطع نظر از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه، دریای طبع نقادش مخزن درر اسرار الهی است و بحر ذهن وقادش مورد لطایف نامتناهی پادشاهی. صحیفهٔ ضمیرش محل نقوش دقایق و لوح خاطر آفتاب تأثیرش مهبط انوار حقایق.

بیت

ز درک غایت علمش عیون مدرکه قاصر　　　ز کنه آیت نعتش نفوس ناطقه مضطر

مشاهیر علما هرگاه بر درگاه افاضل پناهش راه یابند از صفحات مکتوبات طبیعت صافیش فراید فواید استفاده نمایند و صنادید فضلا هر وقت بر بساط فرخنده سماتش نشینند التقاط بدایع جواهر نکات و دقایق فرمایند.

بیت

معضلات علما را ز پی قوت دین　　　دست فکرت به سر انگشت ذکا بگشاید

و بنا بر آن که شرح محاسن اطوار و تفصیل عجایب آثار و تبیین تعداد عمارات رفیع مقدار و تحریر کمیت اوقاف و خیرات این برگزیدهٔ حضرت پروردگار، موافق مزاج اشرفش نبود بلکه راقم حروف [از] توسل آنچه در این باب در حیز بیان توان آورد ممنوع شد قلم خجسته رقم زیاده از این جرأت جسارت ننمود. اگر توفیق سبحانی مساعدت نماید و جناب مقرب حضرت سلطانی رخصت فرماید در ذکر آن امور، مجلد علی حده ترتیب داده آید.

بیت

کتاب اگر چه به پایان رسید لیک هنوز　　　بحار مدحت تو بی‌کران و پایان است

اکنون بر دعائی که ورد زبان بندگان دولتخواه همایون تواند بود اقتصار می‌کند و چون از شائبهٔ ریا مبرا است امید اجابت می‌دارد.

بیت

الهی تا بود افلاک و انجم　　　مبادا نام نیکش از جهان گم

به تأیید الهی باد منصور　　　به تدبیرش ممالک گشته معمور

دعای نیکخواهانش قرین بـاد　　　سعادت یار و بخشش همنشین بـاد

الحمدلله رب العالمین



خاتمهٔ

خلاصة الاخبار في احوال الاخيار



در بیان شمه‌ای از صفات دارالسلطنهٔ هرات و عمارات و باغات آن بلدهٔ جنت‌آیات و ذکر بعضی از اهل فضل و هنر که در ایام دولت جناب امیر علیشیر عالی‌گهر در آن دیار بوده‌اند و در ظل تربیتش آسوده‌اند

بر رای عالم‌آرای سالکان مسالک توفیق، و ضمیر عقده‌گشای مالکان ممالک تحقیق پوشیده و پنهان نخواهد بود که بلدهٔ طیبهٔ هرات حمیت عن الحوادث و الآفات و حفت بالمیامن و البرکات از سوابق ایام و سوالف اعوام همواره مسکن مشایخ عظام و مأمن علمای اعلام و مجمع فضلای دانشور و مرجع دانشوران فضیلت گستر بوده است. دامن خاکش در نظافت و پاکی چون آستین مریم، و سنگریزه‌های آبش در لطافت، خوش آب‌تر از عقود لئالی یم. آب خوشگوارش آتش رشک در دل ماء معین اندازد، و هوای اعتدال آثارش مسیحاوار، اموات سی ساله[1] را زنده سازد.

بیت

زلالش آب رو گشته زمین را   فکنده بر زمین ماء معین را

۱. در صو: «صد ساله».

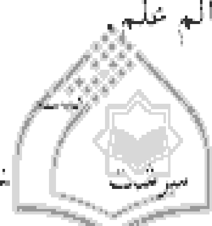
اشجارش به‌سان طوبی و سدرةالمنتهی سیراب، و انهارش از رشحات حوض کوثر پرآب. کلمهٔ ادخلوها بسلام آمنین[1] دربارهٔ او آیتی و آیت جنة عرضها السموات[2] از فسحت ساحتش کنایتی. بساتین نزاهت‌آیینش غیرت‌افزای جنت اعلی و ریاحین پرزیب و تزئینش خوشبوتر از مشک ختن و ختا. شرفات بیوت و عماراتش از غایت بلندی به آسمان همراز و مرغان خوش الحان در هوای فضایش با طایر سدره دمساز و هم‌آواز.

شعر

قبهٔ افلاک پیش طارمش نامرتفع　　　روضهٔ فردوس پیش ساحتش نادلپذیر

آسمان را از فرود سقف مرفوعش مدار　　　اختران را بر حریم صحن میمونش مسیر

به جمعیتی معروف که گوش هوش سامعان اخبار امصار، شبیه و مانند آن نشنیده و به جامعیتی موصوف که دیدهٔ گردون پیر با آن که قرنها گرد جهان گردیده هرگز این مقدار کس در هیچ جا ندیده. مقیمان این بقعه بر جادهٔ شریعت حضرت خیرالانام علیه الصلواة والسلام ثابت‌قدم و صادق‌دم و متوطنان این خطه در محافظت حوزهٔ دین و اعانت مجاهدان ملت مستبین در همه عالم علم.



مردم او جمله فرشته سرشت　　　خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت

از انواع ظرایف که در اقطار امصار حاصل می‌شود آنچه خواهند در وی مهیا، و اصناف هنرمندان که در سایر اطراف جهان مثل ایشان یکی نتوان یافت در وی متعدد پیدا. و بنا بر آن که در مبدأ و اسم بانی این بلدهٔ عالم‌آرا اختلاف بسیار است قلم دو زبان به ایراد رباعی که مشتمل بر اسامی بعضی از بانیان است اختصار می‌نماید.

نظم

لهراسب نهادست هری را بنیاد　　　گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد

بهمن پس از آن عمارت دیگر کرد　　　اسکندر رومیش همه داد به باد

و اگرچه در درون بلدهٔ میمون به غیر از جویچه‌ای آب روان نیست و بدان جهت باغات و بساتین کمتر است اما در بیرون از موضع گازرگاه تا چشمهٔ ماهتان بلکه از قریهٔ پاشتان در مزرعهٔ ساق سلمان که قرب پنج فرسخ است تمام دشت و صحرا و باغ و بستان و حظیره و گلستان گشته و از درهٔ دوبرادران تا پل مالان که قرب دو فرسخ است بقاع

۱. سورهٔ حجر، آیهٔ ٤٦.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۳۳.

دلپذیر و منازل بی‌نظیر متصل به یکدیگر تأسیس و ترصیص یافته. قری و قصبات این دیار جنت‌صفات، موفور است و مزارع و بلوکات این بلدهٔ نزهت‌آیات، غیرمحصور.

بیت

همه در خرمی به‌سان بهار گشته در دیده‌ها به‌سان نگار
از سپهرش به رفعت آمد ننگ وز بهشتش به نزهت آمد عار

جناب فضایل‌مآب المختص بمراحم السبحانی خواجه تاج السلمانی در صفت این بلده فرماید،

نظم

هرات چشم و چراغ جمیع بلدان است جهان‌تن است به‌نسبت هرات چون‌جان است
شدست سینهٔ روی زمین خراسان لیک هرات از ره معنی دل خراسان است
نسیم خلد ز باد مروحش مظهــر به خاک طینت او مضمر آب حیوان است
صفای او به صفت غیرت جمال بهشت هوای او به فرح رشک روح و ریحان است
به‌سان روضه بنایش ممهد الارکان مثال سدره اساسش رفیع‌بنیان است
نعیم و ناز بهشت است سر به سر آنجا مجاورش به مثل نیز مثل رضوان است
از آن گذشته به رفعت ز آسمان که کنون مقام سلطنت آفتاب تابان است

چون تعریف و توصیف دارالسلطنهٔ هرات بی‌نهایات است به ذکر بعضی از عمارات و بقاع خیر و باغات، اولی می‌نماید.

صفت قلعهٔ اختیارالدین

از بدایع مواضع که در این بقعهٔ شریف واقع است یکی قلعهٔ اختیارالدین است. و آن حصاری است موصوف به حصانت و معروف به متانت. کلمهٔ والسماء ذات البروج[1] دربارهٔ او آیتی و آیت و بنینا فوقکم سبعاً شداداً[2] از استحکام او کنایتی. خندق عمیقش مانند همت کریمان پهناور و فصیل بی‌بدیلش از هرچه در خزانهٔ خیال متصور گردد عالی‌تر. شرفات سور بی‌قصورش از کمند تسخیر در امان، و غرفات عمارات و قصورش برتر از ایوان کیوان.

۱. سورهٔ البروج، آیهٔ ۱.

۲. سورهٔ نبأ، آیهٔ ۱۲.

شعر

هردم از این قلعهٔ نیکوسرشت قلعهٔ فیروزه شده خشت خشت
کنگره‌اش گشته زبان جمله تن و آمده با ماه سما در سخن

بال طایر وهم و خیال از پرواز برفراز آن منکسر و دست حوادث روزگارش از دامن خاکریز کوتاه و قاصر.

بیت

هرچند کـه مرغ وهم پرواز نمود هرگز نتوانست بر این قله صعود
مریخ مپندار برین چرخ کبود کان آتش دیده‌بان او خواهد بود

صفت مسجد جمعهٔ هرات

حصه الله تعالی بمیامن البرکات از جملهٔ ابنیهٔ رفیع‌الشأن عظیم‌البنیان که در این بلدهٔ جنت‌نشان واقع است یکی مسجد جامع است که فی الحقیقه جامع فیوضات الهی و رافع کدورات نامتناهی است. تا سپهر دوار، آغاز دوران کرده هیچکس بنائی بدین رصانت و مکانی بدین پاکی و نزاهت نشان نداده و تا خسرو ثوابت و سیار در سیر و سلوک آمده هرگز چشمش براساسی بر این قیاس متین و محکم نیفتاده. طاق سپهرآسای مقصوره‌اش در معمورهٔ آفاق جفت ندارد و صفای صفهٔ معموره‌اش هر لحظه روحی تازه به ابدان معتکفان درآرد. از زمزمهٔ قرائت حفاظ خوش‌آواز، مقیمان عالم بالا پرفیض و سرور و از غلغلهٔ اذان مؤذنان نغمه‌پردازش مسبحان ملاء اعلی پرذوق و حضور.

بیت

مسجد او جامع فیض الـه زمزمهٔ خطبهٔ او تا به مـاه
بر سـر نه تخت گرفته شهی منبرش از خطبهٔ بیت اللهـی
غلغل تسبیح به گنبـد درون رفته ز نه گنبد والا بـرون
طاق بلندش به فلک گشته جفت حامل او گشته فلک در نهفت
فرش تهش اطلس والای چرخ قبهٔ او برشده بالای چرخ
هر که سعادت بودش رهنمای بر در او سـر نهد آنگاه پای

و این بقعهٔ شریفه را سلطان ابوالفتح غیاث‌الدین محمد بن سام در اواخر ایام دولت خویش بنا فرمود و پیش از آن که خاطر خطیرش از اتمام این مقام فارغ شود به جوار رحمت حضرت عزت انتقال نمود و برادرش سلطان شهاب‌الدین به واسطهٔ مخالفت

خوارزمشاه به تعمیر مسجد نپرداخت اما پسرش سلطان غیاث‌الدین محمود بعد از آن که پادشاه شد عمارت آن موضع متبرک را تمام ساخت. چون مدتی بر این حال بگذشت و به سبب طغیان چنگیزخان و خرابی ولایات خراسان، آن منزل رفیع البنیان روی به ویرانی نهاد تجدید و تعمیرش به سعی و اجتهاد پادشاه نیکونهاد ملک غیاث‌الدین کرت اتفاق افتاد. پس از فوت وی معزالدین حسین در زیب و زینتش شرط جد به جای آورد، و در زمان حضرت خاقان سعید مغفور مبرور امیر جلال‌الدین فیروزشاه نیز فی‌الجمله مرمتی کرد.

بیت

هر که آمد عمارتی نو ساخت — رفت و منزل به دیگری پرداخت
وان دگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی

و در ایام دولت و اوان سلطنت سلطان صاحب‌قران و خاقان گیتی ستان معزالسلطنة والخلافة سلطان حسین بهادرخان ــ خلدالله تعالی ظلال اقباله وانجح بالخیر جمیع مقاصده وآماله ــ طاق معموره‌اش شکستی تمام یافته و اطراف قبهٔ معموره‌اش به سرحد خرابی شتافته جدار بلند مقدارش مانند راکعان، پشت خم کرده و پیل پایه‌های عالی آثارش مثال ساجدان، روی نیاز بر زمین آورده سفیدی گچ از سقف مرفوعش مرتفع شد و خاک سیاه نمناک بر زیر فرش میمونش مجتمع گشت.

چون این معانی بر ضمیر انور عالی‌جناب مقرب الحضرة السلطانی پرتو انداخت همگی همت عالی نهمت بر تجدید بنای این مسجد شریف و تشیید اساس این معبد منیف مقصور ساخت و از پادشاه اسلام اجازت طلبیده و از ارواح مشایخ عظام استمداد کرده در رمضان سنهٔ ثلث و تسع مائه نخست به باز کردن پشت طاق مقصوره که مکسور گشته بود امر نمود. بعد از آن به استصواب معماران صادق و مهندسان مدقق به راست ساختن آن بنا بر وجهی که از آن محکمتر نتواند بود اشارت نمود و در دو جانب صفهٔ مقصوره دو ایوان عالی‌شان بنا نهاد و به آن جهت طاق بزرگ را استحکام تمام و متانت لاکلام داد. و آن بانی مبانی خیرات به واسطهٔ کثرت اهتمام در اتمام این عمارات هر روز به نفس نفیس به آن مقام شریف تشریف می‌فرمود و بسیاری از روزها دامن در میان زده مانند سایر مزدوران، خشت به دست استاد می‌داد و کار می‌کرد. و در هر چند روز معماران و استادان و سایر پیشه‌وران آنجائی را جامه‌های گرانمایه می‌پوشانید و به نوازش موفور و انعامات غیرمحصور خوشدل و مسرور می‌گردانید. لاجرم به توفیق الهی و تأیید

نامتناهی پادشاهی کار سه چهار ساله در مدت شش ماه تمام گشت و رفعت ایوان مقصوره به مقتضای امر امیر بحر مکرمت از آنچه پیشتر بود شش هفت ذرع درگذشت.

چون اصل کار تمام گردید و قواعد آن مانند بنای هرمان مستحکم شد فضلاء و شعراء در تاریخ تجدید آن بنا ابیات فصاحت‌آیات در سلک نظم کشیدند و کتابه‌نویسان، بعضی از آنها را در کتابهٔ آن بقعهٔ عالیه مسطور گردانیدند. عالی‌حضرت مقرب‌الحضرة السلطانی لفظ «(مرمت کرد = ۹۰۴)» را جهت ضبط تاریخ آن سال یافته بودند و به حسب توارد جناب مولوی مخدومی فضیلت شعاری مولانا معین‌الملة والدین اسفزاری را نیز همین لفظ به‌خاطر آمد و بدین گونه نظم نموده‌اند،

نظم

نظام دولت و دین میر پادشاه نشان — که دولت دو جهانیش حق کرامت کرد
مرمتی که ز اصل بنا فزونتر بود — در این مقام شریف از علو همت کرد
تو اتفاق حسن بین و اقتضای قضا — که چون موافق تاریخ شد «مرمت کرد»

و راقم حروف را نیز این قطعه به خاطر فاتر رسیده بود که،

شعر

گشت محکم اساس این مسجد — ز اهتمام امیر بنده‌نواز
بهر تاریخ گفت مرشد عقل — «شد مشید اساس جامع باز»
= ۹۰۴

القصه بعد از آن که ضمیر انوار والاگهر از جانب متانت و استحکام آن معبد عالی‌مقام فارغ گشت خیال زیب و آرایش و اندیشهٔ تکلف و نمایش بر خاطرش گذشت و به موجب اشارت علیه، مهندسان خجسته‌آثار و کاشی‌تراشان شیرین کار و هنرمندان نقاش و استادان سنگتراش به جد هرچه تمامتر روی به زیب و تزئین آن مسجد فیض‌آئین آوردند و به مدت یک سال، کاری که به حسب تخمین و قیاس می‌بایست که در قرب پنج سال اختتام یابد در غایت پاکی و آراسنگی، تمام کردند. وجوه طاقها و رواقهایش به نقوش اسلیمی و خطائی مزین و محلی شد و صفحات صفه‌های پرصفایش به‌وفور تکلفات غریب و کثرت اختراعات عجیب از سایر بقاع ممتاز و مستثنی گشت. سقف گنبدهای بلندش مانند صحیفهٔ اعمال نیکوکاران صفت سفیدی و روشنی پذیرفت و ازاره‌های ایوانهای ارجمندش از سنگهای سوروان رصانت و متانت لاکلام گرفت.

بیت

پر از نقش و نگار از فرش تا سقف   مهندس را بر او فکر و نظر وقف

ز عالی غرفه‌هایش چشم بد دور   مقوس طاقها چون ابروی حور

و چون منبر قدیم که از چوب جوز تراشیده بودند درهم شکسته بود همت عالی نهمت امیر صافی طویت مقتضی آن شد که منبری از سنگ مرمر ترتیب یابد و ملازمان آستان رفیع الشان در جست و جوی و تک و پوی افتاده در ولایت خواف، سنگ مرمر یافتند و آنها را به بهای تمام از صاحبش خریده به اندک زمانی به این بقعهٔ مبارکه آوردند و استاد شمس الدین سنگتراش به ساختن اشتغال نموده به یمن اهتمام امیر عالی‌گهر منبری ساخته و پرداخته شد که تا آفتاب عالم‌آرا هر صباح خطیب‌آسا بر منبر نه پایهٔ سپهرخضرا برمی‌آید شبیه و نظیر آن ندیده و تا سنت سنیهٔ نماز جمعه و جماعت در میان امت حضرت رسالت پدید آمده گوش هیچ رونده، مثال و مانند آن نشنیده. زبدهٔ فضلای زمن سید اختیارالدین حسن زیدت فضایله جهت اتمام تاریخ این منبر عالی‌مقام این ابیات در سلک انشاء نظام و انتظام داد،



شعر

از همت بزرگی شد منبری مکلل   کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده

هرگز کسی ندیده منبر ز سنگ مرمر   تاریخ شد همان کو هرگز کسی ندیده

و این مسجد جامع شریف مشتمل است بر چهارصد و هشت گنبد و صد و سی رواق و چهارصد و چهل و چهار پیل پایه. و طولش سوای عرض دیوار دویست و پنجاه ذرع است و عرضش صد و پنجاه ذرع، و طول صفهٔ مقصوره شصت و پنج ذرع است و عرضش بیست ذرع و دهن طاقش بیست و شش ذرع و طول صفهٔ شمالی بیست و سه ذرع و عرضش پانزده ذرع و طول صفهٔ شرقی بیست و هشت ذرع است و عرضش پانزده ذرع و طول صفهٔ جنوبی بیست و دو ذرع و عرضش سیزده ذرع و نیم، و طول صحن مسجد صد و چهارده ذرع است و عرضش هشتاد و چهار ذرع. و این بقعه شش در دارد که غیرت هشت در بهشت است و در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد.

بالجمله در روز چهاردهم شعبان سنهٔ خمس و تسع مائه که تکلف و تزئین این مسجد جنت‌آئین به اتمام رسیده بود آن صاحب توفیق و صائب تدبیر آشی عظیم ترتیب داده خطیب‌وامام و واعظ و حفاظ و متولی و خدام و استادکاران و عملهٔ عمارت را بتمام هم در آن مقام طلب داشته شرط ضیافت به تقدیم رسانید. آنگاه قامت قابلیت آن جماعت را

که قرب صد کس بودند به پوستینهای گرانبها و فرجیهای صوف اعلا و قباهای قطنی و دیگر ثیاب فاخره مزین و آراسته گردانید. رجاء به کمال کرم حق عز و علا آن است که ملازمان این امیر نیکونام در سرانجام مهام این عالی‌مقام هر گامی که نهاده‌اند در دنیا به کامی فایز شوند و به هر خشتی که در این مسجد همایون‌سرشت به کار برده‌اند در عالم عقبی به اجر آن سرافراز گردند.

مصرع: وین دعا را ز همه خلق جهان آمین باد.



ذکر بعضی دیگر از عمارات درون بلدهٔ هرات

برضمایر اولی الابصار مختفی و مستتر نماند که در درون بلدهٔ فاخرهٔ هرات بلکه در نواحی این مسجد فایض‌البرکات، بقاع و عمارات بسیار است و اگر ذکر هریک علی سبیل التفصیل سمت تحریر یابد این مختصر به تطویل انجامد. بنا بر آن به مجرد تعداد آنها اکتفا کرده می‌شود و از حوالی مسجد مذکور ابتدا می‌رود:

مدرسهٔ سلطان.

مدرسهٔ غیاثیه: ساخته و پرداختهٔ ملک غیاث‌الدین کرت است.

خانقاه جدیدی: از جملهٔ ابنیهٔ ملک معزالدین حسین کرت است.

دارالحدیث و دارالشفاء مهدعلیا ملکت آغا: در این اوقات به واسطهٔ توجه خاطر دریامآثر عالی جناب مقرب الحضرة السلطانی روی به معموری و آبادانی نهاد.

مدرسهٔ خواجه ملک زرگر.

مدرسهٔ حضرت مخدومی حقایق پناهی نورانوراللّٰه مرقده.

مدرسهٔ خواجه کمال‌الدین[1] کیرنگی.

مسجد سر مزار خواجه عبداللّٰه[2] مرغزی.

مدرسهٔ پیش بره: بنا کردهٔ مولانا [جلال‌الدین][3] قاینی است.

مدرسهٔ خواجه اسماعیل حصاری.

مدرسهٔ خواجه آفرین.

مدرسهٔ امیر محمود.

عمارت مزار خواجه مجدالدین طالبه قدس سره.

مدرسهٔ محلهٔ طفلکان.

مسجد عبداللّٰه عامر: میرزا علاءالدوله تجدید عمارتش فرموده.

دارالصفاء.

گنبد سر مزار بی بی ستی: از جملهٔ آثار امیر نظام‌الدین احمد فیروزشاه است.

۱. در صو: «خواجه حسین».

۲. در صو: «خواجه محمد».

۳. فقط در صو.

دارالسیاده از جملهٔ عمارات معمار عالی نهمت، صاحب‌قران عالی منزلت است و هر روز در آن بقعهٔ شریفه به اطعام فقرا و درویشان می پردازند و جناب فضایل مآب مولانا عبدالجلیل در آنجا به درس و افاده قیام می‌نماید و از اوقاف همایون به وظیفهٔ مناسب محظوظ می‌شود.

گنبد سر مزار خواجه ترازودار.

[مدرسهٔ سبز فیروزآباد].[1]

مسجد دربند بازار عراق: بنا کردهٔ امیر غیاث الدین شاه ملک است [و حالا روی به ویرانی نهاده. امید آن که یکی از اصحاب خیر، توفیق تجدید عمارتش یابد][2].

مدرسهٔ سلطانیه: عالی جناب مقرب الحضرة السلطانی به تجدید عمارتش پرداخته و دو نفر از علمای دانشور را به منصب تدریس آن سرافراز ساخته.

[مدرسهٔ نظامیه].[3]

مدرسهٔ فصیحیه: بنا کردهٔ حضرت مولوی مخدومی فصیح الملة والدین محمد النظامی است.



مدرسهٔ خواجه جلال الدین قاسم فرنخودی.

مسجد گنبد.

مسجد محلهٔ شمع ریزان.

گنبد سر مزار خواجهٔ رخ‌بند.

مدرسه و خانقاه پیر هرات قدس الله سره العزیز.

مسجد یک ستون.

خانقاه ملک حسین کرت.

مسجد درباغ شهر.

مدرسه و خانقاه میرزا شاهرخ: حضرت خاقان مغفور در اوایل ایام دولت، در تعمیر آن دو بقعهٔ شریفه اشارت کرد و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آنها وقف فرمود و حالا هر صباح در آن خانقاه به اطعام صادر و وارد و درویشان و مستحقان قیام می‌نمایند و چهار نفر از دانشمندان در مدرسه به درس و افاده اقدام می‌فرمایند.

۱. فقط در صو.

۲. فقط در نش.

۳. فقط در صو.

مدرسهٔ پل بند.

کتابخانهٔ حضرت سلطنت شعاری سلطان احمد میرزا.

راقم حروف گوید که در درون این بلدهٔ میمون، مساجد از حد حصر و احصاء متجاوز است و خامهٔ دو زبان از تحریر جمیع آنها عاجز. لاجرم بعد از این به ذکر ابنیهٔ بیرون شهر مبادرت می‌نماید و ابتدا از دروازهٔ ملک می‌کند.



تعداد بقاع بیرون شهر هرات حرسها الله عن الحادثات

مسجد بازارچهٔ شیخ چاوش: در زمان سلطان صاحب‌قران تجدید عمارت یافته.

خانقاه شیخ چاوش.

مدرسهٔ سبز برامان.

مسجد امیر فیروزشاه: در این اوقات به حسن اهتمام عالی‌جناب مقرب‌الحضرت السلطانی عمارتش تجدید یافت.

دارالشفاء حضرت صاحب‌قران سعادت انتما.

لنگر[1] شیخ محیی: به یمن همت عالی‌جناب مقرب الحضرت السلطانی تجدید تعمیر یافته.

دارالشفاء حضرت خاقان مغفور.

عمارت سرمزار سادات مصرخ: ساخته و پرداختهٔ یکی از بندگان سلطان صاحب‌قران.

مدرسهٔ مهدعلیا ملکت‌آغا.

گنبد سر مزار چهل گزی: به یمن توجه خاطر امیر ستوده‌مآثر روی به رونق و رواج آورده و اکنون یکی از موالی درآنجا به منصب تدریس سرافراز است.

مسجد معمور چهارسوق میرزا علاء‌الدوله: بنا کردهٔ عالی‌جناب مقرب الحضرت السلطانی است.

مدرسه و خانقاه امیرفیروزشاه: دربرابر هم ساخته شده و اگرچه خانقاه از حلیهٔ زیب و زینت عاری است اما مدرسه در غایت تکلف است و حالا دو نفر از موالی در آن بقعه به درس و افاده قیام می‌نمایند و از اوقاف آن بهره می برند.

مسجد جامع بانوی عظمی گوهرشاد آغا: در غایت نزاهت و نظافت و نهایت عظمت و لطافت است و هر جمعه در آن مقام لازم‌الاحترام جمعیت تمام دست می‌دهد.

مدرسهٔ شریفهٔ مهدعلیاء مذکوره: به حلیهٔ تکلف و زینت و زیور و سمت[2] رفعت، مزین و محلی است و به‌وفور فسحت و کثرت متانت از اکثر بقاع این بلدهٔ جنت‌صفت ممتاز و

۱. لنگر معانی مختلف دارد از جمله جائی را گویند که درآنجا همه روزه به فقیران طعام دهند و نیز به معنی ضریح نیز آمده.

۲. درصو: «وسعت».

مستثنی. در این اوقات چهار نفر از علمای پسندیده سمات در آن بقعهٔ فایض البرکات به درس و افاده قیام و اقدام می‌نمایند و از موقوفاتش به حظ اوفر محظوظ و بهره‌ور می‌گردند.

مسجد سر پل انجیل: بنا کردهٔ معمار همت امیر بی‌بدیل است و از غایت زیب و زینت، بی شبیه و عدیل.

و از جملهٔ عمارات وسعت صفات رفعت سمات ظاهر دارالسلطنهٔ هرات، مدرسه و خانقاهی است که معماران آستان سلطان صاحب‌قران در سر پل انجیل ساخته و پرداخته‌اند و بی‌شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف، مهندس اندیشه از کشیدن تمثال این دو بقعهٔ رفیعه عاجز است و مؤسس طبیعت فکرت‌پیشه از طرح کردن امثال آن مواضع وسیعه قاصر. خشت زرین‌مهر از انفعال خشت زرنگار دیوارش هر صباح، سرخ برآید و رنگ فیروزهٔ سپهر، از رشک فیروزی لاجورد جدارش به کبودی میل نماید. و هریک از این بقاع مشتمل است بر گنبدهای عالی و جماعتخانه های متعالی و طاقهای رفیع و رواقهای منیع. نعت صفتهای دلپذیرش ارم ذات العماد و صفت قبه‌های بی‌نظیرش آیهٔ لم یخلق مثلها فی البلاد.[1] و در مدرسهٔ غربی، سلطان شرقی انتساب از غایت عاقبت‌اندیشی جهت مقبرهٔ همایون به ترتیب گنبدی در کمال زیبائی اشارت فرموده‌اند و مهندسان حاذق و نقاشان مدقق، آن خانه را به نقوش غریبه و صور بدیعه از لاجورد و طلا مزین و محلی ساخته‌اند و به انواع تکلفات دیگر که به گفتن و نوشتن راست نمی‌آید زیب و آرایش داده، و حالا در این مدرسه و خانقاه هشت نفر از مشاهیر علمای دانشور به منصب تدریس مفتخر و سرافرزند و از اوقاف همایون به وظیفهٔ کرامند محظوظ و بهره‌ور می‌گردند. و خدام خانقاه، هر صباح به اطعام فقراء و مساکین اهتمام می‌نمایند، و جناب ارشادپناه، زبدهٔ ارباب یقظه و انتباه، مولانا کمال‌الدین حسین الواعظ ــ مدت ظلال افاضته ــ هفته‌ای یک نوبت در این منزل شریف به موعظه و نصیحت طوایف امم می‌پردازد و بعد از اتمام وعظ، شیخ خانقاه، حضار آن مجلس را به دعوتهای لطیف لذیذ مستفید و بهره‌ور می‌سازد. امید آن‌که برکات این مثوبات به روزگار خجسته‌آثار صاحب‌قران عالی مقدار، واصل و متواصل گردد. ویرحم الله عبدا قال آمنا.

دیگر از ابنیهٔ رفیعهٔ ظاهر این بلدهٔ طیبه مسجد جامعی است که آن جامع مراسم خیرات و رافع معالم مبرات، یعنی مؤتمن دولت خاقانی، مقرب حضرت سلطانی در محاذی منزل شریف خویش ساخته‌اند.

۱. سورهٔ فجر، آیهٔ ۱.

شعر

چو کاخ آسمان فیروزه خشتی　　زمین از لطف وضع او بهشتی
دمیده ز آب کلک نیک‌بختان　　ز نخلستان دیوارش درختان

و الحق آن عمارتی است که صفای صفهٔ مقصوره‌اش به لاجورد و طلا مزین و محلی گشته از صفای باطن خجسته میامن بانی حکایت می‌کند و ثبوت قواعد جدار عالی آثارش از رسوخ اعتقاد پاک عامر روایت می‌نماید.

ان آثارنا تدل علینا　　فاسئلوا حالنا عن الآثار

و دو منار بر کنار یمین و یسار این بقعهٔ مبارکه سر بر سپهر دوار کشیده مانند راه کهکشان به کواکب زرافشان که آنها را از کاشی زرنگاری ساخته‌اند مزین گشته. و در شمال این بقعهٔ عدیم‌المثال دارالحفاظی در کمال زیب و بها صفت اتمام یافته و جدار و سقف آن به نقوش لاجورد و طلا مزین و محلی گشته. و بنا بر آن که حکیم علی‌الاطلاق به محض حکمت بی‌علت بر طبق آیهٔ ویشف صدور قوم مؤمنین[1] قانون کلیات شفای مرضای بستر حرمان را به حذاقت طبیب به سبب مرحمت این امیر عالی همت تفویض نموده و اسباب حصول اغراض معلولان مختلفة‌المزاج به انفاس مسیحا التباس عاطفت جبلت بی‌حیلتش حواله فرموده در جانب جنوبی این مسجد جامع، دارالشفائی در غایت لطافت و نهایت نظافت ساخته است و در میان آن بقعهٔ جنت‌نشان، حوضی کوثرمثال طرح انداخته حکمای خضر مقدم و اطبای عیسوی دم همواره در آنجا به تداوی مرضی و معالجهٔ امراض غربا مشغولی می‌نمایند و از ادویه و اشربه آنچه در بایست می‌شود پیوسته در آن مکان خجسته آماده و مهیا دارند.

و از جملهٔ عمارات علیهٔ مقرب‌الحضرت السلطانی **خانقاه اخلاصیه و مدرسهٔ اخلاصیه** است که قریب به دارالشفای مذکور بنا کرده شده و این دو بقعهٔ شریفه به بدایع تکلفات و غرایب اختراعات آراسته و مزین است و از لطافت آب عذوبت‌مآب انجیل که در میان آنها جریان دارد فحوای جنات تجری من تحتها الانهار[2] مبین. و در خانقاه افاضل‌پناه هر روز به مقتضای آیت و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً[3] به اطعام فقراء و مساکین و ضعفاء می‌پردازند. و هر سال قرب دو هزار پوستین و کپنک و پیراهن و ازار و

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۴.
۲. در مواضع متعدد قرآن کریم از جمله آیهٔ ۲۵ سورهٔ بقره و آیهٔ ۱۵ سورهٔ آل‌عمران و ....
۳. سورهٔ انسان، آیهٔ ۸.

طاقیه و کفش به درویشان می‌دهند. و در هر دو بقعهٔ شریفه هفت نفر از علمای اعلام و فضلای واجب‌الاحترام به تحقیق مسائل دینیه و تدقیق در علوم یقینیه مشغولی می‌فرمایند و طلبهٔ آنجا به فراغ بال به مطالعه و استفاده قیام و اقدام می‌نمایند. و یمن و برکت آن بقاع نفاع به مرتبه‌ای است که از زمان بنا الی یومنا هذا چندین هزار کس از اطراف عالم به اینجا آمده‌اند و به اندک زمانی دانشمند شده به مواطن خویش مراجعت نموده‌اند و بسیاری از طلبهٔ این بلده که در این دو بقعه تحصیل کرده‌اند به منصب تدریس سرافراز گشته چنانچه بعضی از ایشان عن‌قریب مسطور خواهد شد ان‌شاءالله تعالی.

مدرسهٔ بدیعیه: معمار همت بلند مرتبت، شاهزادهٔ حمیده صفات پسندیده سمات، در درج سلطنت و کامکاری، دری برج خلافت و شهریاری، فارس مضمار تفاخر ابوالفتح سلطان بدیع‌الزمان بهادر به بنایش پرداخته و الحق آن عمارت را در کمال وسعت و رفعت و نهایت تکلف و زینت ساخته و حالا زبدةالنقباء امیر صدرالدین یونس ــ مدت ظلال افادته ــ در آن بقعه به درس مشغولی می‌فرماید و بسیاری از طلبه به استفاده قیام و اقدام می‌نمایند.

حظیرهٔ ستر عالیه بی‌بی محب: به زیور کاشیکاری و تکلفات دیگر آراسته است و یکی از نبایر حضرت قدوة المحدثین امیر سید اصیل‌الدین بواه الله فی اعلی علیین در آن مقام به درس می‌پردازد و طلبه را به نشر فواید علمیه مستفید می‌سازد.

حظیرهٔ امیر سلطان احمد چوگانچی در برابر بقعهٔ مذکوره واقع است و زیب و زینت تمام دارد.

عمارت سر مزار فایض البرکات امام عالی مقدار فخرالملة والدین الرازی ــ قدس الله تعالی سره العزیز ــ: مقامی فیض‌آثار است و به سمت وسعت فضا و لطافت هوا موصوف و معروف.

مدرسهٔ چهارمنار: بنا کردهٔ مهد مرحومه خانم بیگم است و به تکلف موفور و زیب و زینت غیرمحصور اتصاف دارد. و جناب حکمت‌مآب مولانا غیاث‌الدین طبیب به حسب ارث و استحقاق در آن بقعه مدرس است و از موقوفاتش بهره می‌یابد.

حظیرهٔ مهد عفت‌شعار فیروزه سلطان بیگم روح‌الله روحها: به اعتدال هوا و جمال عمارات رفعت‌انتما از سایر بقاع خیابان ممتاز و مستثنی، و سلیل مشایخ عظام خواجه پارسا و زبدةالسادات امیر عبداللطیف المشهور به «میر کفت که» در آن منزل خجسته اثر به منصب تدریس سرافرازند و از اوقاف همایون به وظیفهٔ کرامند محظوظ می‌شوند و خدام

آن فرخنده مقام هر صباح به اطعام فقراء و ضعفاء و ایتام می‌پردازند.

مدرسهٔ امیر فرمان شیخ: خالی از تکلفی نیست و یکی از موالی در آنجا مدرس است.

مدرسهٔ امیر چقماق شامی: زیب و زینت تمام دارد. در آنجا نیز یکی از فضلاء به درس مشغول است.

خانقاه و جماعتخانهٔ سر مزار بزرگوار، سالک ربانی مولانا شمس الملة والدین محمد التبادکانی قدس سره: از جملهٔ عمارات عالی‌جناب مقرب الحضرت السلطانی است و مانند دیگر بقاع به صفا و پاکیزگی موصوف.

مدرسهٔ سلطان‌آغا: فی‌الجمله تکلفی دارد. و آنجا نیز مدرسی به کار خود مشغول است.

خانقاه سبز خیابان: از جملهٔ عمارات ملک حسین کرت است.

خانقاه سلطان خاتون: نزدیک به همین بقعه واقع است.

مدرسه و خانقاه امیر علاءالدین علیکهٔ کوکلتاش به صفت وسعت و رفعت و سمت استحکام و متانت آراسته است و دو مدرس در آن مدرسهٔ شریفه به افاده مشغولند و از موقوفاتش فایده می برند.

مسجد جامع منیجهٔ منجمه: هر جمعه مردم[1] در آنجا نماز می‌گزارند و به شرایط دعا می پردازند.

مدرسهٔ حضرت مخدومی حقایق‌پناهی نورا نورالله مرقده: به صفت صفا و لطافت هوا موصوف و معروف است.

عمارت سر مزار فایض‌الانوار حضرت مخدومی حقایق‌پناهی: ایضاً ساخته و پرداختهٔ عالی‌جناب مملکت دستگاهی است و الحق نفحات ریاض رضوان از اطراف آن مکان در وزیدن است و لمعات انوار بهار از جنان ازهار آن گلستان در درخشیدن.

نظم

ز روزنهاش نور بخت تابان ز درها قاصد رحمت شتابان

عمارت سر مزار شیخ بزرگوار زین‌الملة والدین الخوافی قدس سره: داخل ابنیهٔ خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی است.

ایوان عیدگاه هرات: از جملهٔ آثار سعید سلطنت میرزا ابوسعید است.

حظیرهٔ حضرت ولایت‌پناهی شیخ بهاءالحق و الحقیقة والدین عمر قدس سره العزیز:

۱. درنش: «مردان».

جائی پرفیض است و عمارت عالی دارد.

عمارت چشمهٔ ماهیان: داخل عمارت امیر بلندمکان است.

تقوز رباط: ایضاً داخل عمارات آن حضرت است و به صفت وسعت و رفعت و سمت نظافت و نزاهت اتصاف دارد.

رباط سرخیابان: هم از جملهٔ بقاع خیر آن مرجع اهل سیر و سلوک است.

حظیرهٔ جناب سلطنت انتساب سلطان احمد میرزا: به لطافت هوا و عذوبت [ماء] و رفعت عمارت و فسحت ساحت موصوف و معروف است و قدوة المتأخرین مولانا شمس الدین محمد سیف الدین مدرس آن بقعه است و وظایف کرامند می‌گیرد.

عمارت سر مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره: منزل شریف و مقام لطیف است و هوای فضایش مانند نسیم بهشت، روحپرور. در آن بقعهٔ مبارکه همواره اصناف اطعمه مهیا و آماده است و از حاصل موقوفات آن، خوان اکرام و سفرهٔ اطعام پیش خاص و عام گشاده. و در شهور سنهٔ اربع و تسع مائه که عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی منصب جاروب کشی آن بقعهٔ علیه را اختیار فرمودند جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد بردعی را که در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه تحصیل علوم نموده و قصب السبق از امثال و اقران درر بوده به تدریس آنجا سرافراز ساختند، و چند حافظ خوش آواز تعیین فرمودند که پیوسته در آن مزار فایض الانوار به قرائت کلام حضرت ملک جبار قیام و اقدام می‌نمایند. و ایضا خطیب و مؤذن مقرر کرده به اقامت نماز جمعه که غایت در آن منزل دستور نبوده امر نمودند و وظایف جمیع آن جماعت را از خالص اموال خویش معین گردانیدند. تقبل الله تعالی منه.

نعمت آباد: از جملهٔ ابنیهٔ رفیعهٔ سلطان بادین و داد است و اسمش بامسما موافقت تمام دارد.

عمارت سر مزار شیخ بزرگوار خواجه علی موفق رحمه‌الله تعالی منزل فیض انتما است.

مدرسهٔ امیر غیاث بخشی: در ایام دولت صاحب‌قران عالی‌منزلت سمت عمارت پذیرفته.

مدرسهٔ سید غیاث‌الدین محمد باغبان: خالی از صفائی نیست و به یمن اهتمام اولاد امجاد سید مشارالیه رواج و رونق تمام دارد.

مسجد جامع پل کارد: از جملهٔ بناهای امیر هدایت انتما است.

گنبد امیر سلطان شاه: از صفت زیب و زینت عاری نیست.

مسجد سرپل دزقرا: ایضا داخل عمارات پسندیده صفات است.

رباط سر کوچه علامت: هم از جملهٔ بقاع خیر امیر عالی همت است.

خانقاه زیارتگاه: آن را نیز معمار همت امیر متعالی منقبت ساخته.

مسجد جامع زیارتگاه: داخل ابنیهٔ صاحب‌قران جم جاه است.

عمارت سر مزار فیض‌آثار امیرعبدالواحد بن رحمة‌الله:[1] ایضا از جملهٔ بناهای امیر عالی مقدار است.

مسجد جامع جناب آصف صفات امارت‌پناه خواجه افضل‌الدین محمد مدظله: به صفت نزاهت و نظافت آراسته است.

[**مدرسهٔ خواجه پابوس:** به سمت وسعت و رفعت پیراسته است].[2]

مدرسهٔ مولانا لطف‌الله صدر: موضع نزه است.

عمارت سر مزار بزرگوار حضرت پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد قدس سره: در سلک ابنیهٔ عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی انتظام دارد. و در آن مقام شریف روزهای چهارشنبه جمعیت تمام می‌شود و شیخ و خدام آنجا به ضیافت صادر و وارد قیام و اقدام می‌نمایند. و متصل بدین عمارت خواجه نظام‌الملک [خانی که از جملهٔ تربیت‌یافتگان امیر عالی‌مکان بود و به واسطهٔ کفران نعمت مغضوب سلطان صاحب‌قران شد][3] جماعتخانه‌ای وسیع بنا نمود و حالا در آنجا مردم نماز جمعه می‌گزارند.[4] و هم در نواحی این بقعهٔ علیه ملازمان مقرب الحضرت السلطانی رباطی در غایت خوبی ساخته‌اند و پیوسته مسافران در آن خجسته‌مکان فرود می‌آیند و به مراسم دعا و ثنای حضرت بانیْ قیام و اقدام می‌نمایند.

۱. در صو: «امیرعبدالله واحد رحمهم الله».

۲. فقط در نش.

۳. فقط در نش.

۴. در هر دو نسخه: «می‌گذارند».

ذکر بعضی از بساتین و باغات که در ظاهر دارالسلطنهٔ هرات واقع است

چون مملکت هرات ــ صانها الله تعالی عن البلیات ــ به تحت تصرف صاحب‌قران پسندیده صفات درآمد با وجود انواع بساتین و باغات که در آن دیار، سر به فلک دوار کشیده بود خاطر انورش به طرح بستان دیگر مایل گشت و در مابین شرق و شمال این بلدهٔ طیبه که به طیب هوا و عذوبت ماء از اکثر مواضع، ممتاز و مستثنی است آن گلستان دلکش جنت‌وش را بنیادنهادندو قرب بیست سال مهندسان کامل و هنرمندان عاقل در این منزل همایون به هرگونه صنایع و بدایع و عجایت اختراعات و غرایب مستبدعات مشغولی می‌نمودند بلکه از مبدأ تباشیر صبح سلطنت الی یومنا هذا که مدت سی و دو سال است در آن باغ به طرفه کاری و لطایف نگاری قیام و اقدام می‌نمایند و بی‌اشتباه، آن موضع شریف در روی زمین شبیه و نظیر ندارد، و فضای دلگشایش چون عرصهٔ بهشت، پرگل و ریاحین و هوای روح‌افزایش مانند نسیم اردیبهشت فرحبخش دل غمگین. از نضارت ریاض خضرت آئینش سبزه‌زار سپهر، شرمساری برده و از لطافت آب عذوبت‌مآبش چشمهٔ حیوان، عرق خجالت بر جبین آورده،

بیت

زلالش رشک آب زندگانــی نسیمش روحبخش جاودانــی

و چندان قصور رفیع و طاقهای منیع و خانهای پرزیب و زینت و ایوانهای آسمان منزلت در این باغ ساخته و پرداخته‌اند که محاسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف می‌نماید و تا اسم مطابق مسما باشد این باغ به «باغ جهان‌آرا» موسوم شده.

و صاحب‌قران بلندهمت بدین عمارت نیز اکتفا نکرده در ایام سلطنت،

مصرع: که تا دور دوار پاینده باد،

دیگر باغات و بساتین جنت‌آئین بنا نهاد و به اتمام رسانید که اسامی بعضی از آنها این است: باغ بیت‌الامان، باغ چمن‌آرای، تخت آستانه، تخت سفر و هریک از این مواضع بر قصور و عمارات رفیعه اشتمال دارد و این مختصر را گنجایش تکلف آنها نیست.

و عالی‌جناب مقرب‌الحضرت السلطانی هم در اوایل به ساختن باغ مرغنی مشغولی فرمودند و حالا آن موضع دلگشای در غایت معموری و آبادانی است. نسایم روحپرورش

هردم روح تازه در قالب ریاض عالم دمیده و شمایم روح گسترش هر لحظه روحی بی‌اندازه به قلب بنی‌آدم رسانیده. حیاض کوثر مثالش رشک چشمهٔ تسنیم و اشجار طوبی شعارش غیرت جنات النعیم.

بیت

ز آبش کوثر اندر انفعال است   درختانش همه طوبی‌مثال است

بنفشه‌زار سپهر از نظارهٔ بساتین جنت‌آئینش خجل و سپهر لاجوردی چهر از مشاهدهٔ بنفشه‌زار نضارت آثارش منفعل.

بیت

در هر چمنش بنفشه‌زاری است   کز وی به دل سپهر باری است

از عکس شقایقش بر دامن عرصهٔ افلاک، رنگ گلگون شفق پیدا، و حمرت کسوت والای اعلی لاله از شعاع گلهای حمرا هویدا.

رباعی

از عکس شقایقش شفق گشت عیان   وز نور شکوفه‌هاش اختر پنهان

از بوی گلش باد صبا عطرفشان   وز نکهت سنبلش خجل زلف بتان

عمارت دلپذیرش زبان‌طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور بی‌قصورش با سپهر مستدیر همسری آغاز نهاده.

بیت

از عمارات اوست در تشویر   قبهٔ نه سپهر و چرخ سدیر

و امیر صاحب تمکین، دیگر باغات و بساتین در حوالی این بلدهٔ جنت‌آئین بسیار ساخته‌اند چنانچه بعضی از آنها نوشته می‌شود:

تخت پل سنگستان: منزل بهشت‌نشان است بلکه در مملکت خراسان، کشتگاهی به از آن نیست.

باغچهٔ شوقیه: موضع بانزاهت است و آب جوی نو از میانش می‌گذرد.

باغچهٔ تخت عزیزان: رشک روضهٔ رضوان است.

باغچهٔ گازرگاه: بی‌شائبهٔ اشتباه در دیار خراسان بل اکثر معمورهٔ جهان به عذوبت ماء و لطافت‌هوای آن موضع جنت‌انتما موضعی نیست زیرا که در فضای روح‌افزای دشت گازرگاه واقع شده و آب جوی سلطانی بی از آن که به محوطهٔ دیگر درآید از میان آن می‌گذرد.

بیت

نسیم خلد و عمر خضر می بخشد اگر دانی　　　هوای دشت گازرگاه و آب جوی سلطانی

تخت باباسوخته: در شمال این منزل همایون واقع است و محتاج به تعریف نیست. امیدواری به کرم باری آن که آن مؤید به تأیید سبحانی مقرب‌الحضرت السلطانی سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار در این منازل جنت‌آثار به فرغ بال روزگار گذراند و از نوایب روزگار ستیزه کار و حوادث سپهر کج رفتار در ضمان امان ماند.

شعر

تا ز تأثیر نسیم نوبهاری در چمن　　　بشکفد گلها و بلبل در فغان آید از آن

گلشن اقبالش از خار حوادث دور باد　　　بوستان دولتش محفوظ بادا از خزان

پوشیده نماند که دیگر امراء و ارکان دولت صاحب‌قران عالی منزلت نیز مواضع خوب و منازل مرغوب ساخته‌اند اما راقم حروف خوفاً للتطویل از تفصیل آنها اعراض نموده به تعداد بعضی از باغات قدیمه قیام و اقدام می‌نماید: باغ نظرگاه، باغ قرنفل، باغ مختار، باغ خیابان، باغ زاغان [این جمله از آثار میرزا علاء‌الدوله است.

باغ زاغان: همواره مسکن خاقان مغفور بوده و حالا در ایام جشن و سور، صاحب‌قران منصور بدانجا تشریف می‌آورد و به زینت چهارطاق و دیگر اسباب طوی اشارت می‌فرماید.

باغ نو: تعلق به شاهزادهٔ مظفرلوا سلطان بدیع‌الزمان میرزا دارد.

باغ زبیده: از جملهٔ آثار میرزا محمد جوکی است. و در آن باغ قصری است که به تکلف آن در دیار خراسان منزلی کم توان یافت اما در این اوقات روی به خرابی نهاده.

آق‌سرا: داخل منستحدثات سلطان سعید میرزا ابوسعید است.

باغ سفید: در زیر چرخ کبود همتا ندارد در نزه. از جملهٔ ابنیهٔ حضرت خاقان مغفور است و سالها وطن و مسکن میرزا بایسنغر و میرزا علاء‌الدوله و میرزا ابوسعید بوده.

پوشیده نماند که بعد از این خامهٔ مشکین شمامه به ذکر بعضی از مشایخ و سادات و علماء و فضلاء و مهندسان و هنرمندان که در زمان دولت صاحب‌قران در این بلدهٔ طیبه اقامت داشته‌اند و ایشان را به جناب امیر هدایت‌انتما مزید خصوصیت بوده و هست مبادرت می‌نماید و نخست اسامی جمعی که در این تاریخ یعنی شهور خمس و تسع مائه در سلک اموات انتظام دارند در سلک تحریر می‌کشد. من الله الاعانة والمدد].[1]

۱. فقط در نش.

ذکر بعضی از مشایخ و سادات و فضلاء که در ایام دولت سلطان هدایت انتما در دارالسلطنهٔ هرات بوده‌اند و حالا که در شهور سنهٔ خمس و تسع‌مائه هجری است از محنت سرای دنیا به جنت اعلی انتقال نموده‌اند [1]

پیشوای این طبقهٔ عالی شان بلکه مقتدای جمیع متوطنان خراسان، ولایت شعاری است که درگاه کرامت پناهش محل تقبیل مسبحان انس است و آستان کعبه اشتباهش مطاف طواف معتکفان صوامع قدس. خاطر دریا مقاطرش محیط لئالی علم و عرفان و عقود کلام معجزمآثرش کانهن الیاقوت والمرجان.[2] شمایم نفحات قدسی صفات از بهارستان کمالاتش در دمیدن و اشعهٔ لمعات قدوسی آیات از لوایح مقاماتش در درخشیدن.

نظم

سپهر معرفت بحر ولایت — جهان موهبت اوج هدایت

مدار اولیای حضرت قدس — پناه اصفیای مجمع انس

یعنی حضرت جنت‌مآبی شیخ الاسلامی مرجع الانامی، تخت‌نشین بارگاه ولایت، تاجدار ممالک هدایت، صفوة العلماء المتبحرین، ملاذ الفضلاء المتأخرین،

مصرع: آن که بود اهل علم را حامی،

نورالحق والحقیقة والدین عبدالرحمن الجامی، روح الله تعالی روحه و زاد بین الصدیقین فتوحه. و آن حضرت را نسبت به عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی محبت تمام و

۱. این فصل در ص نیست.

۲. آیهٔ ۵۸ سورهٔ رحمان.

مودت لاکلام بود و همواره به قلم معجز طراز، مدح و ثنای امیر دوست‌نواز بر صفحات مصنفات رقم می‌نمود چنانچهٔ دیباچهٔ کتب شواهد النبوه و نفحات الانس و اشعة اللمعات بر این دعوی شواهد عدولند و خاتمهٔ کتب یوسف و زلیخا و سبحة الابرار و بهارستان و خطبه‌ای که بر سر دیوار نوشته‌اند بر این مدعا دلایل مقبول. و عالی جناب مقرب السلطانی نیز به خدمت آن مهبط فیوضات ربانی به مرتبه‌ای مایل و راغب بود که عقول و اوهام از آن حیرت و تعجب می‌نمود. در اکثر ایام به ملازمت آن قدوهٔ انام می‌رسید و همواره در رفاهیت حال آن سردفتر اهل فضل و کمال سعی موفور به تقدیم می‌رسانید. از وفور تحف و هدایای امیر هدایت انتما منازل خدام آن درگاه، سمت تضایق گرفت و از رشحات غمام انعام و احسان امیر عالی مقام، چمن آمال ملازمان آن آستان، صفت خضرت و نضارت پذیرفت.

شعر

کفش که منبع جود است از آن کفش خوانند | که بر سر آمدهٔ هفت بحر اخضر گشت

خیال دستش و بگذشت در دل غنچه | دقیقه‌های ضمیرش از آن قبل زر گشت

بالجمله بین الجانبین طریق محبت و یگانگی به طریقه‌ای که مذکور گشت مسلوک بود تا آن زمان که آن مهرسپهر علم و عرفان به مغرب عالم عقبی انتقال نمود و این واقعهٔ عظمی در آخر روز جمعه هفدهم محرم سنهٔ ثمان و تسعین و ثمان مائه دست داد و صباح روز دیگر سلطان صاحب‌قران به منزل شریف آن حضرت تشریف آورده مراسم پرسش به تقدیم رسانید و عالی جناب مقرب‌الحضرت السلطانی در شرایط تجهیز و تکفین به مقتضای شریعت سید المرسلین جد و جهد موفور به تقدیم رسانیده جسد مطهرش را مقدم بر جناب ارشادپناه مولانا سعدالملة والدین الکاشغری قدس سره به خاک سپردند، و شهریار عالی مقدار و امیر دوست‌نواز وفادار متعاقب یکدیگر، اکابر و اشراف و علماء و سادات هرات را در عیدگاه جمع ساخته جهت ترویح روح مطهرش به اطعام طعام و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام نمودند.

و جناب مقرب الحضرت السلطانی جهت مرثیه ترجیعی در غایت فصاحت و بلاغت در سلک نظم کشید که مطلع آن ابیات این است،

بیت

هردم از انجمن چرخ جفای دگر است | بر دل انجم ازو داغ بلای دگر است

همچنین ازبرای ضبط تاریخ آن حادثه این قطعه را انشاء فرمود که،

نظم

گوهر کان حقیقت در بحر معرفت	کو به حق واصل شد و در دل نبودش ماسواه
کاشف سر الهی بود بی‌شک زان سبب	گشت تاریخ وفاتش «کشف اسرار اله»

=۸۹۸

قاضی قطب‌الدین احمد الامامی رحمه‌الله

در علم و دانش بی بدل بود و در امانت و دیانت ضرب‌المثل. سالها منصب قضای دارالسلطنهٔ هرات تعلق به آن جناب می‌داشت و در آن مدت هرگز در هیچ قضیه جانب حق و شیوهٔ راستی فرو نگذاشت و پیوسته به امیر هدایت منقبت طریق ارادت و محبت مسلوک می‌کرد و آن حضرت نیز دربارهٔ اقضی القضاتی، شرط تعظیم و احترام به جای می‌آورد. وفاتش در غرهٔ شوال سنهٔ ثمان و سبعین و ثمان مائه اتفاق افتاد. علیه‌الرحمة والرضوان من خالق البلاد والعباد.

افتخار السادات والمحدثین امیر سید اصیل الدین

در علم حدیث یگانهٔ روزگار بود و همواره به ارشاد و نصیحت عباد اشتغال می‌فرمود. و در فن سیر حضرت خیر البشر نسخه‌ای موسوم به «درج الدرر» در سلک تحریر کشید و در هفدهم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلث و ثمانین و ثمان مائه به عالم بقا خرامید.

مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق

به غایت پسندیده اطوار و خجسته اخلاق بود. کتاب مطلع سعدین از جملهٔ مصنفات آن جناب است. و فی الواقع آن نسخهٔ گرامی به بدایع عبارات و غرایب اشعارات آراسته است و از شوایب عیب و منقصت پیراسته. و جناب مولوی به قدم محبت و اخلاص پیوسته ملازمت مقرب‌الحضرت السلطانی می‌نمود و در جمادی‌الآخر سنهٔ سبع و ثمانین و ثمان مائه از عالم فانی به جهان جاودانی انتقال نمود.

مولانا محمد معین

در سلک اطباء عظام منتظم بود و مدتی در دارالشفاء مقرب الحضرت السلطانی به معالجهٔ مرضی اشتغال می‌نمود و به یمن التفات و اهتمام آن عالی جناب در مجلس اعلی

راه یافته محرم حرم گشت.

بیت

لطفش به کدام ذره پیوست دمی / کان ذره به از هزار خورشید نشد

وفاتش در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ثمان مائه روی نمود. و هو الغفور الودود.

مولانا یوسف بدیعی

به لطافت طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و همواره در ملازمت عالی جناب خداوندی مقرب الحضرت السلطانی روزگار می‌گذرانید و از موايد انعام و اكرامش به حظ اوفر محظوظ و بهره‌ور می‌گردید. وفاتش در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ثمان مائه اتفاق افتاد. این مطلع از جملهٔ اشعار او است،

بیت

گر بدین آب و هوا کویت بود منزلگهم / نه زلال خضر باید نه دم روح اللهم

سید شمس الدین محمد اندجانی الملقب به «میر سربرهنه»

به حسن کردار و لطف گفتار و سرعت فهم و حدت ذهن از فضلای زمان و ظرفای دوران امتیازی تمام داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات غریب و سخنان عجیب بر لوح بیان می‌نگاشت. در اوایل، مدت مدید در بلاد ماوراء النهر درزی اهل سؤال روزگار می‌گذرانید و چون از آن مملکت به هرات آمد به یمن تربیت و عنایت امیر هدایت منقبت، سر مفاخرت به فرق فرقدین رسانید. سلطان صاحب‌قران نیز آن‌جناب را منظور نظر التفات ساخته منصب جلیلة المراتب صدارت به شرکت خواجه کمال الدین حسین کیرنگی به وی تفویض نمود و خدمت خواجه با جناب سیادت‌مآب تلاش تقدیم کرده میر سر برهنه به ملازمت مربی خویش یعنی امر دوست‌نواز نیکواندیش مبادرت نمود و به موقف عرض رسانید که با وجود اسم سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه دارد که بر من مقدم نشیند، اکنون به هرچه ملازمان شما حکم فرمایند عمل نموده شود. در این حال آن حضرت را از گدائی و سؤال جناب سیادت‌مآب یاد آمده بر زبان راند که،

بیت

در مقامی که صدارت به گدایان بخشند / چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

امیر از استماع این بیت به دو جهت منبسط و مسرور شده کوکب آمالش به درجهٔ اقبال رسید. وفات آن جناب در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ثمان مائه اتفاق افتاد. این معما به اسم حسام از جملهٔ منظومات او است،

بیت

بازم ز عشق در چمن سینه غنچه‌وار — شد پاره‌های دل به خیال دهان یار

پهلوان محمد ابوسعید رحمة الله علیه

به جلادت گفتار و بدایع آثار و وفور اخلاق حمیده و کثرت اطوار پسندیده بی شبه و نظیر بود. و همواره در مجلس اعلای حضرت خاقانی و محفل عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی به سخن‌سازی و نکته‌پردازی اشتغال می‌نمود. طبع صافی و ادراک وافی داشت و گاهی ابیات خوب و معمیات مرغوب بر لوح تقریر و تحریر می‌نگاشت. چون از عالم انتقال کرد در بقعهٔ نعمت‌آباد که به یمن مقدم شریفش در غایت رواج و رونق بود مدفون گردید و جناب مقرب الحضرت السلطانی جهت وفات آن مخلص جانی این قطعه در سلک نظم کشید،

قطعه

محمد پهلوان هفت کشور — که در دهرش نبود اقران و امثال

سر و سرحلقهٔ اهل طریقت — که رفت از جور گیتی فارغ البال

ز بعد قطب عالم عارف جام — که او مخدوم دوران بود از اقبال

پس از سالی سوی جنت خرامید — از این دیرینه دیر مختلف حال

اگر پرسد کسی تاریخ فوتش — بگویش بعد مخدومی به یک سال

بر رای ناظمان لئالی بلاغت مختفی نماند که این تاریخ به اسلوب غریب گفته شده زیرا که به یک عبارت سال فوت دو کس معلوم و مؤدی می‌شود.

قاضی نظام الدین محمد رحمه الله تعالی

زبدهٔ اصحاب زهد و تقوی و قدوهٔ ارباب درس و فتوی بود. سالها در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه به تحقیق مسائل دینیه و تدقیق در علوم یقینه اشتغال می‌نمود و بعد از آن که از آن منصب استعفا کرد به تکلیف تمام و مبالغهٔ لا کلام، متقلد امر قضای بلدهٔ هرات شد. الحق بدان شغل خطیر به نوعی پرداخت که قضیهٔ امانت و دیانت شریح قاضی را منسوخ

ساخت. وفات آن جناب در محرم سنهٔ تسع مائه روی نمود و عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی این قطعه را جهت ضبط تاریخ نظم فرمود،

شعر

به مولانا نظام‌الدین محمد　　فلک چون از کجی تیغ جفا راند
ز بس کو بود در امر قضا راست　　به جای راستانش چرخ بنشاند
ز بهر فوت او تاریخ جستم　　خرد گفتا قضا بی‌راستی ماند

و راقم حروف را نیز در آن اوقات این رباعی به خاطر فاتر رسیده بود،

بیت

آن کس که شریعت به نظام از وی شد　　از حکم قضا سجل عمرش طی شد
باقی چو نماند در جهان نام نظام　　معلوم امم گشت که فانی کی شد

مولانا شمس‌الدین محمد اسفزاری

به غایت خوش محاوره و ندیم شیوه و نیکواخلاق بود. مدتی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه به امر درس و استفاده اشتغال می‌فرمود. و فی الواقع آن جناب در فنون علوم و اقسام فضایل از امثال و اقران، استثناء و امتیاز تمام داشت و در جمادی‌الآخر تسع مائه به جهان جاودانی انتقال کرده عالم فانی را باز گذاشت.

پادشاه علماء، خسرو دانشمندان مولانا شمس‌الدین محمد المشتهر به مولانازاده عثمان:

در جمیع اقسام علوم معقول و اصناف فنون محسوس و منقول، سرآمد علمای زمان و مقتدای فضلای دوران بود بلکه از ابتدای دولت حضرت اعلی خاقانی الی یومنا هذا مثل آن جناب دانشمندی در خراسان ظهور ننمود.

بیت

روشن اندر دل چو مصباحش　　کشف کشاف و فتح مفتاحش

و با وجود انواع فضایل و کمالات، آن عالم فرخنده صفات به صفت تواضع و کسر نفس اتصاف داشت و هرگز اندیشهٔ عجب و نخوت و خیال کبر و انانیت پیرامن خاطر شریفش نمی‌گذشت. سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ متبرکهٔ اخلاصیه به نشر فواید علمیه و درس مسایل دینیه پرداخت و در شهر ربیع‌الاول سنهٔ احدی و تسع‌مائه محنت‌سرای جهان را بدرود کرده به روضهٔ رضوان منزل ساخت.

مولانا برهان‌الدین عطاء‌الله

به سعت مشرب و کثرت فضیلت و جودت طبع و سرعت فهم از اماثل و اقران ممتاز و مستثنی بود و مدت مدید در مدرسهٔ خاقان سعید و خانقاه اخلاصیهٔ حضرت مقرب الحضرت السلطانی به درس و افاده اشتغال می‌نمود. وفات آن جناب در رمضان سنهٔ اثنی و تسع مائه دست داد. از اشعار بدایع آثارش قطعه‌ای که در بیان مهر زدن امیر هدایت انتما در دیوان امارت حضرت اعلی گفته ثبت افتاد.

نظم

میر فلک جناب علیشیر کز شرف — دیوان نشست آخر شعبان به داد و عدل
چون مهر زد به دولت سلطان روزگار — تاریخ شد همین که علیشیر مهر زد

جناب ابوی مخدومی امیرخواند محمد ادخله الله تعالی فی الجنة المخلد

در ایام جوانی به تحصیل علوم و تکمیل فضایل نفسانی به جد تمام و جهد لاکلام مشغولی نمودند و به توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی قصب السبق به اندک زمانی از فضلای زمان در ربودند. آنگاه به کسب علم تاریخ و اخبار و آثار پرداختند و خاطر عاطر را از حصول آن فن نیز در اسرع اوقات فارغ ساختند. اما به واسطهٔ سعت مشرب و کثرت اختلاط با اهل عیش و طرب پروای تصنیف و انشاء نداشتند و هرگز هوس درس و افاده بر لوح ضمیر منیر ننگاشتند تا روزی به تأیید بخت بیدار بلکه عنایت پروردگار به آستان آن قبلهٔ آمال و امانی یعنی عالی جناب مقرب الحضرت السلطانی شتافتند و به انواع نوازش و مرحمت و التفات و عاطفت اختصاص یافتند. بعد از آن امیر خسرونشان خانه‌ای را که در خانقاه اخلاصیه به یمن مقدم شریفش مخصوص بود به آن جناب ارزانی داشت و به تألیف و تحریر «روضة الصفا» امر فرمود. آن جناب به تأیید حضرت عزت و برکت امیر هدایت منقبت در تصنیف آن نسخهٔ گرامی شرط جد و اجتهاد به جا آورد و به اندک روزگاری شش دفتر آن کتاب افادت انتساب را که در هفت اقلیم شبیه و نظیر ندارد تمام کردند.

نظم

در آن کتاب نظر کن به چشم معنی بین — که رشک صورت مانی و لعبت چین است
کتاب نیست غلط می‌کنم که دریائی است — که دست عقل ز اطراف آن گهرچین است

دقیقه‌های معانیش در لباس حروف چو در سیاهی شب روشنی پروین است

و دفتر هفتم از روضة‌الصفا بنا بر عدم مسودهٔ صادرات افعال و واردات احوال صاحب‌قران بی‌همال ناتمام ماند. رجاء واثق و وثوق صادق که اگر توفیق مساعدت نماید و مسوده به دست درآید این بندهٔ فقیر در اتمام آن، طریق اهتمام مسلوک دارد.

بالجمله حضرت امیر مخلص‌نواز در ایام تصنیف آن کتاب و بعد از آن نیز متعاقب و متواتر، جناب ابوی مخدومی را به صلات کرامند و انعامات ارجمند مفتخر و سرافراز ساختند و بنا بر آن که مزاح بر مزاج آن جناب غالب بود عالی‌حضرت مخدومی همواره ایشان را مخاطب گردانیده سخنان هزل‌آمیز و کلمات مطایبه‌انگیز بر زبان خجسته بیان می‌گذرانیدند.

و جناب ابوی را در اواخر ایام حیات، میل به انقطاع و انزوا شده و از خلق کناره گرفته مدت یک سال در منزل گازرگاه به سر بردند و همگی روزگار را به کسب سعادت اخروی مصروف داشتند. و در رمضان سنهٔ اثنی و تسع‌مائه مرض سوء الغنیه[1] بر آن ذات شریف استیلا یافته به شهر تشریف آوردند و روز به روز آن عارضهٔ جان‌ستان سمت تزاید می‌گرفت و ساعت به ساعت آن مرض مهلک، صفت صعوبت می‌پذیرفت تا در دویم ذیقعدهٔ سنهٔ ثلث و تسع‌مائه طایر روح مطهرش قفس قالب را شکسته به ریاض رضوان پرواز نمود. اناللّه و انا الیه راجعون.[2]

و عالی‌حضرت خداوندی مقرب الحضرت السلطانی این بندهٔ مصیبت‌زده را مشمول نظر عاطفت و مرحمت گردانیده آن مقدار عنایت و التفات اظهار فرمودند که اقبال‌آسا ملازمت عتبهٔ علیه‌اش را سرمایهٔ افتخار و مباهات ساختم و خدمت آن آستان سعادت آشیان را سبب حصول مرامات دنیوی و موجب وصول به مقصودات اخروی دانسته به امر دیگر نپرداختم.

نظم

زهی آستانی که جاروب آن سزد گر ز گیسو کند حور عین

به مژگان اگر دیده روبد درش به مردم رسد نور عین‌الیقین

۱. سوءالغنیه = سوءالقنیه = هرگاه که مزاج از حال طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود حالی نزدیک حال مستسقیان پدید آید. طبیبان آن را سوءالقنیه و سوءالمزاج گویند (ذخیرهٔ خوارزمشاهی به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۶.

مولانا قطب‌الدین آدم [1]

جالینوس وقت و زمان و بقراط عهد و اوان بود و به یمن اعتناء و حسن اهتمام امیر عالی مقام قدم بر ذروهٔ جاه و جلال نهاده مدتی در دارالشفای آن حضرت به درس قیام نمود. آخرالامر بنا بر سوء خلق از آن امر استعفا کرد و در اوایل سنهٔ اربع و تسع‌مائه روی به عالم باقی آورد.

مولانا شمس‌الدین محمد روحی قدس سره

مقتدای سالکان طریقت و هدی و پیشوای طالبان رضای حق عز و علا بود و قرب هفتاد سال در سلوک راه دین و تتبع سنن سید المرسلین و تزکیهٔ خاطر و تصفیهٔ باطن سعی و اجتهاد نمود تا در زمرهٔ اولئک لهم مغفرة واجر عظیم [2] منتظم شد و در سلک وعدهٔ فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون [3] منخرط گشت.

و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی [4] به گوش هوش آن جناب رسید وصیت فرمود که در هر جا که امیر ولایت انتما مصلحت داند جسد مطهرش را مدفون گردانند. و بعد از آن که واقعهٔ عظمی به‌وقوع انجامید عالی حضرت خداوندی پس از استشاره و استخاره و تقدیم تجهیز و تکفین، بر وجه سنت خاتم النبیین بدن بی بدیلش را در جنب قبر زبدةالاولیاء و المقربین مولانا سعدالملة والدین الکاشغری ــ روح الله روحه العزیزــ به خاک سپردند. این قطعهٔ غرا که از منظومات زبدةالفضلاء امیر اختیارالدین حسن است به زبان رمز و ایما مبین تاریخ وفات آن جناب است.

نظم

آن قدوهٔ نقشبندیان کــو	از دل همه نقش غیر بــزدود
پیری که کلاه گوشهٔ ترک	در عالم فقر بر فلک سود
روحی لقبی که در فنا گشت	زو نسبت اسم و رسم مفقود
مستغرق بحر نیستی لیـک	در بزم شهود گشته مشــهود

۱. در حبیب السیر: «قطب الدین محمد آدم».

۲. سورهٔ مائده، آیهٔ ۹.

۳. در مواضع مختلف قرآن کریم آمده از جمله سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۸ و....

٤. سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۸.

زین تنگ قفس نمود پرواز	روحش به فضای قدس و آسود
او مرشد عصر بود از آن شد	تاریخ وفاتش آنچه او بود

مولانا کمال‌الدین حسین رحمه‌الله تعالی[1]

به صفای طبیعت و جودت قریحت و تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ خاطر شریف و مکارم اخلاق و محاسن آداب، عدیل و نظیر نداشت و از غایت تواضع جبلی و نهایت تخلق غریزی همواره تخم مهر و محبت در دل صغار و کبار می‌کاشت. فن لطیف معما را به جائی رسانید که رقم نسخ بر گفتار مهرهٔ این علم کشید.

از ثقات استماع افتاد که نوبتی حضرت مخدومی حقایق‌پناهی نورا ــ نورالله مرقده ــ می‌فرموده‌اند که اگر ما می‌دانستیم که مانند مولانا میر حسین صاحب مهارتی درفن معما پیدا خواهد شد هرگز بدان امر مشغولی نمی‌کردیم.

بالجمله آن جناب همواره در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه روزگار گذرانید و عالی‌حضرت خداوندی به مرتبه‌ای در تعظیم و احترام و اکرام و انعامش مبالغه و اهتمام می‌فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه در سفر و حضر، مفارقتش را جایز نمی‌شمرد بلکه به هر طرف توجه می‌نمود آن جناب را اقبال‌آسا همراه می برد.

و در آن اوقات که مرض بر آن ذات پسندیده صفات استیلا یافت، آن مظهر مراحم سبحانی یعنی مقرب‌الحضرت السلطانی آن جناب را از خانهٔ مذکوره به منزل شریف طلب داشت و اطبای زمان را جمع آورده همت بر معالجهٔ آن عارض گماشت. اما به مقتضای اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون[2] فایده‌ای بر آن مترتب نگشت و دست تقدیر فلک قدیر، روزنامهٔ حیاتش را درنوشت.

مصرع: چو آمد اجل از مداوا چه سود؟

و عالی‌حضرت خداوندی به مراسم عزا اشتغال نموده جسد شریفش را در گنبد مدرسهٔ اخلاصیه که به انواع زیب و زینت آراسته است مدفون گردانیدند.

از معمیات لطایف آیاتش بر سبیل تیمن و تبرک یک رباعی که به اسم عبید در سلک نظم کشیده‌اند نوشته می‌شود و آن این است،

۱. در حبیب السیر: «مولانا میر حسین معمائی».

۲. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳٤.

نظم

حرفی که به آن زهره جبین می‌گفتم احوال دل زار حزین می‌گفتم

گفتم صنما سوخته باید دل زار زد خنده که من نیز همین می‌گفتم

راقم حروف را جهت تاریخ وفات آن جناب این قطعه به ضمیر کسیر رسیده بود ثبت افتاد،

شعر

مظهر خلق حسن میر حسین سید فاضل فرخنده صفات

کرد رحلت به سوی خلد برین یافت از حادثهٔ دهر نجات

نور رحمت چو برو نازل شد آنچه نازل شده شد سال وفات[1]



۱. در حبیب‌السیر: «نور رحمت شودش سال وفات».

ذکر بعضی از اکابر ملت اسلام و اعاظم علماء اعلام و مشاهیر ارباب فضل و هنر که از لطف مرحمت امیر عالی‌گهر بهره برده‌اند و می برند و در تاریخ مذکور در قید حیاتند و خود را در سلک دعاگویانش شمرده‌اند و می‌شمارند

مرجع این طبقهٔ عالی شان و ملاذ این طایفهٔ سعادت‌نشان، عتبهٔ علیه و سدهٔ سنیهٔ عالی حضرتی است که لوح خاطر عاطرش، محل نقوش حقایق موجودات الهی است و صحیفهٔ ضمیر فرخنده‌مآثرش، مهبط انوار فیوضات نامتناهی. گنجینهٔ سینه‌اش از جواهر زواهر علوم، مشحون، و عقود نقود انواع فضایل در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون.

نظم

هرچه در دهر نقش دانائیست — دل او را بدان توانائیست

ده اشارات در هر انگشتش — صد چو منصور در یکی مشتش

گر تشبه یقینست او علیست — ور تناسخ درست بوعلیست

عقلیش از قیاس عقل برون — نقلیش از مقام نقل فزون

انوار کلام معجزنظامش مشکوة انجمن اهل عرفان، و آثار اقلام سحرانجامش مبین حقیقت اسرار ایمان. حلال المشکلات بتلویح الرای الثاقب، کشاف المعضلات بتوضیح الفکر الصایب، ناهج مناهج الحقیقة، سالک مسالک الشریعة والطریقة، شیخ الاسلام والمسلمین، هادی الخلایق الی طریق الیقین، مظهر الطاف ربانی، سیف الملة والدین **احمد التفتازانی** ابقی الله تعالی میامن ایامه بین الانام و ادام برکات اوقاته الی قیام الساعة وساعة القیام.

و آن حضرت را به عالی‌جناب خداوندی مقرب الحضرت السلطانی محبت و اخلاص تمام است و مصادقت و اتحاد لاکلام. و امیر نیکو نهاد نیز نسبت به آن ملجاء عباد ارادت و اعتقاد بسیار دارند و همواره همت عالی نهمت به انجاح مطالب و مآرب آن حضرت می‌نگارند. و در شهور سنهٔ اربع و تسع‌مائه که شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع‌الزمان به نواحی دارالسلطنهٔ هرات رحل اقامت انداخته بود و تمامی اکابر و اشراف در شهر متحصن گشته بودند حضرت شیخ‌الاسلامی در مسجد جامع به درس مشکوة قیام و اقدام می‌فرمودند و جمهور علماء و مدرسان در آن مجلس شریف حاضر شده مستفید و محتظی می‌گشتند و عالی‌جناب خداوندی جهت مزید تعظیم و احترام احادیث خیرالانام ـ علیه الصلوة والسلام ـ هر روز به قدم صدق و اخلاص پیاده از منزل عالی بدان معبد متعالی می‌شتافتند و در حوزهٔ درس نشسته از لطایف نکات شیخ‌الاسلام حمیده صفات بهرهٔ تمام می‌یافتند. و امیر عالی‌مقام در آن ایام به هنگام قیل و قال کلمات محدثانه و سخنان دانشمندانه چنان و چندان بر زبان فصاحت شعار می‌گذرانیدند که قلم دو زبان پیرامن تحریر آن نتواند گشت.[1] و بعد از آن که اوقات دربندان به نهایت انجامید خلع فاخره به رسم هدیه نزد حضرت شیخ‌الاسلامی و امیر شمس‌الدین محمد بن امیر یوسف فرستادند و مبلغ کرامند جهت بهای دعوت به طلبهٔ آن درس نیز انعام فرمودند و این معانی موجب ازدیاد جاه و حشمت حضرت شیخ‌الاسلامی ملاذالانامی شد. رجاء به کرم حق تعالی آن که سالهای بسیار در میان امت احمد مختار صلی الله علیه و آله مادارالفلک الدوار برکت آن حضرت باقی و پایدار باشد.

عارف معارف سبحانی شیخ جلال‌الدین ابوسعید پورانی

زبدهٔ اصحاب ولایت و قدوهٔ ارباب زهد و هدایت. از مبادی سن صبی الی یومنا هذا آستین عدم التفات بر دنیا و مافیها نشانده مدة‌العمر گرد محبت اموال فانی [نگشته] و غبار مودت اغراض این هان بر دامن همت ننشانده همواره عنان طبیعت نفس سرکش را به قوت بازوی توفیق کشیده دارد و هرگز نقش ماسوی الله را پیرامن لوح خاطر فیاض نگذارد.

بیت

آن به ولایت شده سلطان پناه   دوخته از ترک سوی الله کلاه

۱. در هر دو نسخه: «تواند گشت».

و میان عالی جناب خداوندی و آن حضرت اتحاد و محبت تمام است و اعتقاد و مودت لاکلام چنانچه این معنی نزد اقاصی و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج نیست که خامهٔ مشکین شمامه شرح آن را به تفصیل بر صفحات کاغذ نگارد.

عالی جناب نقابت‌پناه امیر جمال‌الملة والدین عطاءالله

در اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه مهارتی کامل حاصل دارند به تخصیص علم شریف حدیث که بی‌شائبهٔ تکلف در این اوقات و اوان نزدیک به ایشان محدثی در دیار خراسان پیدا نشده. زبان فصاحت بیانش کاشف حقایق کلام الهی و قلم معجزنشانش مظهر دقایق احادیث رسالت‌پناهی.

نظم

زهی نفوس و عقول از ضمیر روشن تو　　علوم جزئی و کلی نموده استخراج

فواید تو معانی کشف را مفتاح　　عبادت تو فروع و اصول را منهاج

و آن جناب مدتی مدید است که در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و خانقاه افاضل پناه اخلاصیه به درس و افاده اشتغال می‌نمایند و گاهی به قدم صدق و نیاز به آستانهٔ علیهٔ مقرب الحضرت السلطانی می‌آیند. کتاب روضة‌الاحباب که غالباً در فن سیر حضرت خیرالبشر به جامعیت آن نسخه‌ای نوشته نشده به نام نامی عالی‌جناب خداوندی تمام ساخته‌اند و امیر دریادل نیز از ابتدای 'یام دولت شهریار عادل تا این غایت به نوعی در تعظیم شأن و رفعت مکان آن جناب سعی و اجتهاد نموده‌اند که دور و نزدیک و ترک و تازیک در بحر حیرت افتاده انگشت تعجب به دندان گرفته‌اند.

بیت

نقصان ز قابل است وگرنه علی‌الدوام　　فیض سعادتش همه کس را برابر است

زبدة‌النقباء والاکابر مولانا نظام‌الملة والدین عبدالقادر

از جملهٔ سادات و علماء و اعاظم فضلاء و نقباست. عتبهٔ رفیعه‌اش مجمع اولاد امجاد خیرالانام و آستانهٔ سنیه‌اش مرجع اکابر و اشراف ایام،

[عربیه

کفاکم عن مدیح الناس طرا　　اذا ما قیل جدکم الرسول

چندگاه منصب جلیلة‌المراتب قضای دارالسلطنهٔ هرات تعلق به آن جناب داشت و

الحق در آن اوقات مهما امکن در طریق امانت و دیانت، سیر و سلوک فرموده حالا][1] امر نقابت خراسان و تدریس یکی از صفه‌های مدرسهٔ سلطان صاحب‌قران تعلق به ایشان می‌دارد، و رشحات سحاب لطف و احسان امیر بلندمکان پیوسته بر چمن امانی و آمال آن سید ستوده خصال می بارد. و آن جناب را پسری است رشید که به تحصیل علوم، مشغولی می‌نماید و گاهی به نظم اشعار نیز اشتغال می‌فرماید. این مطلع زادهٔ طبع اوست،

بیت

من ذرهٔ حقیر و تو خورشید انوری   نبود ز آفتـاب عجب ذره‌پروری

امیر ابراهیم مشعشع

شعشعهٔ علم علم و سیادت از جبین مبینش لامع است و انوار فضل و سعادت از ناصیهٔ مستبینش لایح. شش هفت سال است که از جانب عربستان بدین بلدهٔ جنت‌نشان تشریف آورده‌اند و در ظل رعایت و مرحمت امیر عالی‌مکان قرار گرفته و آن حضرت در این مدت به مقتضای مقولهٔ: تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است، چند کرت مطایای آمال جناب سیادت‌مآب را از خاصهٔ خویش به انعامات بی‌غایات، گرانبار گردانیدند [و از سلطان صاحب‌قران نیز نقود نامعدود و سیور غالات نامحدود ستاندند. لاجرم خدمت سیادت‌پناهی به مضمون این مصراع که:

مردن اینجا به که بودن زنده در جای دگر،

عمل نموده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات رحل اقامت انداختنـــد و دعا و ثنای حضرت صاحب‌قران مظفرلوا و امیر هدایت انتما را ورد زبان و ذکر جنان ساخته][2].

امیر برهان‌الدین عطاءالله سلمه‌الله و ابقاه

از شمایم گلزار طبع سلیمش مشام جان معطر است و از نسایم مشکین شعار ذهن مستقیمش دماغ جنان معنبر. آن جناب در اوایل ایام شباب از بلدهٔ نیشابور به دارالسلطنهٔ هرات شتافته به تحصیل علوم مشغولی نمود و به یمن تربیت و عنایت امیر بحر مکرمت به اندک زمانی قصب‌السبق از امثال و اقران در ربوده از غایت جد و اجتهاد در کسب کمالات کار به جائی رسانید که در شهورسنهٔ اثنی وتسع مائه چند ماه در مجلس عالی

۱. فقط در نش.

۲. فقط در نش.

مقرب الحضرة السلطانی به درس علوم پرداخت، و آن حضرت نیز جزو به دست گرفته خود را در جنب تلامذهٔ جناب افادت‌مآب منخرط ساخت و حالا در یکی از مدارس شریفهٔ سلطانیه و مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه به درس و افاده مشغول است [و جمع کثیر از طلبه ملازمتش می‌نمایند و به انواع فواید و اصناف عواید حظ و بهره می یابند][1]. و آن جناب در صنایع شعری و علم شریف قوافی دو رساله به نام نامی مقرب الحضرة السلطانی تصنیف کرده و به صلات کرامند و انعام ارجمند اختصاص یافته است. در وقتی که سلطان صاحب‌قران، امیر خسرونشان را به ایالت ولایت مازندران فرستاد جناب سیادت‌مآب این قطعه را جهت تاریخ در سلک نظم کشید،

نظم

آن امیر علی شیر که دارد اوصاف برون ز حد تقریر
چون کرد قبول باز امارت تاریخ شدش «امارت میر»

امیر کمال‌الدین حسین زید فضله

به حسن صورت و صفای سیرت موصوف است و به فضیلت و دانش به تخصیص علم تصوف مشهور و معروف. سالها مشمول نظر التفات و عنایت امیر هدایت منقبت بود و چندگاه به یمن عاطفت صاحب‌قران عالی‌منزلت به امر صدارت مشغولی نمود. حالا منصب شیخی مزار گازرگاه و تولیت اوقاف آن بقعهٔ کعبه اشتباه تعلق به آن جناب می‌دارد و به ضیافت صادر و وارد به مقتضای همت خویش قیام و اقدام می‌نماید.

امیر ابراهیم مشهدی

دانشمند متبحر است و در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه و خانقاه افاضل‌پناه اخلاصیه به درس و افاده اشتغال می‌نماید و جمع کثیر از طلبه ملازمت آن جناب می‌کنند و به فواید موفور محظوظ می‌شوند.

امیر شمس‌الدین محمد بن امیر یوسف

به وفور علم و فضیلت و صفای ذهن و طبیعت آراسته است و به صورت خوب و سیرت مرغوب و صفات حمیده و سمات پسندیده پیراسته. [آن جناب در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه

۱. فقط درنش.

تحصیل و تکمیل علوم نموده و][1] پیوسته منظور نظر تربیت امیر بی‌عدیل بوده و اکنون تدریس یکی از صفه‌های مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه و مدرسهٔ امیر علاء‌الدین علیک، تعلق به وی می‌دارد [و بی‌تعطیل به شرایط افاده پرداخته][2] از موقوفات آن دو بقعه بهرهٔ تمام می برد.

امیر برهان‌الدین

ارشد اولاد امجاد امیر سید اصیل است و به تکمیل علوم دینیه و تحصیل مسائل یقینیه موفق گشته و در این اوقات به واسطهٔ التفات عالی حضرت خداوندی به منصب تدریس بیت‌المغفرهٔ مهدعلیا گوهرشاد آغا و مدرسهٔ نظامیه مفتخر و سرافراز است [و به جد تمام و جهد لاکلام به مهم خود اشتغال دارد][3].

امیر اختیارالدین حسن

به جودت طبع و سرعت فهم و محاسن اخلاق و احاسن آداب از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است و جمال حالش به زیور مهارت در علم و حلیهٔ ممارست در فن انشاء مزین و محلی. همواره مدح و ثنای عالی حضرت خداوندی بر لوح بیان می‌نگارد و مدتهاست که به یمن شفقت و مرحمت آن حضرت در مدرسهٔ شریفهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ خواجه ملک زرگر به درس و افاده اشتغال دارد.

امیر مرتاض

از اصناف علوم و فنون متداوله بهره‌مند است و در علم حکمت و ریاضی بی مثل و مانند. همواره به زهد و صلاح روزگار می‌گذراند و مدت مدید در مدرسهٔ اخلاصیه کسب فضل و کمال نموده حالا هم در آن بقعه به درس و افاده اشتغال دارد و اکثر اوقات را به نشر فواید علمیه مصروف می‌دارد.

امیر سید رضی‌الدین

از جانب پدر نبیرهٔ امیر عبدالاولی است [که در سلک اعاظم سادات انتظام داشته و از طرف مادر نبیرهٔ مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق که قدوهٔ فضلای عالم بوده. فی‌الواقع او

۱ و ۲ و ۳. فقط در نش.

جوانی است در غایت زهد و صلاح و به جد تمام و جهد لاکلام به تحصیل علوم اشتغال دارد و در این اوقات به واسطهٔ التفات خاطر فیاض خداوندی ترقی بسیار کرده امید آن که عن‌قریب در سلک زمرهٔ علمای عظام انخراط و انضمام یابد بمنه و فضله][1].

امیر نظام‌الدین نیشابوری[2]

در مدرسه و خانقاه امیر افاضل‌پناه تحصیل و تکمیل علوم نموده و حالا تدریس مدرسهٔ حضرت خاقان مغفور که در مشهد مقدسه واقع است تعلق بدان جناب می‌دارد.

مولانا معین‌الدین الواعظ

به وفور زهد و کثرت عبادت و بسیاری امانت و دیانت موصوف و معروف است، و هر جمعه بعد از ادای نماز در مسجد جامع به موعظت و نصیحت خلایق می پردازد و طوایف امم را به رحمت و مغفرت حضرت عزت امیدوار می‌سازد. هرگز قدم شریفش به خانهٔ هیچکس از امراء و ارکان دولت نرسیده و از این طایفه هدیه و تحفه قبول نکرده، اما هر وقت که عالی حضرت تبرکی به رسم نذر نزد آن جناب می‌فرستند به حسن قبول تلقی می‌نمایند و همواره خود را در سلک دعاگویان آن حضرت می‌شمارد. [از امر خطیر قضا که بعد از فوت برادر خود قاضی نظام‌الدین بود به طوع و رغبت استعفا فرمود و هرچند اعیان حضرت و ارکان دولت آن جناب را مبالغه کردند که دست از آن منصب باز ندارد به جائی نرسید و سخن ایشان را قبول ننمود. ظل عالیش لایزال باد][3].

مولانا کمال‌الدین حسین واعظ

از اصناف علوم معقول و انواع فنون محسوس و منقول فایده و بهرهٔ تمام دارد و حالا در دیار خراسان مفسری مانند آن جناب نمی‌توان یافت. تفسیر کلام الهی و معانی احادیث حضرت رسالت‌پناهی [بر زبر منبر][4] به غایت پاکیزه و مفهوم ادا می‌فرمود، و هفته‌ای سه نوبت به موعظه و نصیحت مردم اشتغال می‌نماید: روز سه‌شنبه در خانقاه سلطانی و صباح جمعه در دارالسیادهٔ سلطانیه و بعد از نماز در مسجد جامع عالی حضرت خداوندی

۱. فقط در نش.

۲. در صو: «مشهدی».

۳ و ٤. فقط در نش.

[و سابقاً در ایام چهارشنبه نیز در مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد و حظیرهٔ جناب سلطنت انتساب میرزا سلطان احمد به ارشاد خلایق می‌پرداخت][1]. و آن جناب در فن نجوم نیز مهارتی تمام داشت چنانچه اکثر احکامش مانند تیر قضا خطا نمی‌افتاد. مصنفات بلاغت آیاتش بسیار است و مؤلفات فصاحت صفاتش بی‌شمار و بیشتر آنها به نام نامی امیر عالی‌مقام زیب اتمام و زینت اختتام یافته و پیوسته انوار عنایت و التفات آن حضرت بر وجنات احوال جناب مولوی تافته. این مطلع از جملهٔ اشعار او است،

بیت

سبز خطا ز مشک تر غالیه بر سمن مزن   سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن

مولانا و مخدومنا فصیح‌الدین محمد [النظامی][2]

به کمال حسب و جمال نسب و به تبحر در فنون علوم و به تجرد در صنوف فضایل شبیه و نظیر ندارد، و طبع لطیفش مدرک مخفیات مصنفات اولوالالباب و ذهن شریفش مظهر مخزونات مؤلفات علمای عالی جناب.

شعر

پیش طبع پاکش آب افسرده‌ای   پیش فهم تیزش آتش مرده‌ای

و آن جناب در ایام شباب به تکمیل جمیع فنون متداوله موفق گشته و در علم ریاضی و هیئت سرآمد حکمای بلندمرتبه شده،

نظم

حکمت او به یک صریر قلم   باز کرده است گوش جذر اصم

در طبیعی شناخته به تمـــام   راز مولود و عنصر و اجرام

و عالی‌حضرت خداوندی اکثر متداولات را نزد جناب مولوی خوانده‌اند و همواره ایشان را به «آخوند» خطاب می‌کنند.

بالجمله به یمن تربیت و حسن عاطفت امیر صاحب حشمت قرب سی سال عتبهٔ علیهٔ آخوند، مرجع و ملاذ مشایخ اسلام و علمای اعلام و فضلای انام بل مجمع خواص و عوام بود. [بعد از آن به حسب تقدیر و قضای ملک قدیر، اندک غباری از رهگذر آن جناب بر حاشیهٔ ضمیر منیر امیر کامیاب نشست و آن حضرت از غایت کرم غریزی و عاطفت

۱. فقط در نش.

۲. فقط در نش.

جبلی درین اوقات، آن غبار را به آب عفو و اغماض فرو شست و نوبت دیگر جناب آخوند را منظور نظر اعزاز و اکرام گردانیده امر فرمودند که به دستور سابق در مجلس عالی به امر درس و افاده قیام نمایند، و آن جناب انگشت قبول بر دیده نهاده هر روز به آستانهٔ علیهٔ حضرت مقرب الحضرة السلطانی تشریف می‌آورند و به تحقیق مسائل دینیه اشتغال می‌فرمایند. تصنیفات آخوند در علوم حکم و ریاضی و معانی بیان و صرف و نحو بسیار است و اکثر آنها در میان طلبه اشتهار دارد. و چون آن جناب را در علم فقه و حدیث نیز مهارت بی‌نهایت حاصل است در این ایام به تألیف «شرح وقایه» اهتمام می‌نمایند. ان‌شاءالله تعالی زیب اتمام و زینت اختتام یابد. بمنه و فضله][1].

مولانا حمیدالدین تبادکانی

به غایت درویش نفس و متواضع و متخلق و پاکیزه روزگار است و همواره به سلوک راه دین و تتبع سنن سید المرسلین اشتغال دارد. پدر بزرگوارش مولانا شمس‌الدین تبادکانی ــ رحمه‌الله ــ که وحید عصر و زمان خود بود و همواره به نسبت امیر هدایت منقبت طریق محبت و اتحاد می پیمود در حین استیلای مرض موت، این فرزند ارجمند خود را بدان خداوند سفارش نمود. بنا بر آن امیر عالی مکان به آن جناب ارادت و اعتقاد تمام دارد و همواره به انجاح حاجات و اسعاف ملتمساتش قیام و اقدام می‌نمایند.

مولانا کمال‌الدین مسعود شیروانی

اعلم علمای زمان و استاد دانشمندان بلاد خراسان است و بنا بر آن که ملک غیاث‌الدین کرت در وقفیهٔ مدرسهٔ غیاثیه شرط کرده است که اعلم علمای هرات در آنجا مدرس باشد عالی حضرت خداوندی بعد از فوت قاضی نظام‌الدین تدریس آن بقعه را به جناب مولوی تفویض فرمودند و آن جناب در روز اجلاس که اکثر دانشمندان بلدهٔ مذکوره حاضر بودند تعریضاً لهم آیت انی اعلم ما لا تعلمون[2] را درس گفتند و سالهاست که در مدرسهٔ اخلاصیه نیز به افاده مشغولند و از موقوفات آن بهره می برند.

خواجه عمادالدین عبدالعزیز المشتهر به ملازادهٔ ابهری

عالمی متبحر است و در فقه حنفی و شافعی و علم حدیث مهارتی دارد و شرح در

۱. فقط در نش.

۲. سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

غایت تنقیح بر مشکوة نوشته و آن کتاب را موشح به اسم عالی حضرت خداوندی گردانیده سالها به جای والد ماجد خویش در مدرسهٔ حضرت خاقان مذکور مدرس بود و حالا در مدرسهٔ عالیهٔ سلطانیه و خانقاه افاضل‌پناه اخلاصیه به درس و افاده مشغول است و به واسطهٔ کسر نفس و کثرت تواضع در دل خواص و عوام مقبول.

مولانا خلیل‌الله الملقب به مولانازادهٔ فاضل

به لطف طبع و صفای ذهن مشهور است. مدتها در بیت المغفرهٔ مهدعلیا گوهرشاد آغا و خانقاه حضرت امیر هدایت انتما مدرس بود و به سبب ارتکاب بعضی از امور نامناسب از آن مناصب معزول گشته به بلخ رفت و از آنجا به قندز تشریف برد و حالا در آن ولایت بر وجه دلخواه سلوک می‌نماید.

[خواجه عبدالرحمن

در سلک فضلای عظام انتظام دارد و [به] تدریس یکی از صفه‌های مهدعلیا گوهرشاد آغا و مدرس امیر غیاث الدین محمد باغبان اشتغال نموده افاده می‌رساند.



مولانا عصام‌الدین ابراهیم

به دقت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم موصوف است و به وفور دانش و کثرت فضیلت معروف. و آن جناب به تأیید ربانی در اوان شباب و جوانی به تکمیل علوم موفق گشته است و حالا به یمن عاطفت امیر بحر مکرمت در مدرسهٔ حضرت خاقان مغفور به جای مولانازاده ابهری مدرس است.

مولانا حیدر

مدت مدید در خانقاه اخلاصیه ساکن بود و بعد از تحصیل علوم به دیار جام رفته به افاده مشغول است.

مولانا طاهر

دانشمند متبحر است.

مولانا منتهی

ایضاً متبحر است و در مدرسهٔ خواجه حسین کیرنگی به درس اشتغال دارد.

مولانا شمس الله

در مدرسهٔ امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی به منصب تدریس منصوب است.

مولانا شمس الدین بردعی

عالم مدقق است.

مولانا غیاث الدین بحرآبادی

به لطف طبع و حدت ذهن ممتاز و مستثنی است و حالا در مدرسهٔ ملکت آغا به منصب تدریس سرافراز است.

مولانا محمد حنفی

در مدرسهٔ مذکوره ساکن است.



مولانا حاجی محمد تبریزی

ایضاً در مدرسهٔ اخلاصیه تحصیل علوم نموده و تدریس خانقاه جدیدی به وی تعلق دارد.

مولانا سلطان محمود

به سلامت طبع و استقامت ذهن موصوف است][1].

مولانا غیاث الدین محمد طبیب

جمال حالش به زیور صنوف علوم و فنون فضایل آراسته است و در علم شریف طب مهارت کامل حاصل دارد چنانچه در این اوقات بر «معالجات ایلاقی» شرحی در غایت تنقیح و لطافت می‌نویسد، و بر کلیات شرح موجز مولانا نفیس ــ طاب ثراه ــ حاشیه‌ای

۱. فقط در صو.

در کمال دقت قلمی نموده و آن را به اسم شریف عالی حضرت خداوندی موشح فرموده مدت مدید است که در دارالشفای مقرب‌الحضرة السلطانی به درس کتب متداولهٔ طبیه و علاج بیماران مشغول است [و با وجود این اشغال به نظم اشعار نیز اشتغال می‌نماید. این مطلع از منظومات اوست:

گفتم به آه و گریه غم از دل برون کنم   شد گریه در گلو گرهم آه چون کنم][1]

مولانا درویشعلی طبیب

به صفات حمیده و سمات پسندیده و لطف گفتار و حسن کردار و صفای طبیعت و کثرت قبولیت سرآمد اطبای زمان است و در معالجهٔ مرضی اختراعات خاص می‌نماید که اکثر آنها موافق می‌افتد، بنا بر آن اعلی‌حضرت خداوندی را نسبت به او عنایات و التفات بسیار است و عاطفت و مکرمت بی‌شمار، چنانچه در این اوقات منصب تدریس و معالجهٔ مرضای دارالشفای مهدعلیا ملکت‌آغا را به آن جناب تفویض نموده‌اند و وظیفهٔ کرامند مقرر فرموده. [خدمت مولانا درویشعلی در فن معما نیز صاحب مهارت است و این معما به اسم ولی از جملهٔ منظومات اوست،

بیت

هندوئی زلف او ز بدکیشی   گوش بگرفت و گفت درویشی][2].

مولانا محمد طبیب

بر معالجهٔ مرضی و تداوی امراض غربا به غایت حریص است و الحق در عمل فن طب ممارست تمام دارد و همواره در دارالشفای عالی حضرت خداوندی به مهم خود مشغول است و از اوقاف آن بقعه محظوظ و بهره‌ور می‌شود.

مولانا عبدالحی تونی

به صفای طبع و ذکای ذهن اتصاف دارد و او را به علم طب ملایمت تمام‌است و معالجتش اکثر بر نهج صواب اتفاق می‌افتد اما در این ایام به منصب صدارت شاهزادهٔ عالمیان ابراهیم حسین میرزا مشرف شده است و از بسیاری ملازمت و کثرت ارتکاب

۱. فقط در نش.

۲. فقط در نش.

عیش و عشرت، پروای طبابت ندارد.

امیر نظام‌الدین شیخ احمد سهیلی

به نباهت شان و رفعت مکان و نظافت ذهن و لطافت طبع اشتهار دارد و همواره ابیات فصاحت‌آثار و اشعار بلاغت‌شعار بر لوح خاطر و صحیفهٔ ضمیر می‌نگارد. قصاید و دیوان غزلیاتش مشهور است و منظومات مکنوناتش بر السنه و افواه. عالی جناب خداوندی را نسبت به آن جناب از اوایل شباب الی یومنا هذا طریق اخوت مسلوک بوده و پیوسته در جلال قدر و ترفع حالش جد و اجتهاد فرموده. یکی از غرایب حالات که بین الجانبین به وقوع انجامیده آن است که نوبتی امیر نظام‌الدین شیخم قصیده‌ای در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم کشیده و جهت طلب اصلاح به نظر امیر عالی‌گهر رسانیده، آن حضرت پس از تأمل و اندیشه فرموده‌اند که بعد از بیتی که مشتمل براسم ممدوح است بیتی دیگر می باید تا سخن مربوط شود. جناب امیر شیخم تصدیق امیر صاحب توفیق نموده التماس کرد که آن بیت را شما فکر نمائید تا من نیز تأمل کنم. آنگاه هریک دوات و قلم و کاغذ پاره‌ای در پیش نهاده متفکر شدند و بعد از لحظه‌ای هریک بیتی گفته و نوشته به یکدیگر دادند. قضا را میان ایشان توارد واقع شده بود و هر دو یک بیت گفته بودند که حرفی ازهم تغییر نداشت و آن بیت این است که،

بیت

بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل گل ریاض کرم سرو جویبار وفا

و هذا من بدایع الواقعات و غرایب الا تفاقات.

امیر کمال‌الدین حسینعلی جلایر

به سرعت فهم و حدت طبع موصوف و به حسن خلق و کثرت تواضع معروف است. قصاید غرا در سلک نظم کشیده و معانی رنگین در آنجا مندرج گردانیده. عالی حضرت خداوندی از غایت عاطفت آن جناب را فرزندخوانده و به یمن همت عالی نهمت بر مسند امارت دیوان اعلی نشانده. از اشعار آبدار جناب امارت‌شعار بر ایراد یک بیت که در منقبت شاه ولایت علی بن ابی طالب ــ علیه الصلوة والسلام ــ نظم نموده اختصار کرده می‌شود و آن این است،

بیت

مصایب را توئی صابب نوایب را توئی شاکر　　غرایب را توئی مظهر عجایب را توئی مظهر

خواجه شهاب‌الدین عبدالله سلمه‌الله وابقاه

در مکارم اخلاق و محاسن اعراق و علو همت و سمور تبت و عظم شان و رفعت مکان و کمال حسب‌وجمال‌نسب و شیم رضیه و سیر سنیه شبیه و نظیر ندارد و همواره به متانت رای رزین و رزانت فکر دوربین، همت عالی نهمت بر مصالح امور دین و دولت و سرانجام مهام ملک و ملت و ترفیه حال عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا می‌گمارد و بی‌شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف، آن جناب در حسن سیرت و لطف صورت، دست‌پرورد عنایت سبحانی است و در صفای طبیعت و فنون فضیلت مستحق سعادات جاودانی. ضمیر منیرش جام جهان‌نمای غیب و طبع کریمش مطهر از شوایب نقصان و عیب. تواضع، داب ذات شریف اوست و تخلق، رسم مزاج لطیف او.

[بیت

نسیم خلقت اگر بگذرد سوی بستان　　به جای میوه همه جان برآورند اشجار

وگر ز نکهت لطف تو شمه‌ای یابد　　فلک شود به خوشی همچو کلبهٔ عطار][1]

عقود جواهر منثوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون و لطافت لئالی منظومات مکنوناتش از هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون.

شعر

خامهٔ تو چون گهرافشان شود　　نظم سخن لؤلؤ و مرجان شود

حسن خطش چون خط ارباب حسن و ملاحت، رقم نسخ بر خطوط خوشنویسان کشیده و لطف طبعش در فن ادوار و موسیقی به نوعی تصرف کرده که مصنفات متقدمین را متروک گردانیده.

ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی　　بی‌مثلی از اوصاف تو حرفی ز کتابی

بالجمله این سرو جویبار فضیلت در چمن لطف و مرحمت امیر هدایت منقبت نشو و نما یافته و همواره آفتاب فضل و عاطفت آن حضرت بر وجنات احوال خجسته‌مآلش تافته بلکه آن جناب را فرزندخوانده و به یمن همت عالی نهمت به اعلی مدارج جاه و حشمت رسانیده، مدت مدید بر مسند صدارت صاحبقران عالی منزلت متمکن بود و بعد از آن که

۱. فقط در نش.

به طوع و رغبت از آن امر استعفا فرمود به مزید تقرب و نیابت مرتبهٔ جاه و جلالش بیفزود چنانچه این معانی نزد اقاصی و ادانی سمت ظهور دارد و احتیاج به آن نیست که قلم دو زبان بر سبیل تفصیل، خصوصیات آن را بر لوح بیان نگارد. برادر خجسته اثرش

خواجه نظام‌الدین یحیی

نیز به جودت طبع و سرعت فهم موصوف است و به‌وفور اصناف فضایل مثل خط خوب و انشای مرغوب و نظم شعر و معما معروف. انوار رشد و نجابت از ناصیهٔ میمونش لامع و آثار جلالت و بزرگی از جبین مبینش لایح. این معمای بلاغت انتما به اسم امان داخل منظومات اوست،

بیت

چگونه نام برد دل ز حال مشکل ما — که از بتان شده بی‌نام و بی‌نشان دل ما

[این مطلع نیز زادهٔ طبع اوست،

شعر



باز در دل تخم مهر گلعذاری کاشتم — گرچه جز غم برنخواهد داد باری کاشتم][1]

مولانا عبدالله جامی

در سلک اعاظم شعرای زمان و مشاهیر فضلای دوران انتظام دارد و اکثر اوقات شریف را به نظم مثنویات لطافت‌آیات مصروف می‌نماید. [خمسه را تتبع نموده و الحق در آن معانی رنگین و اشعار سلیس بر لوح بیان نگاشته. از جملهٔ منظوماتش «لیلی و مجنون» و «خسرو و شیرین» به غایت مشهور است و ابیات فصاحت صفات آن دو نسخهٔ گرامی بر السنه و افواه مذکور.

خواجه آصفی

به صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای رفیع‌مقدار ممتاز و مستثنی است و مدتها در سلک مخصوصان ملازمان عالی‌حضرت خداوندی منتظم بود و در ظل تربیت و عاطفت ایشان به فراغت و رفاهیت تمام می‌غنود، و در این اوقات در قبة‌الاسلام بلخ به ملازمت شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع‌الزمان قیام

۱. نقط درنش.

می‌نماید. این مطلع از اشعار دلپذیر آبدار اوست،

بیت

بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم	که تا قلاب زلفش را به کام خویشتن دیدم

مولانا سیفی

معانی خاص و اشعار دلپذیر بسیار دارد.][1] سالها در دارالسلطنهٔ هرات ساکن بود و از موائد انعام و احسان امیر عالی شان محظوظ و بهره‌ور می‌گشت و حالا به مقتضای حدیث حب الوطن من الایمان در بلاد ماوراءالنهر متوطن است. این مطلع از منظومات اوست،

نظم

دلا وصف میان نازک جانان من گفتی	نکو رفتی حدیثی از میان جان من گفتی

[و او را در باب اهل حرفه اشعار غریبه بسیار است از آن جمله این مطلع که در خاطر بود ثبت افتاد،

شعر



دو رود گشته روان از دو چشم تر ما را	به یاد قامت سرو درودگر ما را][2]

مولانا بنائی

ابیات سلیس و هموار دارد از آن جمله این دو بیت ثبت شد،

نظم

نه سلامی ز تو کز غم کند آزاد مرا	نه پیامی که به وصل تو کند شاد مرا
نیست ممکن که به یادت گذرانم همه عمر	مشکل این است که هرگز نکنی یاد مرا

مولانا نظام استرابادی سلمه‌الله

سرآمد قصیده گویان دوران است. [در مدح عالی حضرت خداوندی قصاید غرا در سلک نظم کشیده و به صلات موفور و انعامات غیرمحصور مخصوص و بهره‌ور گردیده. این مطلع از منظومات فصاحت صفات اوست که،

بیت

به باغ دل درین بستانسرای عالم فانی	نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی][3]

۱. فقط درنش.

۲ و ۳. صو ندارد.

مولانا ریاضی

ریاض فضل به اشعار آبدارش سرسبز و سیراب [و حالا به نظم صادرات افعال و واردات احوال صاحب‌قران بی‌همال اشتغال دارد. این مطلع از جملهٔ منظومات اوست،

بیت

صبر فرمودی ز خوبان ای نصیحتگو مرا   صبر را محکم دلی می‌باید آن دل کو مرا][1]

مولانا آهی

ابیات هموار و اشعار آبدار بسیار دارد. [سالها در سلک ملازمان شاهزادهٔ مرحوم شاه غریب میرزا روزگار می‌گذرانید و از موابد انعام و احسان عالی‌حضرت خداوندی نیز منتفع و بهره‌ور می‌گردید اما در این اوقات به اردوی در درج سلطنت و شهریاری محمد محسن میرزا شتافته در سلک ملازمانش انخراط و انتظام یافته. این بیت از جملهٔ منظومات اوست،



بیت

سیر می‌گشتند از دیدار یوسف سال قحط   یوسفی دارم که سیری نیست از دیدار او][2]

مولانا هلالی

در نظم غزل بی‌شبه و بی‌بدل است. [لیکن در این ایام زبان از گفتار اشعار فرو بسته و اکثر اوقات را به تحصیل علوم صرف می‌کند. این مطلع از ابیات اوست که،

بیت

چنان از پا فکند امروزم آن رفتار و قامت هم   که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم][3]

مولانا شوقی

طبعش به نظم اشعار ملایمت بسیار داشت[4] [ولیکن به غلبهٔ سودا و یبوست دماغ، حالا بیت نیک کم می‌گوید. این مطلع ازوست،

۱ و ۲. فقط درنش.

۳. درصو ندارد.

۴. درصو: «دارد».

بیت

خواب دیدم کان لب شیرین به دندان می‌کنم   چون شدم بیدار دیدم بی لبش جان می‌کنم][1]

مولانا شهاب

در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی است. [بنا بر آن عالی حضرت خداوندی حجرهٔ مولانا کمال‌الدین میرحسین ــ رحمه‌الله ــ را که در مدرسهٔ اخلاصیه داشت به او عنایت فرموده‌اند. این معما به اسم امان از ایشان است،

بیت

صورتش دید و نهاد از سر خیال دلبری   پیش روی او سر خود کرد بالا چون پری][2]

مولانا اثیری

او نیز معما را نیک می‌گوید، [و پیوسته منظور نظر التفات و عنایت امیر بحر مکرمت می‌گردد و این معما به اسم بها داخل معمیات اوست،



بیت

نیامد در چمن گل ز انفعالش   نیامد در بهار اکنون مثالش][3]

مولانا اهلی

به غایت درویش‌وش و فانی‌مشرب است و اشعار او خالی از چاشنی نیست. این مطلع ازوست،

بیت

موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم   سایهٔ دولت عشق است که بر سر دارم

امیر کمال‌الدین سلطان حسین

به سلامت طبع و استقامت ذهن و کمال حسب و جمال نسب و کسر نفس و خلق خوش موصوف و معروف است و پیوستهٔ کلمهٔ التعظیم لامرالله و الشفقة علی خلق‌الله را منظور نظر داشته و همواره تخم مهر و محبت در زمین دل علماء و فضلاء و صلحاء و فقراء کاشته هرگز به سخن درشت، خاطر هیچ آفریده را نیازرده و دایم‌الاوقات سیر سنیهٔ

۱ و ۲ و ۳. در صو ندارد.

مقرب‌الحضرة السلطانی را تقلید کرده گاهی به نظم قصیده و غزل اشتغال می‌فرماید و الحق اشعار هموار و ابیات پرگار بر لوح بیان می‌نگارد و این مطلع از آن جمله است،

بیت

منم آن کس که ازهمت کشیدم‌پای‌درداماان   قدم در وادی حیرت نهادم بی سر و سامان

مولانا شمس‌الدین محمد بدخشی

به غایت خوش‌محاوره و شیرین کلام و ندیم‌شیوه و سبک‌روح است و به حسن خلق و لطف طبع و وفور فضیلت و کثرت مهارت در فن معما شبیه و نظیر ندارد. قرب سی سال است که اقبال‌وار(؟) در ملازمت عالی حضرت خداوندی روزگار می‌گذراند و به یمن تربیت و عنایت آن حضرت در غایت فراغت و رفاهیت روز را به شب و شب را به روز می‌رساند، و در بیان قواعد علم معما رساله‌ای در کمال دقت و لطافت تصنیف نموده چنانچه حضرت مخدومی حقایق‌پناهی نورا ــ نورالله مرقده ــ سطری چند در تعریف آن نسخه ثبت فرموده. از اشعار حضرت مخدومی مولوی دو[1] بیت بر خاطر بود که نوشته شد،

نظم

رمضان رفت و گل و عید به هم می‌آید   عیش و شادی ز پی محنت و غم می‌آید
[عمر صد سالهٔ عشاق فزون می‌گردد   از مه روزه هر آن روز که کم می‌آید][2]

[مولانا شیخ عبدالله کاتب

قرب چهل و پنج سال است که به عالی حضرت خداوندی طریق خدمت و ملازمت مسلوک می‌دارد و از آن حضرت بهره می برد][3].

مولانا نظام‌الدین عبدالحی طبیب

در مبادی احوال به علاج مرضای دارالشفای امیر هدایت‌انتما مشغول بود و چون حضرت ولایت‌پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله[4] ــ طاب ثراه ــ به واسطهٔ عروض مرض

۱. در صو: «یک».
۲. فقط در نش.
۳. فقط در صو.
۴. در نش: «عبدالله».

کس به هرات فرستاد و از عالی جناب مقرب الحضرة السلطانی طبیب طلبید جناب حکمت‌مآبی حسب‌الحکم به طریق سمرقند توجه نمود و بعد از آن که از آن سفر دوستکام باز آمد به مزید عنایت و نوازش اختصاص یافته روز به روز پایهٔ قدر و منزلتش بالا گرفت و ساعت به ساعت کوکب بخت و طالعش سمت استعلا پذیرفت تا کار به جائی رسید که منظور نظر التفات صاحب‌قران پسندیده صفات شد و در حرم نیز درآمده محرم اسرار صغار و کبار گشت و الی یومنا هذا در اوج جاه و جلال است و اکثر اوقات را در ملازمت عالی حضرت خداوندی می‌گذراند.

مولانا شمس الدین محمد لکران [1]

مدت مدید و عهد بعید است که نسبت به امیر صاحب تأیید، طریق اخلاص و ملازمت مسلوک می‌دارد و در سایهٔ عنایت و مرحمت بی‌غایتش به سر می برد. و آن جناب اکثر متداولات را مطالعه نموده همواره در سلک امرای عظام و فضلای کرام منتظم بوده و حالا بر مسند شیخی خانقاه اخلاصیه متمکن است [و بی‌شائبهٔ تکلف در تمشیت آن مهم ید بیضا می‌نماید و این معما به اسم شهاب، زادهٔ طبع لطیف اوست،



بیت

لب نهان داد به ما آن صنم حورلقا　　　گفت لعلی است نهان دار و کسی را منما] [2]

مولانا [کمال الدین] [3] شاه حسین کامی

جمال حالش به کمال فضیلت و دانش آراسته است و از شوایب اصناف عیب و منقصت پیراسته است. در مبادی سن رشد و تمیز به وسیلهٔ مولانا شمس‌الدین محمد بدخشی به ملازمت خداوندی رسید و به واسطهٔ صفای طبع و ذکای ذهن، منظور نظر عنایت و التفات گردید و الی یومنا هذا در سلک مخصوصان آن حضرت انتظام دارد و در این اوقات به منصب شیخی پیر مجرد ابوالولید احمد مشرف گشته همواره همت بر ضیافت صادر و وارد می‌گمارد، [و این مطلع از جملهٔ اشعار لطافت‌شعار اوست،

بیت

چه‌سان بود شب غم روز من چنان باشد　　　مرا که روز چنین است شب چه‌سان باشد

۱. در صو و گا: «نکران».

۲ و ۳. فقط در نش.

و ایضاً این معما به اسم ذهنی داخل منظومات آن جناب است:

مهربانی پیرهن دی در برم افکنده بود		زان که اکثر استخوانهای ضعیفم می‌نمود][1]

مولانا فصیح الدین صاحب دارا

به محاسن افعال و مکارم اخلاق و لطافت طبع و نظافت ذهن از سایر ملازمان عالی حضرت خداوندی ممتاز و مستثنی است و در نظم قصاید غراء و گفتن و شکافتن معمیات بلاغت‌انتما بی‌مانند و همتا. شیوهٔ ندیمی و سخن‌آرائی را نیکو می‌داند و امر خطیر رسالت و سفارت و ادای کلام و پیغام را برحسب دلخواه می‌تواند. در علم شطرنج رنج بسیار برده و حاضرانه و غایبانه آن فن را به دست آورده پایهٔ قدر و منزلتش به یمن تربیت امیر هدایت منقبت به فرق فرقدین رسیده و بدین واسطه محرم اسرار صاحب‌قران بزرگوار و شاهزادگان نامدار گردیده. این مطلع قصیده از نتایج فکر بکر اوست،

بیت[2]

ای ز گرد موکبت راه نفس بر صبح تنگ		پیل کوس چرخ مانند تو چرخ پیل رنگ

[و این مطلع غزل نیز زادهٔ طبع خجسته آثار اوست،

نظم

بتان را صد شکست از کافری بر کیش من باشد		مسلمانان که دیده است این که کافر بت‌شکن باشد؟!

و ایضاً این معما به اسم رجب داخل منظومات اوست،

نظم

آن ترک پری‌پیکر خورشیدلقا		باشد پی تاراج دلم عشوه‌نما

بنگر دل ویران مرا کان عیّار		دزدانه نهفت و بازش آورد بجا][3]

نتیجة الاعاظم مولانا جلال الدین قاسم

به فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و به عظم شان و رفعت مکان و حسن صورت و لطف سیرت معروف است. در فن نجوم به حسب ارث و استحقاق دخل می‌کند

۱. فقط در نش.

۲. در اینجا نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۵۸۳ که نسخهٔ اساس طبع بود پایان می‌پذیرد و از این به بعد از روی دو نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۶۳۳ و ۳۳۰۴ کار تصحیح را ادامه می‌دهم.

۳. صو ندارد.

و صنعت انشاء و کتابت را به غایت نیکو می‌داند. خصوصیتش نسبت به ملازمان عالی حضرت خداوندی موفورست و التفات و عنایت آن حضرت دربارهٔ او غیرمحصور.

مولانا نظام‌الدین شاه علی

به غایت خوش‌طبع و تیزفهم و ندیم‌شیوه و شیرین گفتار است،

بیت

روشن‌روان و تیززبان و بلندقدر مجلس‌فروز و انجمن‌آرای و سرفراز

در فن معما بی‌مثل و همتا افتاده [و معمیات مشکله را به اندک توجهی گشاده ظرافت و مزاح بر مزاجش غلبه دارد و همواره نقش اعتراض بر فضلاء و شعراء بر لوح خاطر می‌نگارد. علی الدوام مانند بخت و دولت، ملازمت عالی حضرت خداوندی را پیشنهاد همت ساخته و به‌وفور التفات و عاطفت آن حضرت سر تفاخر و مباهات بر اوج سماوات برافراخته این معما به اسم احمد از جملهٔ منظومات اوست که،

معما

گرچه زلفت دل عشاق مشوش دارد دل ما منزل خود زلف ترا خوش دارد][1]



مولانا کمال‌الدین شیخ بهلول

جوان نیکوخصال پسندیده افعال است و زیاده بر بیست سال است که دایم‌الاوقات در نظر عالی حضرت خداوندی به پای ادب ایستاده و در این مدت هرگز به تقصیری در امر خدمت متهم و منسوب نگشته، لاجرم نیکو بندگی او موقع قبول یافته و انوار عنایت و عاطفت آن حضرت بر وجنات روزگارش تافته. طبع دراکش در مسائل طبیه خوب تصرف می‌نماید و با وجود عدم ممارست، معالجاتش بر نهج صواب اتفاق می افتد.

۱. صو ندارد.

ذکر بعضی از خوشنویسان که در کتابخانهٔ معمورهٔ عالی حضرت مقرب الحضرة السلطانی کتابت نموده اند

بر ضمیر اکسیر تأثیر اهل دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر امیر خجسته‌مآثر به زیب و آرایش مصنفات بلاغت‌آیات و مصنفات فصاحت‌صفات چنان مشعوف و راغب است که عقول و اوهام در آن حیران و متعجب است، بنا بر آن از مبدأ طلوع آفتاب سعادت و اقبال الی یومنا هذا همگی همت عالی نهمت بر تربیت خطاطان و خوشنویسان مصروف داشته‌اند و پیوسته نقش فراغت و رفاهیت این طبقه بر لوح ضمیر آفتاب اشراق نگاشته و این مختصر گنجایش ذکر جمیع کاتبانی را که در کتابخانهٔ معمورهٔ آن حضرت کتابت کرده‌اند ندارد لاجرم بر تحریر اسامی بعضی از ایشان که حالا در قید حیاتند اختصار نموده می‌شود.

مولانا سلطانعلی مشهدی

به حسن صورت و لطف سریرت موصوف است و به وفور فضیلت و جودت طبیعت معروف. خط نستعلیق[1] را بعد از مولانا جعفر ظاهراً کسی برابر وی ننوشته بلکه رقم نسخ بر خط اکثر خوشنویسان کشیده. مدتها در کتابخانهٔ حضرت خداوندی کتابت می‌کرد و از موائد انعام و احسان بی‌کران بهرهٔ تمام می برد [و حالا نیز منظور نظر عاطفت آن حضرت است و هر کتابت که می‌فرماید مانند نی قلم در تحریر آن کمر خدمت می بندد. این

۱. صو: «نسخ تعلیق».

مطلع از جملهٔ منظومات اوست که:

گل در بهار از آن رخ گلگون نمونه‌ایست چون اشک من که از دل پرخون نمونه ایست][1]

خواجه محمد حافظ

سرآمد خطاطان و فاضلترین اکثر خوشنویسان است. هر شش قلم را در کمال خوبی می‌نویسد و از سایر ابنای جنس نسبت به عالی حضرت خداوندی خصوصیت بیشتر دارد. منصب امامت و خطابت مسجد جامع [و امامت مسجدی][2] که در درون منزل شریف ساخته‌اند متعلق به آن جناب است. [این مطلع از اشعار اوست،

نظم

شکل هلال ابرویت از چشم تر نرفت ماهی زعین بحریکی سوی بر نرفت][3].

مولانا سلطانعلی قاینی

نستعلیق[4] را به غایت صاف و پراصول می‌نویسد. سالها در آن کتابخانهٔ معموره به مهم خود مشغول بود و در ظل تربیت و عنایت امیر هدایت منقبت می غنود.

مولانا زین الدین محمود

او نیز نستعلیق را در غایت لطافت می‌نویسد [و از جملهٔ شاگردان مولانا سلطانعلی مشهدی خوشنویس است و از موائد لطف و احسان امیر عالی مکان به خط اوفر بهره‌ور می‌گردد][5].

مولانا سلطانعلی سبز مشهدی

از مشاهیر نستعلیق‌نویسان است و به مزید حسن خط سرآمد اکثر ایشان.

مولانا سلطان محمد نور[6]

از جملهٔ کاتبانی که به یمن عنایت مقرب الحضرة السلطانی ترقی نموده‌اند به حسن

۱. صو ندارد.

۲. فقط در صو.

۳. صو ندارد.

۴. صو: «نسخ تعلیق». در موارد دیگر نیز چنین است.

۵. صو ندارد.

۶. صو: «سلطان محمد بن مولانا نور».

خط در پیش است. بارها از زبان الهام بیان آن حضرت استماع افتاده که نستعلیق خفی را حالا هیچکس به ازو نمی‌تواند نوشت.

مولانا علاءالدین محمد

در کتابخانهٔ مذکوره خط نستعلیق آموخته و او را ترقی تمام دست داده.

مولانا سلطان محمد خندان

در خط نستعلیق قابلیت بسیار دارد و نی را نیز نیکو می‌نوازد اما به واسطهٔ نشئهٔ جنون به هیچیک از این دو کار کما ینبغی نمی پردازد.

[مولانا عبدالجمیل

همیشه در کتابخانه ترکیهای عالی‌حضرت خداوندی را کتابت می‌کرد و راست می‌نوشت و عالی حضرت از وی راضی بودند بدین سبب در پهلوی خود حجره داده سرافراز ساختند و هر روز تشریف حضور آورده کتابتش را می‌دیدند.

مصراع: راستی موجب رضای خداست.

و از ترکیهای افاضل‌پناه ابیات جمع کرده رساله‌ای ساخت موسوم به «تحفة السلاطین»، و عالی‌حضرت در مجلس بهشت‌آسای صاحب‌قران این مجموعه را عرضه داشت نمود بلکه این خیال در خزینهٔ پادشاه اسلام بوده بسی مستحسن افتاده مولانای مذکور را به صلات لایقه سرافراز گردانید.

مولانا بحرانی

در سلک نسخ تعلیق‌نویسان انتظام دارد و همیشه کتابت عالی‌حضرت خداوندی می‌کرد][1].

مولانا عدیمی

خطش خالی از حالی نیست و از فن معما نیز صاحب وقوف است. [این معما به

۱. فقط در صو.

اسم شاهی از منظومات اوست که:

بهار آمد ای سرو رعنا بکوش   سر و پای نوروزیت را بپوش[۲]



۲. ص ندارد.

ذکر بعضی از نقاشان و مهندسان

چون مصور کارخانهٔ وصورکم فاحسن صورکم [1] و محرر رقوم یمحواالله مایشاء و یثبت [2] به ید قدرت و قلم حکمت به ابداع چهره‌گشائی پرداخت ذات کاملة‌الصفات عالی‌حضرت خداوندی را بر طبق کلمهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [3] مظهر جمیع اوصاف کمال ساخت لاجرم آن حضرت را در اکثر اصناف فضل و هنر وقوفی تمام است به تخصیص فن تصویر و تذهیب که بی‌شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف در آن علم سرآمد اهل قلم است بلکه اکثر نقاشان زمان و مهندسان دوران به واسطهٔ تربیت و تعلیم آن حضرت این فن را آموخته‌اند و در اطراف عالم به بی‌مثلی مثل شده، از آن جمله یکی:

خواجه میرک نقاش

است که با وجود مهارت در فن تذهیب و تصویر در علم کتابه‌نویسی نیز شبیه و نظیر ندارد بلکه خطوط کتابه‌نویسان ماتقدم را نیز منسوخ گردانیده و به یمن التفات و مرحمت امیر بحر مکرمت، لوای انا ولاغیر به اوج سپهر برین رسانیده.

مولانا حاجی محمد

در انواع فنون و اصناف علوم مهارت تمام دارد و پیوسته نقش خیالات غریبه و صورت امور عجیبه بر لوح خاطر می‌نگارد. چندگاه عمر عزیز را به پختن اوانی چینی صرف نمود و الحق جسمش را به کمال رسانید و اما رنگ و صفایش چنان که می باید او را درنیفتاد. از جملهٔ مخترعات مولوی صندوق ساعتی است که در کتابخانهٔ عالی‌حضرت خداوندی ساخته و صورتی در درون آن تعبیه نموده که هر ساعتی از روز بگذشتی آن صورت، چوبی که در دست داشتی بر نقاره‌ای که پیش او ترتیب یافته بود زدی. [مدتی منصب کتابداری عالی‌حضرت هدایت شعاری تعلق به او می‌داشت و در شهور سنهٔ اربع و تسع‌مائه بی‌سبب ظاهر دامن از آن کار درچیده به ملازمت شاهزادهٔ عالمیان میرزا بدیع‌الزمان شتافت و حالا در قبة‌الاسلام بلخ روزگار می‌گذراند] [4].

۱. سورهٔ غافر، از آیهٔ ٦٤.

۲. سورهٔ رعد، از آیهٔ ۳۹.

۳. سورهٔ تین، آیهٔ ٤.

٤. ص ندارد.

مولانا محمد اصفهانی

خود را از جملهٔ مهندسان می‌شمارد و هر لحظه خیالی بر لوح ضمیر می‌نگارد. او نیز صندوق ساعتی ساخته است [و طاسی که از آنجا ساعات معلوم می‌شود پرداخته][1].

استاد بهزاد

کاملترین مصوران دوران است بلکه این کار را به نهایت کمال رسانیده. مدتی در ظل تربیت امیر هدایت منقبت به طرفه کاری مشغول بود اما حالا در ملازمت صاحب‌قران عالی منزلت به‌سر می برد.

استاد قاسمعلی چهره گشا

زبدهٔ مصوران روزگار و قدوهٔ نقاشان شیرین کار است. این فن را در کتابخانهٔ امیر هدایت‌انتما به دست آورده و به سبب تعلیم آن حضرت گوی مسابقت از امثال و اقران برده پیوسته در ملازمت بندگانش کمر خدمت بسته و همواره از کثرت انعام و احسانش در مقام فراغت و رفاهیت نشسته.

پوشیده نماند که اگر تمامی نقاشان و مهندسان که در ملازمت عالی‌حضرت خداوندی بوده‌اند در این اوراق مذکور گردند مطالعه کنندگان، راقم حروف را به درازنفسی منسوب سازند لاجرم بر همین مقدار اختصار افتاد و نی قلم سخن‌ساز، نوائی دیگر آغاز نهاد.

۱. ص ندارد.

ذکر بعضی از اهل ساز که در پناه تربیت امیر بنده‌نواز به سر می‌برند

بنا بر مقدمه‌ای که سابقاً مسطور شد عالی حضرت خداوندی را در علم موسیقی مهارت تمام حاصل است، اگر معلم ثانی ابونصر فارابی زنده بودی دف مثال، حلقهٔ شاگردی امیر بی‌همال در گوش کشیدی و به قانون عود گوشمالی تعلیم خوردی. بالجمله بنابراین مناسبت همواره جمعی کثیر از اهل ساز در ملازمت آن حضرت بوده‌اند و هستند چنانچه اسامی بعضی از ایشان ثبت می‌گردد.

حافظ قزاق

در مبادی سن رشد و تمیز به ملازمت عالی حضرت خداوندی رسیده و به سبب اهتمام ملازمان آن حضرت در نواختن قانون بی‌مثل و مانند گردید. به خوبی آواز نیز اتصاف دارد و ارباب وجد و حال را از شنیدن ساز و آوازش خوشحالی تمام دست می‌دهد.

استاد سید احمد

ندیم شیوه و خوش محاوره و شیرین کلام است و غیچک[1] را نیکو می‌نوازد.

استاد شاهقلی

او نیز غیچک نواز است و حالا در ملازمت صاحب‌قران سرفراز به سر می برد.

استاد گل محمد

در صغر سن به ملازمت حضرت خداوندی رسید و بنا بر اشارت آن صاحب فراست به مشق عود و سازهای دیگر قیام نموده به اندک زمانی او را ترقی تمام دست داد چنانچه به مرتبهٔ تصنیف فایز شد و پیشروهای پرکار بسته (؟) صیت سازندگی و خوش‌نوازی او در اطراف عالم افتاد. و امیر هنرپرور به مقتضای عادت پسندیدهٔ خویش به تعهد و تربیتش

۱. غیچک = کمانچه.

به نوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود، بلکه بی دغدغه و اشتباه از بدو ایجاد عالم تا آن غایت هیچ صاحب دولتی سازنده‌ای را بدان مرتبه نرسانیده. بنا بر آن خدمت استاد بر مهارت خود اعتماد کرده دست از مشق باز کشید و به ارتکاب امور نامناسب مشغول گردید، بدین جهت خاطر آفتاب اشراق عالی حضرت خداوندی از وی رنجیده او را اندک تنزلی روی نمود اما در این ایام بار دیگر ملحوظ نظر کیمیااثر آن حضرت شده است و عود و قپوز[1] و غیچک را در غایت دقت و نهایت پرکاری می‌نوازد.

استاد حسین

در مبادی سن صبی و ابتدای اوان نشو و نما به عتبهٔ علیهٔ مقرب الحضرة السلطانی رسید و بنا بر فرمودهٔ آن حضرت به آموختن عود اشتغال نمود و به اندک زمانی در آن فن مهارتی تمام پیدا کرد و حالا در غایت خوبی می‌نوازد، و آوازش را به صدای عود ملائمت[2] بی‌نهایت است و کارهای استادان و نقش و عمل بسیار یاد دارد لاجرم بلبلان چمن عیش و نشاط پیوسته از هوای صحبتش نوای عشاق می‌زنند و طوطیان انجمن فرح و انبساط از استماع نغمات دلفریبش در رقص و سماع می‌آیند،

قطعه

خوبی ساز و خوبی آواز　　می‌برد هر یکی به تنها دل
چون شود هر دو جمع در یک جای　　کار صاحبدلان شود مشکل

و برادرش استاد محمد نیز در نواختن قانون، رشد بسیار دارد و آوازش خالی از حالی نیست.

استاد شیخی نائی

او نیز در صغر سن به ملازمت امیر هدایت منقبت فایز شد و آن حضرت به نور فراست، طبیعتش را به نواختن نی، ملائم یافته او را بدان امر ترغیب فرمودند و استاد به موجب فرموده عمل نموده در اندک روزگاری کار به جائی رسانید که به اتفاق دور و نزدیک و ترک و تاجیک حالا در روی زمین هیچکس در آن فن با وی دم مساوات نمی‌تواند زد بلکه از روی قیاس و تخمین هرگز به سن او به پرکاری وی نائی پی نبوده.

۱. قپوز = آلتی موسیقی از ذوات‌الاوتار، و آن سازی بود مرکب از یک قطعه چوب مجوف بر شکل عودی کوچک دارای پنج وتر (معین).

۲. ملائمت = مناسبت، موافقت، سازگاری (معین).

زهرهٔ خنیاگر در آرزوی یاوریش به‌سر می برد و سپهر عالم گرد از شوق نفس پرذوقش پیوسته در رقص می آید.

زلف مشکین نوعروس طرب چون بدینجا رسید کوته شد

* * *

بر رای انور و ضمیر ضیا گستر ارباب فضل و هنر پوشیده و پنهان نماند که این نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی را در اندک زمانی از کتب معتبره جمع آوردم و به آنچه در حیز قدرت این بی بضاعت عدیم الاستطاعه بود در تصحیح و تنقیحش سعی و اجتهاد کردم. خلاصة‌الاخبار را به عبارتی که در بادی الرأی روی داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیرمأنوسة الاستماع دامن درچیدم. اما عالم‌السر و الخفیات آگاه است که اگر نه یمن اعتنا و حسن اهتمام عالی حضرت خداوندگاری هدایت‌شعاری بودی عشر آنچه در قرب شش ماه نوشته شده به مدت شش سال به اتمام نرسیدی بلکه اگر غمام انعام عامش این خاکسار بی‌مقدار را در ظل تربیت جای ندادی گرد وجود محنت فرسودش را در دیار خراسان هیچکس ندیدی. قلم شکسته زبان به کدام قدرت و توان، شکر کرم این ولی النعم را به ادا تواند رسانید؟ و بنان بیان به کدام زبان عذر عنایات این واهب العطیات را مودی تواند گردانید؟

مصراع: مگر که هم کرمش عذر خویشتن خواهد.

الهی الهی به کمال کرم نامتناهی، ذات فایض البرکات عالی حضرت هدایت‌پناهی را از وصمت تباهی و تناهی پیوسته در ضمان امان کامیاب و کامران پاینده و مستدام دار والی قیام الساعة وساعة القیام از رشحات سحاب فیض و اکرام، باران جود و احسان و اقطار امطار برو امتنان بر وجود عاقبت محمودش که سبب رفاهیت مسلمانان است ببار.

قطعه

همیشه باد ترا عمر در حصول مراد به عز و ناز چو دوران چرخ نامعدود

تراست حافظ و حارس عنایت ازلی تراست حامی و ناصر پناه رب ودود

و صلی الله علی محمد و آله الی یوم الموعود.

و تمت من تسویده بعون‌الله و حسن تأییده فی اوایل رمضان المبارک لسنة سبع عشر و تسع مائه و انا العبد المذنب شمس‌الدین محمد الکاتب غفرالله ذنوبه وستر عیوبه.[1]

۱. صو: «وقد وقع الفراغ من تحریره بعون‌الله وحسن توفیقه فی خامس شهر ذیقعدة سنة ثمان و تسع‌مائه به دارالسلطنة هرات صانها الله تعالی عن البلیات والآفات. حرره عبدالجمیل غفرالله ذنوبه وستر عیوبه.



قانون همایونی

(یا همایون‌نامه)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

همایون‌نامه‌ای که کلک ابداع واقفان آثار سلاطین ذوی‌الاقتدار... نگارد، و گرامی نسخه‌ای که طبع خواقین عالی مقدار از نهانخانهٔ ضمیر به ساحت ظهور آرد موشح و مزین به حمد و ثنای مبدعی تواند بود که بر طبق کلام هدایت انجام من ای شیءٍ خلقه[1] از ذروهٔ سپهر خضرا تا ساحت بسیط غبرا، خلقت جمیع ذرات کائنات، مخترع مشیت بی‌علت اوست، و از محدب فلک‌الافلاک تا مغفر کرهٔ خاک، فطرت تمامی افراد ممکنات، رقم کردهٔ قلم قدرت او.

مثنوی

ز اوج آسمان تا مرکز خاک　　خدائی نیست غیر از ایزد پاک

به درگاهش خلایق خاک راه‌اند　　همه بر وحدت ذاتش گواه‌اند

صانعی که نظام امور عالم و انتظام مهام بنی‌آدم به وجود فایض‌الوجود پادشاهان همایون‌اثر و شهریاران شریعت‌پرور منوط و مربوط ساخت، وفرمان‌میدان‌جهاد و مبارزان معرکهٔ اجتهاد را به وعدهٔ ان ینصرکم الله فلا غالب لکم[2] مستظهر و مطمئن خاطر گردانیده علم شوکت انصار دین مبین را به اوج سپهر برین برافراخت،

۱. سورهٔ عبس، آیهٔ ۱۸.

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۴.

مثنوی

خدائی که این نه سپهر آفرید / مه و تیر و ناهید و مهر آفرید

به عالم کسی را کند سربلند / که گردد شریعت ازو ارجمند

بدین ملک یابد ز نقصان امان / که باشد به هم ملک و دین توأمان

شریعت شعاری و دین‌پروری / بود بهترین مایهٔ سروری

خوشا حال آن شاه کشورگشا / کزو شد قوی ملت مصطفی

آن مصطفی معلی و مجتبی مزکی که چون قادر بی‌چون و خالق کن فیکون[1] به قلم ابداع و خامهٔ اختراع، رقم هستی بر صحایف ممکنات عالم علوی و سفلی کشید، تاج اعزاز و ما ارسلناک الارحمة للعالمین[2] بر فرق مبارکش نهاده قامت قابلیتش را خلعت با بهجت و لکن رسول الله و خاتم النبیین[3] بخشید،

قطعه

مقتدای انبیا سلطان دارالملک دین / پادشاه پادشاهان رحمة للعالمین

آبرویش کام‌بخش خاکیان تشنه‌لب / خاک کویش توتیای دیدهٔ عین الیقین

غبار سم براق برق رفتارش کحل الجواهر دیدهٔ اعیان ملک و ملکوت، و جواهر کلام لعل درنثارش زیور افسر اشراف درگاه عظمت و جبروت، شاهباز بلندپرواز سبحان الذی اسری[4]، راست بین صاحب یقین ما کذب الفؤاد ماارای[5]،

نظم

محمد شه ملک دنیا و دین / نبی الوری خاتم المرسلین

صلی الله علیه و آله الهادین و اصحابه سیما خلفائه الراشدین، وسلم تسلیماً کثیراً عمیما وکان فضل الله علیهم عظیما.[6]

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۱.
۲. سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.
۳. سورهٔ احزاب، آیهٔ ٤۰.
٤. سورهٔ اسراء، آیهٔ اول.
۵. سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۱.
٦. اقتباس از سورهٔ نسا، آیهٔ صد و یازدهم است.

اما بعد

بر ضمایر انجم نظایر نخلبندان حدایق فضایل، و خواطر خورشیدمآثر هوشمندان دقایق مسایل، پوشیده و پنهان نخواهد بود که صانع طوایف برایا و واهب شرایف عطایا ــ تعالت اسمائه و توالت نعمائه ــ چون به قلم قدرت کامله، رقم ابداع بر صحیفهٔ احوال مصنوعات کشید، و به محض حکمت شامله، مبدعات کائنات را صفت هستی بخشید، غنچهٔ وجود بنی‌نوع انسان را در چمن فضل جسیم به تسنیم نسیم و نفخت فیه من روحی [1] شکفته و خندان ساخت، و نهال گلشن اقبال ایشان را به آبیاری لطف عمیم ناضر و مثمر گردانیده صیت لقد خلقنا الانسان في احسن تقویم [2] در اقطار آفاق انداخت، افسر مکرمت اثر و لقد کرمنا بني آدم [3] را به فرق امنیت این فرقهٔ کریمه صفت اختصاص داد و به انامل عنایت بی‌غایت، ابواب و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا [4] بر روی روزگار خجسته‌آثار ایشان گشاد، و از انواع این جنس نامی و اجناس این نوع گرامی، دو طبقه را به مزید اکرام و اعزاز مکرم و معزز گردانیدو رایت هدایت و لوای سعادت ایشان را به قمهٔ [5] جوزا و اوج ثریا رسانید: اول انبیاء مرسلین که مقربان بارگاه کبریا و سالکان مسالک هدی ایشانند، دوم ملوک و سلاطین که جهت انتظام حوال فرق انام و التیام جراحات جارحات ایام، در اطراف جهان کن فکان نافذ فرمانند. ناظمان مناظم رسالت را بر طبق کلام معجزنظام ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین [6] به صفت اصطفاء امتیاز و استثناء بخشید و صاعدان مساعد سلطنت و خلافت را بر وفق آیهٔ مقرون به عنایت و جعلنا کم خلائف في الارض [7] سبب نظام مبدعات و موجب انتظام مصنوعات گردانید.

مثنوی

به محض التفات و فرط رأفت ‏ ‏ بدیشان داد اسباب خلافت

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۷۲.

۲. سورهٔ تین، آیهٔ ٤.

۳. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۲.

٤. سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۲.

۵. قمه = کلس است که بر سر گنبد نصب کنند (غیاث‌اللغات).

٦. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۳.

۷. سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۵.

زمام امر و نهی خلق عالم ... به شاهان جهان آمد مسلّم

و از جملهٔ خسروان رفیع‌مقدار و پادشاهان سپهراقتدار، بنا بر سابقهٔ لطف عمیم، جمعی را به صفت نصفت و رعیت‌پروری متصف ساخت و بر سریر معدلت و مرحمت گستری تمکن داده لوای جهانگشای ایشان را در فضای خطهٔ غبرا برافراخت تا همگی همت عالی نهمت بر انجاح مقاصد ارباب احتیاج گماشتند و سرگشتگان بوادی نامرادی را به سایهٔ غایت امنیت رسانیده در تاب آفتاب بیداد محروم نگذاشتند و به ارشاد رای صواب نمای، در تقویت ارکان شریعت غرا مساعی جمیله مبذول داشته صیت دین‌پروری در اقطار آفاق شایع ساختند و به اجتهاد تدبیر اصابت‌پذیر، اعلام غزو و جهاد افراخته اساس شوکت اهل کفر و عناد را از بنیاد برانداختند.

مثنوی

خوشا آن خسرو نیکوسرانجام ... کزو قوت پذیرد دین اسلام

لوای معدلت چون برفرازد ... همه بیچارگان را چاره سازد

از این فرقهٔ وافر مناقب و زمرهٔ عالی مراتب، صاحب سعادتی که در مضمار انصاف، قصب‌السبق امتیاز ربوده و در میدان غزو و جهاد، کمر اجتهاد بر میان جان بسته، و در معرکهٔ ستیز به ضرب تیغ تیز، رخنه‌ها در جسم اعداء گشوده پادشاهی است که تا صدای دلگشای انی جاعل فی الارض خلیفة[1] به گوش هوش معتکفان عالم علوی رسیده، دیدهٔ گردون پیر مانند او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن ندیده، و تا نوای جانفزای و جعلناکم خلائف فی الارض[2] در میان مقیمان جهان سفلی شایع گردیده گوش بشارت نیوش هیچ آفریده، مثال او صاحب سریری در میدان کشورستانی نشنیده.

بیت

بر اورنگ خلافت هیچگاهی ... نبوده همچـو او گیتی‌پناهی

به حسب علو نسب و سمو حسب و عظم خاندان و قدم دودمان، تفوق او بر اساطین سلاطین از شائبهٔ شبه و ارتیاب، مصون و به‌وفور وسعت مملکت و بسطت ولایت و اشاعت عدل و احسان و افاضهٔ بذل و امتنان، پایهٔ قدر و منزلتش از مرتبهٔ آفتاب بلندجناب، افزون.

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸.

۲. سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۵.

قطعه

فراز قدر تو هرگز کجا تواند دید / به چشم سر فلک کحلی ار شود زرقا

فراز قدر تو قدر دگر چنان باشد / که وهم زان سوی گردون گمان برد صحرا

عدالت دستگاهی که سوختگان آفتاب نوایب زمان از سرحد ترکستان تا اقصای هندوستان در ظلال مرحمت لایزالش مأوا دارند، و سرگشتگان مصایب دوران از بدایت ولایت ایران و آذربایجان تا نهایت مملکت کابل و زابلستان التجا به پناه دولت ابد پیوندش می‌آرند، از بیم سموم سیاستش متهوران سرکش، پای در دامان انزوا پیچیده چون برگ بید از نهیب تندباد مضطرب و لرزانند، و از وهم نایرهٔ مهابتش، گردنکشان فرعون‌وش به‌سان موم از حرارت آتش، محترق و گدازانند، در ظل رأفت و حمایت عدل و نصفتش آهو در کنار پلنگ به فراغ‌بال غنوده، ماهی در جوار نهنگ مرفه‌الحال آسوده، کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب هم‌خطاب،

مثنوی

به دور عدل او در بیشه آهو / رود با شیر نر پهلو به پهلو

به بحری مرغ آبی راز گوید / کبوتر حال خود با باز گوید

عوانی گر نموده ظلم نیست / طپانچه خورده از دست رعیت

سکندرمقامی که ماهچهٔ اعلام ظفر اعلامش کانها کوکب دری تو قد من شجرة مبارکة[1] بر هر دیاری که پرتو انداخته ظلمات جهل و غوایت را به لمعات علم و هدایت مبدل ساخته، و صحیفهٔ حسام فیروزی انجامش یکاد سنا برقه یذهب بالابصار[2] در هر مقام که از نیام انتقام بیرون آمده اساس شوکت تیره‌دلان ظلم و ضلالت را از عرصهٔ وجود برانداخته. طنطنهٔ کوس دولتش نفخهٔ صور عدم به گوش اعدای ملک و ملت رسانیده، و نفخهٔ نسیم رأفتش مشام اولیای دین و دولت را معطر گردانیده، غبار سم بادپایش توتیای دیدهٔ روشنان سپهر و قبهٔ چتر فلک فرسایش منور چهرهٔ ماه و مهر، نعل سمند براق مانندش حلقهٔ گوش جمشید، و شمسهٔ قصر همت بلندش مکدر ضوء خورشید، نسایم رأفتش چون رأفت نسایم بهار خضرت‌بخش ریاض اقبال و کامرانی، و شمایم عاطفتش به‌سان عاطفت شمایم مشک تتار عطرپرداز دماغ آمال و امانی، صور حقایق معانی در آئینهٔ ضمیر فیض تدبیرش مصور، و نقوش دقایق نکته‌دانی بر صحیفهٔ خاطر مهرتنویرش محرر.

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۳۵.

۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۴۳.

مثنوی

خاطرش مظهر اسرار ازل ظاهرش منظر آثار دول

نور دولت ز جبینش ظاهر فتح و نصرت به جنابش حاضر

مرجع اهل شرف درگاهش کحل هر دیده غبار راهش

سلیمان احتشامی که پیوسته همت عالی‌نهمتش بر تقویم قوایم نیت غزا و تشیید دعایم شریعت بیضا و احیاء سنن سنیهٔ نبویه و اماتت[1] بدع سیئهٔ دنیه مقصور است و عامهٔ اوقات خجسته ساعاتش بر ترفیه حال مشایخ بزرگوار و تمشیت مهام سادات عالی مقدار و رعایت جانب علماء اعلام و تقویت امور قضات اسلام، محصور، باطن فرخنده میامنش مهبط انوار الهامات الهی و طینت پاکیزه بنیتش مورد آثار فیوضات نامتناهی، طبع نقادش عارف معارف فضایل، و ذهن وقادش واقف مواقف مسایل،

مثنوی

سپهر عدل و مهر اوج بینش گرامی در بحر آفرینش

ضمیرش مهبط انوار توفیق کلامش کاشف اسرار تحقیق

از تواتر عطایای وافرمقدارش مطایای آمال ارباب اقبال، گرانبار، و از تقاطر غمام دست گوهربارش، حدیقهٔ آمال اصحاب فضل و کمال، نضارت آثار،

مثنوی

هست دربار کفش ابروار نیست ولی چون کفش ابر بهار

زان که بود بخشش دستش مدام کی همه گه قطره فشاند غمام

هو السلطان الاعظم الاعدل، صاعد مصاعد الدین والدول، ممهد قواعد العدالة، مشید معاقد الایالة، جم جهان‌بخش، رستم آسمان رخش، زیبندهٔ افسر شاهی، پروردهٔ عنایت الهی، اردشیر شیرصولت، نوشیروان عالم معدلت، خلاصهٔ دودمان صاحبقرانی، نقاوهٔ خاندان کشورستانی، کاسر شوکت اکاسره، نور باصرهٔ قیاصره، فریدون حزم، سکندر عزم، قباد رزم، پرویزبزم، ناظم مناظم سرافرازی، مقوی ارکان ملت حجازی، معزالسلطنة والدنیا والدین **محمد همایون پادشاه غازی** مکن‌الله سریر سلطنته علی الفلک الرابع و بسّط بساط مملکته الی الاقلیم السابع،

مثنوی

الهی تا بود خورشید تابان ز مشرق جانب مغرب شتابان

۱. اماتت = میرانیدن، کشتن (معین).

ز انــوار ضمیر پادشــاهی منور باد از مه تا به مــاهی
کفش بادا به‌سان ابر نیسان بر ارباب فضیلت گوهرافشان
ظلال دولتش پاینــده بادا فلک پیوسته او را بنده بــادا

چون بندهٔ فقیر و ذرهٔ حقیر المعترف بالعجز والتقصیر غیاث‌الدین بن همام‌الدین المشتهر به خواندامیر،

مصراع: رب یسر علیه کل عسیر،

شرف ملازمت این پادشاه خلافت‌پناه دریافت، و انوار عنایت سلطانی از مطلع آمال و امانی بر وجنات احوال این شکسته‌بال تافت، این هوس در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که شمه‌ای از صادرات اعمال و واردات افعال و مبدعات ذهن وقاد و مخترعات طبع نقاد آن حضرت را بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار تحریر نماید، زیرا که ذکر جمیع اساطین سلاطین به واسطهٔ چشمهٔ ظلمات دوات و آب حیات‌بخش مداد تأیید تأبید می‌گیرد و اسامی سامی و آثار خامهٔ گرامی فضلای سخن‌آفرین به سبب میمنت مدایح اعاظم خواقین بر صحایف ایام، تأکید تخلید می‌پذیرد چه همچنانچه مفاخر محمودی را صفحات مدحات عتبی و عنصری شارح است و مذکر، فراید قصاید معزی و انوری آثار تربیت سنجری را مبین است و مفسر.

مثنوی

که می‌کرد یاد حکیم انــوری نگفتی گر از سنجر و سنجــری
چو عتبی ثنا گفت محمــود را عیان دید رخســار مقصود را
شرف[1] زان مشرف شد اندر جهان که بنوشت مدح تمر گورکان

اما به واسطهٔ قلت بضاعت و عدم استطاعت، بنان بیان را از املاء بدایع آثار آن خسرو نامدار منع می‌نمود و قلم دو زبان را به انشاء محاسن اطوار آن پادشاه کامکار رخصت نمی‌فرمود، مع‌ذالک آن اندیشه، همخوابهٔ ضمیر اخلاص‌پیشه می‌بود و آن داعیه لحظه‌ای از خاطر پراندیشه هجران نمی‌نمود. در آن اثنا در شبی فایض‌الانوار که این حقیر بی‌مقدار به قلعهٔ گوالیار در مجلس بهشت‌آثار اجازت جلوس یافته بود[2]، انامل مرحمت آن مهرسپهر مکرمت، ابواب عنایت جاوید بر وی امید گشود و زبان الهام بیان آن مستخدم سلاطین سکندرمقام، به این کلام فرح‌انجام گویا گشت که لایق و مناسب چنان

۱. مقصود مولانا شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه است.
۲. این واقعه در سال ۹۳۷ هجری وقوع یافته. رجوع شود به طبقات اکبری، ج ۲، ص ۳۱ (م).

می‌نماید که مخترعات ضمیر اقبال‌پذیر و مبدعات خاطر آفتاب تنویر در عقد تقریر و سلک تحریر، سمت انتظام یابد تا پیوسته در ایام و شهور، فروغ آن امور موفور السرور بر صفحات روزگار نزدیک و دور تابد. لاجرم این بندهٔ مهجور که مدتی در آرزوی صدور این فرمان واجب‌الاذعان به‌سر می برد مانند نی قلم درتحریر این صحایف موفورة اللطایف کمر بست و ابواب تبیین و تفصیل آن مخترعات بی‌عدیل گشوده بنان بلاغت بیان به خامهٔ دو زبان پیوست.

امیدواری به کمال کرم کردگاری آن که مستعدان مجلس اشرف اعلی، ارقام این اوراق افادت انجام را به شرف قبول مشرف سازند و سطور این اجزاء بلاغت‌فرجام را منظور نظر اعتبار گردانیده چشم برزلات‌قلم مکسور اللسان نیندازند.

مثنوی

خداوندا چو از محض عنایت	به الطافی که آن را نیست غایت
کرم کردی مرا توفیق تألیف	که شد اکثر ز عمرم صرف تصنیف
اگر بودم مسافـر ور مجاور	ز نوک کلکم انشا گشت ظاهر
تصانیف مرا مقبـول گـرداں	به نزد نغمه‌سنجان ســخندان
به روی من دری از فضل بگشای	خطایای قلم را عفو فرمای

عطرافشانی قلم مشکین رقم در چمن جلوس آن آفتاب سپهر لطف و کرم

قال الله الملک الحق الیقین: ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین.[1]

خدائی که ملک جهان ز آن اوست سر چرخ در طوق فرمان اوست
چو خواهد که معمور گردد جهان نماند ز بدعت به عالم نشان
نهد افسر سروری بر سری که در عدل نبود چو او دیگری
برآید چو بر تخت جاه و جلال ستم‌پیشگان را دهد گوشمال
برافرازد اعلام انصاف و داد به احسان کند خاطر خلق شاد
بیاراید از تاج تأیید سر ببندد به پرهیزکاری کمر
نماید به امر الهی قیام بود مجتنب از مناهی مدام
بود طاق محراب پرهیزکار به نزدش به از طاق ابروی یار
به اکرام ارباب علم و عمل به انعام اصحاب دین و ملل
کند تازه قانون افضال را بیفزاید اسباب اقبال را
فرو شوید از آب ابر کرم ز رخسارهٔ ملک گرد ستم
چو آغاز کشورستانی کند به مردم چنان زندگانی کند
که لشکر ز لطفش بود شادمان رعیت ز بیدادگر در امان
ولایت ز میران ندارد دریغ زر و خلعت از اهل شمشیر و تیغ

۱. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲۵.

دهد جای در ظل فضل و کرم | کسی را که باشد ز اهل قلم
از آن رو بود مایل سروری | که نو سازد آئین دین‌پروری
برافرازد اعلام اسلام را | براندازد اصنام بدنام را
به شمشیر غزو و سنان جهاد | کند دفع اصحاب کفر و عناد
بخوید بر ارباب بغی و ضلال | صیانت کند ملک را ز اختلال
به اهل سعادت بود همنشین | که باشد سعادت به دولت قرین
به دولت کسی را کند سربلند | که در کار عالم بود هوشمند
به بخت جوان و به تدبیر پیر | برآرد مراد غنی و فقیر
دهد سرفرازی هنرپیشه را | هنرپیشهٔ نیک‌اندیشه را
به رحمت کند سوی مردم نظر | فروماندگان را دهد سیم و زر
نهد مرهمی جان افگـار را | برآرد ز دل خـار آزار را
کند محو از صفحهٔ روزگـار | ز قومی رسومی که ناید به کار
به ارشاد عقل و کمال خرد | رسوم نکو در میان آورد

و چون ذات فایض‌البرکات حضرت پادشاهی خلافت‌پناهی، جامع سلطنت حقیقی و مجازی، **محمد همایون پادشاه غازی**،

مصرع: به اوصاف مذکوره موصوف بود

در اوایل جمادی‌الاول سنهٔ نهصد و سی و هفت که خسرو سلیمان حشمت فردوس منزلت، الذی عدله بعمل الثقلین یوازی، ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی از تخت کامرانی به بهشت جاودانی انتقال فرمود، هاتف عنایت مالک‌الملک علی الاطلاق، نوای فرح‌افزای انا جعلناک فی الارض خلیفة[1] به گوش هوش این پادشاه به استحقاق رسانید، و انامل عاطفت آفرینندهٔ انفس و آفاق، لباس فرخنده اساس تؤتی الملک من تشاء[2] در قامت قابلیت این خسرو کشورگشا پوشانید،

بیت

آن مژده که اقبال همی داد روا شد | و آن کام که ایام همی خواست برآمد

در روز جمعه نهم ماه مذکور در مسجد جامع دارالخلافهٔ آگره خطبه از نام و لقب پادشاه عالی‌حسب بلندآوازه گشت و غلغلهٔ تهنیت و مبارکباد از میان جان جهانیان برآمده

۱. سورهٔ ص، آیهٔ ۲۵.
۲. سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۲۵.

از ذروهٔ مقصورهٔ سپهر درگذشت.

بیت

صدای خطبه را بردند بر ماه　　زر افشاندند بر نام شهنشاه

و پادشاه عالم‌پناه بعد از ادای نماز و عرض نیاز به درگاه کریم کارساز از مسجد جامع بیرون خرامیده تخت بخت و کامرانی و سریر دولت و کشورستانی را به یمن مقدم، معزز و مکرم گردانیده خلایق را به عدل و داد نوید داده در باب تقویت ارکان شریعت غراء و تمشیت مهام ملت بیضاء سخنان سنجیده بر زبان الهام بیان گذرانید، و اورنگ نامداری از ذات سلیمان صفاتش ازدیاد رفعت پذیرفت، و افسر کامکاری از ابهت فرق شهریاری سرافرازی از سر گرفت. زینت زر از میمنت اسم همایونش روی در ازدیاد نهاد و نقش القاب کامیابش ابواب فرح بر روی سکه بگشاد.

رباعی

افسر ز سر تو بر سر آمد شاها　　تخت از قدم تو برتر آمد شاها

بر زر نامت چو زیور آمد شاها　　به از همه چیزها زر آمد شاها

از تسنیم نسیم این بشارت غنچهٔ دل به‌سان دل غنچهٔ طری از هبوب نسیم سحری متبسم گشت و از استماع این مژدگانی، بهار زندگانی چون زندگانی بهار، نضارت یافته فلک دوار از سر آزار صغار و کبار درگذشت. ناظم مناظم سخن‌آرائی مولانا شهاب‌الدین احمد معمائی فرماید:

کدام دل که نه زین مژده شاد و خرم شد　　که شاه کشور جان را جهان مسلم شد

فرشته‌ای به صفای پری و صورت حور　　ظهور کرد و شهنشاه نسل آدم شد

مدار امن و امان خسرو همایون نام　　که قامت فلک از بار طاعتش خم شد

بس است عالمیان را همین شرف تا حشر　　که ذات اشرف او پادشاه عالم شد

و خسرو جم احتشام در اوایل جلوس فرخنده فرجام، از فیض غمام، انعام عام ساخت، امید خاص و عام را به نهایت خضرت و نضارت رسانید و از نور وفور اعتنا و اهتمام، عرصهٔ مملکت هندوستان را به‌سان بستان ارم معمور و..... فحوای راحت‌افزای انزل الناس منازلهم را مطمح نظر خجسته اثر کرد و نسبت به طوایف خلایق ــ علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم ــ مراسم تربیت و رعایت به جای آورد. امراء بهرام صولت را که تکفل امور جهانبانی و تعهد مهام کشورستانی بی‌استعمال تیغ و سنان تیسیر نگیرد به ایالت ولایت معموره و بخشش انعامات موفوره نوازش نمود. وزراء عطارد فطنت

را که حصول اموال و وصول اسباب شوکت و استقلال، بی‌اعمال رای ملک‌آرای و اصابت تدبیر کفایت‌نمای شان صفت وجود نپذیرد به مزید اعتبار سرافراز ساخته در علو درجهٔ ایشان افزود. سادات عظام و مشایخ کرام را که ثمرات ریاض ولایت و کواکب سپهر هدایتند تعظیم و تبجیل فرموده ابواب اکرام و احترام بر روی روزگار ایشان گشود، و علمای اعلام و فضلای ذوی‌الاحترام را که به حقیقت مصابیح شبستان معرفت و مفاتیح ابواب بوستان افادتند ملحوظ عین عاطفت و مرحمت ساخته به لوازم افاده و استفاده امر نمود. قضات اسلام و مفتیان خیرالانام را که ترویج مهام شریعت بیضا به اجتهاد رای حقایق‌نمایشان بازبسته است در محکمهٔ حمایت و رعایت جای داد، و سجل ملتمسات آن طایفهٔ فرخنده‌صفات را به توقیع اجابت رسانیده نقد مراد در آستین تمنای ایشان نهاد. شعراء و ارباب انشاء را که در منظوماتشان کانهن الیاقوت و المرجان[1] جهت ترصیع اکلیل حور مقصورات فی‌الخیام[2] مناسب نماید و جواهر زواهر منثورات ایشان کامثال اللؤلؤ المکنون[3] گوش و گردن ولدان مخلدون[4] را بیاراید به انصاف لطف و کرم ممتاز و مستثنی ساخت و خواطر آن زمرهٔ واجب‌الاعزاز را به ایثار دینار و درم، مسرور و خرم کرده کما ینبغی بر ایشان پرداخت. دهاقین و مزارعان را که نظام حال عالم و عالمیان به انتظام مهام ایشان متعلق است در ظلال عدل و احسان، آسوده و مطمئن داشت و از رشحات سحاب مکارم و عواطف، شجرهٔ امید آن طایفه را بارور ساخته تخم الطاف و مراحم در زمین دل ایشان کاشت. تجار بحار و امصار را که در بحر طلب و بادیهٔ تعب در بلاد عجم و عرب، طریق ساحت و سیاحت می‌پیمایند عزیز و گرامی گردانیده نواختی به واجبی کرد و از تمغا[5] و باج چیزی بدیشان بخشیده شرایط مهم‌سازی و لوازم غریب‌نوازی به جای آورد. محترفات و اهل اسواق را که متحملان انواع مشاق و متکفلان امور مالایطاقند از تحمیلات و اخراجات معاف داشت و مقرریات ایشان را حسب‌المقدور قرار داده در جمیع امور، رایات رعیت‌پروری برافراشت.

۱. سورهٔ رحمن، آیهٔ ۵۸.

۲. سورهٔ رحمن، آیهٔ ۷۲.

۳. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۲۲.

۴. سورهٔ واقعه، آیهٔ ۱۷ و نیز سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۹.

۵. تمغا باجی است که بر درهای بلاد و معابر بحار از تجار گیرند (آنندراج).

مثنوی

خلایق را به نعمت داد یاری ولایت را ز فتنه رستگاری

ز بس کافتادگان را داد می‌داد جهان را عدل نوشروان شد از یاد

امیدواری به کمال کرم کردگاری آن که به واسطهٔ این خصال حمیده و فعال پسندیده، لایزال دولت ابدی الاتصال این مهرسپهر سلطنت و استقلال در ازدیاد باشد و گردن سرکشان اقطار جهان نسبت به استادگان پایهٔ سریر آسمان نشان، در ربقهٔ خضوع و انقیاد.

بیت

همیشه روز و شبش فرخ و همایون باد فراز پایهٔ قدرش فراز گردون باد

جناب امارت امجد امیر اویس محمد[1] در تهنیت این جلوس همایون فرماید:

شها عالم‌پناها پادشاها خسروا شاها ترا زیبد نشستن بر سریر ملک خاقانی

توئی قطب زمان از تست آباد این جهان ورنه همیشه این بنای کهنه دارد رو به ویرانی

مبارک باد فتح کشور دینی و دنیائی مبارک باد بر شاه جهان تخت سلیمانی

چه اسباب جلال است این، چه ترتیب و نظام است این زهی دولت، زهی حشمت، زهی آئین سلطانی

در دریای دین و آفتاب طارم دولت همای اوج رفعت، قطب عالم ظل سبحانی

.... چو مه چشم و چراغ عالم قدسی به نخل قامت دلکش، نهال باغ انسانی

چرا تاب نگاه او ندارد دیدهٔ مردم هویدا گر نگشته از جبینش نور یزدانی

جهان را دیده روشن شد ز خورشید جمال او مثال چشم یعقوب از مه رخشان کنعانی

چو می بینم وجود عالم وابستهٔ ذاتش الهی ذات پاکش را به عالم دار ارزانی

و جناب زبدة‌الفضلاء، امیر الظرفاء مولانا شهاب‌الدین احمد معمائی در تاریخ این جلوس فرخنده‌آئین، قطعه‌ای بلاغت قرین در سلک نظم، انتظام داده‌اند، و هی هذه،

قطعه

سر خسروان شاه بابر که داشت دو صد بنده مانند جمشید و کی

شد آرامگاهش بهشت برین چو طومار عمرش اجل کرد طی

محمد همایون به جایش نشست که ملکش ز چین باد تا روم و ری

چو پرسند تاریخش ای دل بگوی: «همایون بود وارث ملک وی»

(= ۹۳۷)

۱. جلال‌الدین محمد اویس (اویسی) از امرای کبار دربار همایون پادشاه بود.

فصیح لبیب مولانا یوسفی طبیب[1] در این باب رباعی فصاحت آیات فرموده اند،

رباعی

بابر شه داد کیش دادار پرست — آن شاه همایون که در ظلم ببست
در نهصد و سی و هفت ناگه ز قضا — آن شد ز جهان و این به جایش بنشست

راقم این سطور را نیز در آن ایام این رباعی به خاطر رسیده بود،

رباعی

شاهی که ز صولتش دل خصم شکست — با رفعت قدرش فلک هفتم پست
تأیید الهی چو نمودش امداد — در نهصد و سی و هفت بر تخت نشست

والحمدلله المنعم المتعال، والصلوة علی نبینا صاحب الفضل والافضال، وعلی آله واصحابه نجوم فلک الهدایة والاقبال.



۱. نام نامیش یوسف بن محمد هروی و تخلص یوسفی است. در عهد سلطنت بابر و همایون به عیش و آسایش روزگار به سر می برد. جامع الفواید و قصیدة فی حفظه الصحة را برای سلطان بابر و ریاض الادویه را برای پادشاه همایون در سنهٔ نهصد و چهل و شش هجری تألیف کرده و در حدود سنهٔ نهصد و پنجاه وفات نموده. ببینید کشف الظنون ج ۲، ص ۵٦٤ و اکبرنامه ج ۱، ص ۱۱۹ و تذکرهٔ سام میرزا ص ۱٤۹ و فهرست کتب خطی بریتیش میوزیوم از دکتر ریوج ۲، ص ٤۷۵ (م).

استسعاد یافتن قلم بلاغت‌نژاد به ذکر بعضی از مخترعات آن ناظم مناظم امور دولت و مراد

بر رأی حقایق‌نمای مقتبسان انوار اطوار نبوی و مقتضیان آثار اخبار مصطفوی روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که حضرت سید انبیاء و سند اصفیاء، علیه من الصلوات الطفها و من التحیات اشرفها به استماع اسامی فرق انام، تفألی می‌کرده‌اند و تطیر را مذموم و تفأل را محمود می‌شمرده‌اند. بنابراین حضرت پادشاهی ظل الهی که پیوسته اوقات خجسته ساعات را به تتبع سنن سنیهٔ خیرالانام علیه‌السلام مصروف دارند و همواره عنان مرام به صوب اقتفاء سیر حمیدهٔ آن حضرت معطوف، به اسامی فرق انام تفأل می‌نمایند و از گرفتن فال بد احتراز می‌فرمایند.

از جملهٔ غرایب اتفاقات که در آن باب نواب کامیاب مشاهده نموده‌اند یکی آن که در آن سال که خسرو سلیمان حشمت فردوس‌مآل، قرین دولت و اقبال، از کابل به قندهار شتافته بودند[1] و این مهر سپهر سلطنت و استقلال را جهت تمشیت مهام ملک و مال در کابل گذاشته، روزی آن حضرت بر مرکب ناهید سوار شده در اطراف دشت و کوهستان و بساتین و مرغزار سیر کردند. در اثنای راه، خاطر میمنت‌مآثر به تفأل مایل گشته جناب معالی پناه مولانامسیح الدین[2] روح‌الله را که شرف استادی آن مظهر الطاف و ایادی، طراز خلعت فضایل ایشان است مخاطب ساخته فرمودند که در ضمیر فیض‌پذیر، چنان می‌گذرد که از سه کس که در این طریق پیش آیند نام پرسیده به آن تفأل کنیم. آن

۱. در اکبرنامه (ج ۱ ص ۳۵۷) و طبقات اکبری (ج ۲، ص ۸۰) این واقعه با اختلافی جزئی نقل شده (م).
۲. که به شرف آخوندی آن حضرت اختصاص داشت (اکبرنامه، ج ۱، ص ۳۵۷).

جناب عرض کرد که لایق آن که به پرسیدن نام یک شخص اکتفا کرده شود. و آن حضرت بر عزیمت خود راسخ بوده بعد از طی اندک مسافتی مردی در سن کهولت پیدا شد و چون از او پرسیدند که چه نام داری؟ جواب داد که: مراد خواجه. و متعاقب دیگری که بر درازگوش، هیزم بار کرده به طرفی می برد پیش آمد، چون از اسمش سؤال کردند گفت: دولت خواجه! پس از آن بر زبان الهام بیان شهریاری جاری گشت که اگر نام شخصی دیگر که پیش آید «سعادت خواجه» باشد از غرایب اتفاقات حسنه خواهد بود و کوکب مراد علی ایمن الفال...... دولت طلوع خواهد نمود. همان ساعت پسری که گاوی چند می‌چرانید به نظر درآمد، چون پرسیدند که چه نام داری؟ گفت سعادت خواجه! لاجرم ملازمان موکب عالی از آن حسن اتفاق در تعجب و تحیر افتادند و نزد همگنان به تحقیق انجامید که آن پادشاه همایون‌فال علی اسرع الحال به مساعدت سعادت ازلی به اقصی مراتب دولت و اقبال فایز خواهند گردید، و دست عنایت لم‌یزلی، ابواب مرادات دینی و دنیوی بر روی روزگار فرخنده‌آثار ایشان مفتوح خواهد گردانید. بناء علی هذا در این فرصت که تخت بخت و سرافرازی به فر وجود پادشاه مجاهد غازی، رتبت سپهر برین گرفت، جمیع ملازمان عتبهٔ سدره مرتبه بلکه تمامی متوطنان ممالک محروسه را منقسم به سه قسم ساختند.[۱]

اخوان و اقرباء و امراء و وزراء و کافهٔ سپاهیان را «اهل دولت» گفتند. زیرا که چنانچه بر ضمایر اذکیاء روشن و پیداست بر طبق کلمهٔ لاملک الا بالرجال بی‌مساعدت این طایفهٔ شجاعت‌مآل، عروج بر معارج دولت و اقبال میسر نیست، و صعود بر مصاعد سلطنت و استقلال به غیر معاضدت ابطال رجال، مقدرنی.

نظم

سلاطین به امداد خیل و حشم نهادند بر تخت دولت قدم

بیابد کسی دولـت و برتری که او را کند لشکری یاوری

و صدور عظام و مشایخ کرام و سادات ذوی الاحترام و علماء اعلام و قضات اسلام و طایفهٔ فضلاء و شعراء و موالی و اشراف و اهالی را «اهل سعادت» خواندند زیرا که رعایت این زمرهٔ واجب‌التعظیم و مصاحبت با این فرقهٔ لازم‌التکریم سبب استسعاد به سعادت ابدی و موجب ارتقاء به درجات دولت سرمدی است.

۱. اکبرنامه، ج ۱، ص ۳۵۷ (م).

مثنوی

سعادت به بخشایش داور است / نه در جنگ بازوی زورآور است

چو خواهی که گردی به دولت قرین / همیشه به اهل سـعادت نشین

و ارباب حسن و ملاحت و جوانان صاحب صباحت و سازندگان نغمه‌پرداز و خوانندگان خوش‌آواز را «اهل مراد» نام نهادند زیرا که اکثر افراد انسانی را ملاقات جوانان ساده عذار و گلعذاران نغز گفتار، مراد است و مطلوب و استماع [نغمه] و سرود و استمتاع از آواز چنگ و قانون و عود، مقصود است و مرغوب.

مثنوی

مـراد خاطـر امیـدواران / نباشد جز وصال گلعـذاران

کسی کو مایل آواز و ساز است / به روی او در اقبال باز است

و بر این قیاس، این پادشاه خرد اقتباس به قسمت ایام هفته پرداختند و هر روزی را به یکی از اهالی دولت و سعادت و مراد منسوب ساختند بر این موجب که روز شنبه و پنجشنبه به اهل سعادت و ملاقات با ناظمان مناظم علم و عبادت تعلق می‌دارد و در آن دو روز آن زمرهٔ کریمه را به سبب ادراک شرف صحبت جنت‌رتبت، درخت امید، میوهٔ سعادت جاوید بار می‌آرد. و جهت اختصاص این دو روز به اهل سعادت آن که شنبه منسوب است به زحل و زحل، مربی مشایخ واجب‌التعظیم و ارباب خاندانهای قدیم، و پنجشنبه متعلق است به مشتری، و مشتری کوکب سادات و علماء و ناهجان مناهج شریعت غراء. و روز یکشنبه و سه‌شنبه به اهل دولت و سرانجام مهام سلطانی و انتظام امور جهانبانی سمت اختصاص گرفته و در این دو روز به سبب نشستن پادشاه دشمن‌سوز در دیوان، خواص و عوام را دولت ملازمت، صفت تیسیر پذیرفته. و حکمت در تعیین این دو روز جهت نشستن در دیوان و اجرای حکم و فرمان آن که روز یکشنبه متعلق به آفتاب است و آفتاب به مقتضای مشیت رب‌الارباب منسوب به حکام و سلاطین، و سه‌شنبه متعلق به مریخ است و مریخ مربی اتراک جلادت‌آئین. و از این مقدمه کالشمس فی رابعها النهار ظاهر و آشکارا می‌گردد که در این دو روز در دیوانخانه تخت حکومت را به وجود فایض‌الجود مشرف ساختن و به امر سلطنت و فرمانفرمائی پرداختن از سایر ایام مناسبتر است.

و از مخترعاتی که در روزهای دیوان به فرمان این مظهر عدل و احسان به وقوع می‌پیوندد یکی آن که چون سریر خلافت مصیر به ذات متعالی پادشاهی زینت‌پذیر

می‌گردد نقاره‌چیان از آواز نقارهٔ شادیانه طوایف انسان را متنبه می‌سازندتا بی‌شائبهٔ تأخیر به ملازمت شتابند و در وقتی که از دیوان برمی‌خیزند توپچیان به صدای توفک[1] خلایق را متفرق می‌سازند.

دیگر آن که در آن روز کیرکیراقچیان[2] چند دست سر و پای نفیس و خزانه‌چیان چند بدره سره نزدیک به بارگاه عالم‌پناه می‌آورند تا هرکس را به انعام زر و جامه بنوازند بی‌شائبهٔ انتظار وصول یابد.

دیگر آن که در آن روز چند کس از ملازمان بهرام صولت، جوشن در بر افکنده و حسام خون‌آشام بر دست گرفته نزدیک به بارگاه می‌ایستند تا اگر گناهکاری مقهور... به سزایش رسانند.

اما روز دوشنبه و چهارشنبه را روز مراد خوانند و در آن دو روز بعضی از ندما و خواص و جمعی از اهل مراد و اختصاص را به مجلس فردوس‌صفت طلبیده به منتهای مرادات می‌رسانند. و نکته در خصوصیت این دو روز با اهل مراد آن که روز دوشنبه تعلق به قمر دارد و چهارشنبه به عطارد، پس لایق می‌نماید که در این دو روز با جوانان قمر پیکر صحبت داشته به امتزاج نغمات و الحان ساز و آواز، ازدیاد زیب و زینت بخشند.

اما روز جمعه بر طبق نام خویش، جامع امور مذکوره گشته و مجلس آن روز به مقتضای اقتضای وقت از هم گذشته.

دیگر از جملهٔ مخترعات حضرت اعلی آن که سه تیر مطلا که کنایت است از سهم السعادة و سهم الدولة و سهم المراد ساخته شده و هریک از سهام ثلاثه به هریک از ارکان دولت راسخة البیان و غیر ایشان تعلق می‌گیرد، مهمات آن سرکار به حسن اهتمام او صفت سرانجام می‌پذیرد، مقرر آن که مادام که صاحب هریک از آن سهام در تمشیت اموری که متعلق به آن سهم است بر وجهی لوازم اجتهاد مرعی دارد که مستلزم رضای

۱. توفک در خیال این فقیر می‌آید که این در اصل توپک بود به معنی توپ خرد، حرف پ را به فاء تبدیل کردند چنانچه در لفظ فغفور که در اصل «بغپور» است به معنی پسر خدا. در اکبرنامه (ج ۱، ص ۳۵۸) مرقوم است که: «هرگاه از دیوان برمی‌خاستند توپچیان به صدای بندوق، خلایق را آگاه می‌گردانیدند» (م).

۲. کیرکیراقچیان به معنی محافظان توشه‌خانه است و در اکبرنامه (ج ۱، ص ۳۵۸) «کرکیراقچیان» نوشته (م).

الهی و مستوجب دولتخواهی حضرت پادشاهی باشد منظور نظر عنایت بوده بر مسند اختیار ثابت و پایدار ماند و هرگاه از شراب جاه و غرور، مست و بی‌شعور گشته غشاوهٔ غفلت، بصر بصیرت او را بپوشاند یا به واسطهٔ غرضی نظر بر انتظام امور سلطنت نیندازد و به سبب عدم مساعدت بخت، اجتماع اموال را نصب العین ضمیر سازد هرآینه تیر تدبیر او بر هدف مراد نرسد، قلم تقدیر رقم عزل بر صحیفهٔ حال خسارت مآل او کشد. پس می‌تواند بود که سعادتمندی را که یکی از مناصب ثلاثه بدو مفوض گردد بر تقدیری که مکنون ضمیر همایون...... آن نبوده باشد که زیاده از روزی یا هفته‌ای راتق و فاتق آن امر بود توفیق، رفیق گشته بر وجهی شروع نماید که پیوسته به حسن اهتمام و یمن اجتهاد او مهام آن سرکار انتظام یافته پادشاه بنده‌نواز حسب المراد در تربیتش افزاید. و بر این قیاس ممکن است که شخصی به مجرد استشمام رایحهٔ اقتدار با اهل سعادت یا دولت یا مراد، بنیاد عربده و عناد کرده بدمستی آغاز نهد که هم در روز اول به دردسر خمار از راح اعتبار گرفتار گشته مردود و معزول گردد.

مصرع: بوئی ز نسیم باده بس مستان را.

و در تاریخی که قلم مؤلف به تحریر این صحایف می‌پردازد مهمات سرکار سعادت من حیث الاستقلال به عمدهٔ اصحاب فضل و کمال، و قدوهٔ ارباب جاه و جلال، حاوی کمالات نفسانی، ملاذ اشراف طبقات انسانی، صاحب السعادة و معدن الافادة، مقرب الحضرة، برجیس سپهر فضیلت وری، شرف الملک مولانا محیی الدین محمد فرغری[1] تعلق گرفته و حل و عقد و قبض و بسط مهمات مشایخ بزرگوار و سادات رفیع‌مقدار و علمای افادت‌آثار، و قضات دیانت دثار، و ارباب درس وفتوا، و اصحاب زهد و تقوا، و تحقیق استحقاق اهالی عمایم از اصاغر و اعاظم، و عزل و نصب متکفلان مناصب شرعیه و متصدیان امور دینیه، و تعین وظایف و سیورغالات تمامی این فرقهٔ کریمه به جانب آن جناب، صفت اختصاص پذیرفته و امور سرکار دولت و اقبال، و مهام ملازمان درگاه شوکت و استقلال به سپه‌آرای معارک بختیاری، و مظفرلوای میادین نامداری، مصاحب الدولة و لایق المکنة، مقرب الحضرة، عمدة السلطنة، فارس مضمار تهور، شجاع الدین امیر هندو بیگ بهادر تعلق می‌دارد و حسب الحکم، همت بلند نهمت بر رتق و فتق و بسط و گشاد مهام اعاظم امراء و اکابر و وزراء و تمامی متصدیان اعمال سلطانی

۱. در اکبرنامه (ج ۱، ص ۳۵۹) نام ایشان مولانا محمد فرغلی ارقام یافته و نیز در (ج ۱، ص ۱۵۹) مولانا محمد یرغلی (فرغلی) آمده (م).

و متکفلان امور دیوانی، و قرار علوفات عساکر ظفرشعار، و تعین مراتب ملازمان آستان آسمان مقدار می‌گمارد. و مهمات سرکار مراد و امور بیوتات پادشاه با دین و داد را افاضل‌پناه معالی دستگاه، صاحب المراد، لایق التقرب و الاعتماد، قابل الرعایة والرشاد، انیس مجلس خاص و جلیس محفل اختصاص، جلال الدولة والدنیا والدین امیر اویس محمد ـ خصه الله تعالی بالعز السرمد ـ می‌سازد و بی‌شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف چنانچه باید و شاید به مشیت مهام امور اهالی سرکار مذکور و بیوتات پادشاه مؤید و منصور، و ترتیب اسباب تجمل و حشمت، و تکمیل موجبات تفاخر و عظمت می‌پردازد. امید به کمال مکرمت جاوید آن که این سه دولتمند سعادت‌مآل پیوسته در ظلال اقبال پادشاه حمیده خصال در تمشیت امور ملک و مال، طریقی مسلوک دارند که مستلزم رفاهیت سپاهی و رعیت بوده هر روز دولتی تازه و سعادتی بی‌اندازه حسب‌المراد میسر گردد، و مقاصد دینی و دنیوی و مآرب صوری و معنوی ملازمان آستان خلافت آشیان حضرت پادشاهی ظل الهی به احسن وجهی و ابلغ صورتی به حصول پیوندد.

مثنوی

خدایا که این شاه والاگهر | سلیمان مکان و سکندر اثر
به دولت بماناد بسیار سال | مرفه به اقبالش اهل کمال
سعادات دارین بادش قرین | مرادات هر دو جهان همنشین

و از جملهٔ مخترعات پادشاه جوانبخت پرتدبیر، تقسیم تیر است[1] و بدان واسطه مرتبهٔ هریک از ملازمان پایهٔ سریر خلافت مصیر تعین‌پذیر است. قلم بلاغت مقال تفصیل این اجمال را بر این منوال در سلک تحریر و سمت تقریر انتظام می‌دهد که بر طبق عیار طلا مراتب فرق برایا از اهل دولت و سعادت و مراد را بر دوازده تیر منحصر گردانیده‌اند و پایهٔ قدر و منزلت هریک را به مرتبه‌ای که مناسب به حال اوست رسانیده‌اند:

تیر دوازدهم: که موافق نهایت عیار طلای احمر است مخصوص به ترکش اقبال پادشاه به استقلال است و کسی را مجال مشارکت در آن محال.

تیر یازدهم: منسوب است به اقربا و اخوان و زمره‌ای از سلاطین که ملازم آستان ملایک آشیانند.

تیر دهم: را پیر عقل متعلق به اعظم مشایخ و سادات و اکابر علما و اهل سعادات می‌شمارد.

۱. اکبرنامه، ج ۱، ص ۳۵۹ (م).

تیر نهم: تعلق به امرای عظام دارد.

تیر هشتم: را به زمره‌ای از مقربان و ایچکیان[1] صاحب‌مناسب تفویض کرده‌اند. و

تیر هفتم: را به سایر ایچکیان مخصوص شمرده‌اند. و

تیر ششم: متعلق است به سرخیلان قبایل و یوزبیگیان خجسته‌شمایل.

تیر پنجم: به یکه جوانان تعلق گرفته.

تیر چهارم: به تحویلداران، صفت اختصاص پذیرفته.

تیر سوم: به جوانان جرگه منسوب گشته. و

تیر دوم: را دبیر تقدیر به نام شاگرد پیشگان نوشته.

تیر اول: به دربانان و ساربانان و امثال ایشان منسوب است.

و هر سهم از سهام مسطوره را سه مرتبه مقرر و مطلوب ــ اعلی و اوسط و ادنی ــ انه هو القادر علی مایشاء.

و بر ضمایر فطنت‌مآثر اولوالبصایر مختفی و مستتر نماند که این عدد که پادشاه وافر مفاخر در باب تقسیم مراتب ارباب مناصب و سایر ملازمان آستان خلافت آشیان اختیار فرموده‌اند از جملهٔ الهامات ربانی و واردات سبحانی است و موجب انتظام مهام دو جهانی بندگان بارگاه سلطانی، زیرا که «دوازده» عددی است که از بدو ایجاد عالم تا این دم، مدار بسیاری از امور دینیه و مهام کلیه بر این عدد بوده است:

اول: آن که فلک هشتم بر دوازده برج تقسیم یافته و مدار حرکات شمس و قمر و سایر کواکب و سبعهٔ سیاره بر آن بروج است و حساب شهور و سنین از آن ممر صفت وضوح می‌یابد، و نیر صدق این سخن بر وفق مرور ایام و شهور به روی روزگار فرق انام می‌تابد.

دیگر آن که: نظام بعضی از مصالح عالم محتاج به زمان است و زمان عبارت از ساعات لیالی و ایام، و هریک از لیل و نهار در حال اعتدال که کنایت از اول فصل بهار و ابتدای موسم خزان است بر دوازده ساعت انحصار دارد و بر طبق نص: ان عدة الشهور عندالله اثنی عشر شهرا[2] عدد شهور نیز از دوازده متجاوز نیست.

دیگر آن که عدد اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه‌السلام به مقتضای کلام معجزنظام و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا[3] دوازده

۱. ایچکی به معنی شهر داروغه است (م).

۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۶. ←

بوده اند.

و ایضاً به موجب آیت وافی عنایت و لقد اخذالله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا[1] مفسران کلام ایزد تعالی و محققان، نقباء قوم موسی را بر دوازده نفر حصر نموده اند.

دیگر آن که حضرت خیرالبشر ــ صلی الله علیه الی یوم المحشر ــ درلیلهٔ عقبه[2] دوازده کس را از انصار به نقابت معین گردانید. و ایضاً عدد ائمهٔ معصومین رضوان‌الله علیهم اجمعین به دوازده رسید.

دیگر آن که صورت مکتوبی حروف هر یک از کلمتین شهادتین که اصل شجرهٔ ایمان است بر دوازده صفت انحصار دارد و صدق این دعوی به ثبوت می پیوندد هرکس که حروف آن دو کلمهٔ طیبه را می‌شمارد.

القصه چون این تقسیم وقوع یافت سهم دولت و سعادت ملازمان سدهٔ سدره مرتبه بر طبق مراد بیرون آمده بخشیان[3] عظام، هریک را که علوفه و مرتبهٔ او در آن مرقوم بود دادند تا همگنان را عرفان به حال خود حاصل آمد و راضی و شاکر و مستظهر و مطمئن خاطر گشته زبان به دعا و ثنای پادشاه کشورگشا، گردان ساختند.

نظم

که شاها بقای تو جاوید باد لوای ترا مهچه خورشید باد

ثناخوان تو باد پیر فلک دعای تو ورد زبان ملک

ز شادی رخت باد افروخته دل خصمت از تیر غم سوخته

ــ ۳. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۹.

۱. سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۵.

۲. عقبه کوهی است میان منی و مکه. بیعت عقبهٔ اولی در سال دوازدهم هجری بود. دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج به عزم زیارت کعبه به مکه آمده بودند و در عقبه با رسول‌الله (ص) ملاقات نموده بیعت کردند. و عقبهٔ ثانیه در سال سیزدهم از نبوت بود. در آن سال از اهل مدینه قریب پانصد و به روایتی سیصد نفر از اوس و خزرج از مسلمانان و کافران آنجا در موسم حج به قصد زیارت بیت‌الله به مکهٔ معظمه آمدند و هفتاد مرد ــ و به روایتی هفتاد و سه مرد و زن ــ از آن جمله اتفاق نموده با آن سرور ملاقات کردند...... پس سایر انصار متابعت کردند. بعد از آن آن حضرت از میان ایشان دوازده نفر اختیار کرد و نقبای ایشان گردانید...... (م).

۳. بخشی در دستگاه بابر و اکبرشاه نیز ظاهراً عنوان «بخشی‌گری» مخصوص امرای سوار و یا عارضان سپاه بوده است (دائرة‌المعارف فارسی).

سهام سعادات حسب‌المـراد چو اقبال و دولت نصیب تو باد

دیگر از مخترعات این پادشاه ملکی ملکات آن که مهمات سرکار سلطنت را به‌عدد عناصر اربعه چهار بخش کرده‌اند: آتشی و هوائی و آبی و خاکی.[1] و جهت تمشیت امور هریک از این چهار سرکار وزیر مقرر ساخته‌اند. مهمات سرکار توپخانه و ترتیب اسلحه و آلات حرب و ساختن آلات و ادوات طعن و ضرب و اکثر اموری که افروختن آتش را در آن دخل باشد «سرکار آتشی» می‌گویند و به وزارت آن سرکار خواجه عمیدالملک[2] تعیین یافته و نایرهٔ اهتمام او بر کانون درون مباشران آن امور تافته. و مهمات کیرکیراق و باورچی‌خانه و اصطبل خاصه و سرانجام ضروریات بغال و جمال[3] را «سرکار هوائی» نام نهاده‌اند و زمام اختیار آن سرکار به قبضهٔ اقتدار خواجه لطف‌الله داده‌اند. و امور شربت‌خانه و سوچی‌خانه[4] و جریان انهار و مهماتی را که در بحار می‌باشد[5] «سرکار آبی» خوانند و به وزارت آن سرکار خواجه حسن را متعین دانند. و مهام زراعات و عمارات و ضبط خالصات و بعضی از بیوتات را به «سرکار خاکی» موسوم گردانیده‌اند و به رجوع امر وزارت آن، سرکار خواجه جلال‌الدین میرزا بیگ را به رتبت تربیت رسانیده‌اند. و سابقاً در هریک از سرکارهای مذکوره یکی از امرا را دخل داده بودند مثلاً امیر ناصرقلی، میر سرکار آتش بود و همواره جامهٔ سرخ می‌پوشید، و پس از فوت او سروچمن جاه و جلال، امیر نهال بدان منصب سرافراز گردید اما در این ایام که این اوراق سمت ارتسام می‌یابد صاحب اختیار هر چهار سرکار، زبدهٔ امرای کبار و قدوهٔ فضلای ارشد امیر اویس محمد است سلمه‌الله و ابقاه وجعل عقباه خیراً من دنیاه.

مثنوی

الهی تا ز ارکان و عناصر بود در عالم امکان نوادر

ممتع باد دارای شرفناک ز باد و آتش و آب و دگر خاک

۱. اکبرنامه، ج ۱، ص ۳۵۹ (م).

۲. اکبرنامه: «عبدالملک» (م).

۳. بغال جمع بغل = استر نر و جمال جمع جمل = شتر نر.

۴. سوچی = آبدار و می‌فروش. سوچی‌خانه = می‌خانه. در زبان ترکی «سو» به معنی آب و شراب است (آنندراج).

۵. اکبرنامه: «و جریان انهار و مهماتی را که به آب منسوب باشد سرکار آبی خوانند» (ج ۱، ص ۳۶۰).

نثار کردن جواهر زواهر عبارات
در صفت مجلس جشن و سور و به دست
آوردن نقود عقود مرادات از
اختراعات پادشاه مؤید و منصور

پادشاه عالم‌پناه و مظهر کلمهٔ السلطان ظل الله هم در آن سال که تباشیر صبح سلطنت و اقبال از مطلع جاه و جلال دمیدن گرفت، و از طلوع نیز خلافت و استقلال، عرصهٔ ممالک هندوستان تا حدود قندهار و زابلستان صفت اضائت پذیرفت به تمهید اسباب جشن و سور و بسط بساط نشاط و سرور اشارت فرمود و سالکان مسالک دولتخواهی از امراء و رعایا و سپاهی به ترتیب مقدمات طوی مشغول گشته تمامی دکاکین و اسواق دارالخلافت آگره را مانند نگارخانهٔ چین به اطلس و کمخای فرنگ[1] و سقرلات[2] و تاجهٔ[3] هفت رنگ آرایش دادند و هنرمندان ماهر و مهندسان ستوده‌مآثر، انواع تعبیه‌های غریب و صنعتهای عجیب ساخته ابواب شادمانی بر روی روزگار طبقات انسانی گشادند.

و از جملهٔ بدایع اختراعات که در آن اوان به فرمان پادشاه جهانیان ترتیب یافت و فروغ وفور غرایب و نزاهت آن بر اطراف بحر و بر هر کشور تافت یکی آن که حسب‌الاشارة العلیه، استادان نجار چهار کشتی بزرگ در میان آب جون مرتب ساخته

۱. کمخای = پارچهٔ منقش و رنگارنگ که خواب اندک دارد.

۲. سقرلات = نوعی پارچهٔ ابریشمی زردوزی شده، پارچه‌ای نفیس به رنگ سرخ یا کبود (معین).

۳. تاجه = غالباً جامه‌ای بود قیمتی که هفت رنگ داشت (م).

در هر یکی از آن سفاین، چهارطاقی[1] مشتمل بر دو طبقه در غایت لطافت مرتفع گردانیدند و آن کشتیها را به نوعی بر یکدیگر وصل کردند که آن چهارطاق در محاذی یکدیگر وقوع یافت و در میان هر دو کشتی از آن چهار کشتی، طاقی دیگر از حیز قوه به فعل آمد چنانچه در میان آن سفاین حوضی مثمن نمودار گشت. و آن چهارطاقها را به اقمشهٔ نفیسه و اجناس شریفه زیب و زینت درافزود بر وجهی که عقل دراک از مشاهدهٔ نهایت غرایب و لطافت آن تعجب می‌نمود. لمولانا یوسفی الطبیب طاب انفاسه:

بست شاهی که به او فخر کند ملک و ملک
چارطاقی که بود غیرت نه طاق فلک
تحت او تا به سمک، فوق بود تا به سما
کس ندیدست مثالش ز سما تا به سمک

جناب امارت ارشد امیر جلال الدین اویس محمد در وصف چهارطاق مذکور و مدح پادشاه مؤید منصور این قصیده را که نوشته می‌شود در سلک نظم کشید و به شرف عرض رسانید،



بیت

این ملمع پیکرفرخ رخ کیوان مدار
گشت از رفعت سپهرآسا و گردون اقتدار
با تپش بدر فلک قدری، همایون طلعتی است
کز قدومش این بنا بر چرخ دارد افتخار
از فروغ آفتاب عالم‌آرای رخش
هست خرم چون گلستان ارم لیل و نهار
چارطاق است این به ظاهر، لیک از روی یقین
هر یکی دارد شرف بر آسمان زرنگار
طرفه گلزاری فراهم آمده از چوب خشک
طرفه‌تر این کز بتان ماه رخ آورده بار
ز اجتماع چارطاقش هشت جنت شد پدید
حوض کوثر نیز در وی شد بعینه آشکار

۱. چهارطاق = نوعی از خیمه است که آن را در عراق «شروانی» و در هندوستان «راوٹی» گویند (م).

دست صنع طاق بند نه فلک بر هر یکی

مانده از عین تجلی قبهٔ خورشیدوار

اطلس سبز فلک را گر نهی بر روی هم

بهر پانداز خدامش نمی‌آید به کار

از کمال اعتدال و آب و تاب و خرمی

جنت فردوس کی آید به جنبش در شمار؟

هر که ره یابد در آن منزل عجب نبود اگر

ترک این عالم کند بر وجه کلی اختیار

مانده چون من متصل در حلقهٔ زنجیر او

از برای ادعا دست وا از روزگار

دار دولت زان توان گفتن که از راه مراد

یافته بر آستان عزتش دولت قرار

هست این منزل مشرف از قدوم حضرتی

خسرو غازی همایون پادشاه نامدار

یوسف مصر ملاحت، مهر برج سلطنت

ابر جود و مکرمت، بحر حیا، کان وقار

مردم چشم فلک را کحل بینائی شود

گر صبا از خاک درگاهش برانگیزد غبار

فرخ آن کشور که در وی منزلی باشد چنین

خرم آن منزل که باشد چون تو در وی شهریار

در بهار حسنت ای گل، بلبل طبعم ز شوق

این غزل را کرد در وصف جمالت اختیار

ای دهانت غنچهٔ خندان و رویت لاله‌زار

از لطافت برده حسنت رونق باغ و بهار

مهر عالمتاب در دور مه رخسار تو

می‌نماید پیش چشم اهل بینش ذره‌وار

بر بیاض مصحف رخسارهٔ نیکوی تو

آیت واللیل شد مرقوم با خط غبار

ساقیا بر یاد لعل می‌پرستش دمبدم

لطف کن دریای می با کشتی ساغر بیار

هر زمان می‌گویدم بلبل به آواز بلند

باده خوش باشد اگر باشد مدام از دست یار

ای بهـار زنـدگی رحمتـی ......

مانده‌ام در بیم موج از دیده‌های اشکبار

گر نسیم لطف ناید از ریاض رحمتت

کشتی تن کی رسد از موج اشکم بر کنار

هیچ می‌دانی که هستم بر درت کمتر ز هیچ

جای آن دارد که کس از من نگیرد اعتبار

رخت هستی می‌کشم دیگر به کوی نیستی

تا به کی محنت کشم از دست جور روزگار

ای اویسی از سخن وصفش نمی‌باید ادا

پس همان بهتر که سازی بر دعایش اختصار

تا بنا باشد مر این نه گنبد دوار را

پادشه در چارطاق چار عنصر کامکار

باد باقی تا بقا باشد مر این ایام را

بر سر خلق خدا این سایهٔ پروردگار

القصه اوقات طوی قریب یک ماه امتداد یافته در اکثر آن ایام، پادشاه سلیمان احتشام در مجلس بزم و نشاط، بساط انبساط مبسوط می‌ساخت و امرا و مقربان و ایچکیان و خواص بارگاه اختصاص را در صحبت جنت رتبت، رخصت جلوس ارزانی داشته اکثر آن زمره را به الطاف بی‌دریغ می‌نواخت. و در بعضی از آن ایام چهارطاق کشتی را از فر طلعت همایون، غیرت کارگاه گردون می‌گردانیدند و به نفس نفیس یکی از آن چهارطاقها را به شرف جلوس مشرف ساخته جمعی از اهل کمال را در آن منزل اشرف می‌طلبید و در سایر چهارطاقها فوجی از امراء و اشراف را رخصت نشستن عنایت می‌نمود و به انامل الطاف بی‌غایت، ابواب عاطفت بر روی امید همگنان می‌گشود. و ملاحان و کشتیبانان، آن چهارطاقها را چون باد بر روی آب به هر طرف حکم می‌شد می‌بردند و سازندگان نغمه‌پرداز و خوانندگان خوش‌آواز، صوت رود و سرود به عشرتگاه

خورشید رسانیده ناهید را به رقص می‌آوردند.

مثنوی

پری‌پیکر بتان نغمه‌پرداز گهی از ساز دلکش گه ز آواز

به هر مجلس نوائی می‌سرودند نشاط اهل صحبت می‌فزودنـد

بکاولان[1] و خوانسالاران در آن اوان در حسن جشن و ترتیب اطعمه و اشربهٔ گوناگون و فاکههٔ مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون[2] به مرتبه‌ای مبالغه می‌کردند که تا خوانسالار ابداع قرص گرم مهر بر مائدهٔ سپهر مانده چنان خوانی ننهاده و تا میزبان نعمت خانهٔ زمان بر روی مشتهیان انس و جان در ضیافت گشاده چنان صلائی در نداده.

مثنوی

به هر ساعت در آن جشن فرحبخش به فرمان خدیو آسمان رخش

عیان می‌گشت خوانهای ملون به نعمتهای گوناگون مزین

به هر خوانی ز نعمتهای شاهی ز مرغ آورده حاضر تا به ماهی

و در سه روز اواخر ایام طوی، پادشاه جهانجوی پسندیده خوی به مقتضیات سیر سنیه و شیم مرضیه به ترتیب، ارباب سعادت و اصحاب دولت و اهالی مراد را طوی دادند و هریک از آن سه طایفه در روز طوی فراخور مکنت خود، ساچقها[3] از نقود سرخ و سفید کشیده جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند، دست دریا عطای پادشاه حاتم آئین، همه را خلع نفیسه پوشانید و تمامی نقود نامعدود ساچق را ایثار فرموده به ارباب استحقاق بخشید.

مثنوی

دید دریا بخشش پیوستهٔ تو زد کف خجلت به روی از دست او(؟)

با کفت گو بحر در دعوی مپیچ زان که نبود در کفش جز باد هیچ

و در روز طوی بزرگ، پادشاه بنده‌نواز بعضی از فضلاء و امرای تازیک و ترک را

۱. بکاول = مباشر تهیهٔ غذا و آشامیدنی جهت شاهان و امیران، مأمور سررشته‌داری قشون که از جملهٔ وظایف او پرداخت مزد سپاهیان و تقسیم غنائم بوده است (معین).

۲. سورهٔ واقعه، آیات ۲۰ و ۲۱.

۳. ساچق به کسر جیم فارسی دستوری است که یک دو روز پیش از یوم شادی کتخدائی از قسمی پیرایه و البسه مع سبوچهای شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد به خانهٔ عروس فرستند (فرهنگ آنندراج) اما این لفظ اینجا به معنی پیشکش استعمال شده (م).

مناصب اختراعی عنایت فرمود و به مخاطبات نامی و گرامی، مسرت جمعی را درافزود. از آن جمله قدوة المشایخ والاتقیاء، عمدة العرفاء والفضلاء شیخ وحیدالدین ابوالوجد[1] را به امیرالشعراء ملقب گردانید، و فرق مباهات اسوة العلماء والبلغاء مولانا شهاب الدین احمد معمائی را به خطاب «امیرالظرفاء» به اوج سپهر اعلی رسانید. زبدهٔ سادات زمن، امیر حسن به خطاب «امیرالصلوة» مخاطب شد و مفخرالامراء ضیاءالدین نوربیک به «امیرالزکوة» ملقب گشت، سلیل النقباء امیر رضا «امیرالصوم» لقب یافت و فروغ خطاب «امیر حج» بر وجنات امیر ایوب توشکچی تافت. قدوهٔ امرای بی‌عدیل امیر قاسم محمد خلیل به «امیر لطف» مخاطب گردید و الطاف پادشاهی به توسط آن جناب به سالکان مسالک دولتخواهی رسید. امیر بابا ایشک آقا را «امیر غضب» خواندند و به وساطت او گناهکاران را از درگاه عالم‌پناه راندند. امیر شاه حسین که به واسطهٔ عظم جثه و افراط سمن از ارتکاب مشقت و محن معذور است به «امیر فراغت!» ملقب شد و مسود این اوراق به خطاب «امیرالاخبار» مخاطب گشت. لاجرم جماعت مذکوره در کمال مفاخرت و سرافرازی در مراسم عبودیت پادشاه غازی افزودند، وزبان‌قال به دعای دوام دولت و اقبال خدام درگاه سلطنت و استقلال گشودند.

مثنوی

کای شه نامدار عدل طراز خسروی کام بخش بنده نواز

باد خورشید و مه ترا بنده در رکابت فلک شتابنده

دولتت را بقا میسر باد ملک عالم ترا مسخر باد

روزگارت مطیع باد مدام طالعت بر مراد و بخت به کام

و از جملهٔ اختراعات پادشاه وافرالاستحقاق که به تقریب کشتی چهارطاق، ایراد آن در این مقام مناسب است دیگری آن که به موجب فرمان واجب الاذعان، کشتی تراشان چند کشتی بزرگ طولانی ترتیب داده در دو جانب آن سفاین، دکاکین ساختند. در میان هر یک از آن کشتیها، جهاز سوقی (؟) از حیز قوت به فعل آورده تالاری برافراختند و فرمان اشرف اعلی نفاذ یافت که پیشه‌وری از هر صنف از اصناف محترفات در دکانی از آن دکاکین نشسته به مهم خود قیام نماید و به حرفه‌ای که دارد مشغول بوده ابواب خرید و فروخت باز گشاید. لاجرم هریک از آن کشتیها جاریه‌ای گشت به چندین جنین ماه جبین آبستن اما عقیم، و در درونش انواع اطعمه و اقمشه موجود، جهت کسب زر و

۱. منتخب التواریخ (ج ۱، ص ۴۷۵): «ابوالواجد فارغی» (م).

سیم حاملهٔ نازائیده، در شکمش اولاد متعدد ساکن و متحرک، بازاری جاری در دریا، سوداگرانش متکئین علی الارائک[1]،

مثنوی

ندیده دیده‌ای آزاد و بنده در آب چون بازاری رونده
چو حکم خسرو عالی‌مآثر بود جاری بر افلاک و عناصر
به نزد جمله اصحاب نجابت ندارد این چنین امری غرابت

و در سنهٔ تسع و ثلاثین و تسع مائه (۹۳۹) که پادشاه بدیع‌آئین از فیروزآباد دارالملک حضرت دهلی با اکثر امراء و ارکان دولت و تمامی ایچکیان و اعیان حضرت در کشتیها نشسته از راه دریا متوجه آگره گشت، همچنین بازاری آراسته بر روی آب [جون] چون باد روان بود و هر کس هر متاعی که می‌خواست از جنس مأکولات و مشروبات و البسه و اقمشه و اسباب حرب و آلات طعن و ضرب در آن بازار می یافت و بنابراین اختراع غریب، انواع رفاهیت بر صفحات مسافران می‌تافت. و بر این اساس باغبانان پادشاهی به موجب فرمان این مظهر الطاف الهی در چند کشتی که بالای آن را به تخته پوشیده‌اند خاک ریخته صالح زراعت ساخته بساتین که در اطراف آن نهالها و ریاحین رسته است و اصناف بقول ولاله و یاسمین سبز گشته و شکفته در میان دریا پدید آوردند.



بیت

ساختهٔ حکمت کارآگهان گلشن گردنده به گرد جهان

و بی‌شائبهٔ سخنوری و غائلهٔ مدح گستری، خامهٔ دو زبان از بیان غایت نزاهت آن بساتین خضرت‌آئین عاجز است و بیان بنان از شرح کمال لطافت آن ریاحین نضارت قرین قاصر.

قطعه

از خرمی چو طبع حریفان همنفس وز نیکوئی چو روی ظریفان همنشین
بی‌شبهه هیچ دیده چنین گلشنی ندید نی در فضای چرخ نه در خطهٔ زمین

دیگر از جملهٔ اختراعات بدیعه که فایدهٔ آن عام است و ایراد آن مناسب این مقام، جسر روان است و کیفیت آن چنان است که سفاین متعدده را به قلابها و زنجیرها نزدیک به یکدیگر در دریا برهم می بندند و زیر آنها را به تخته ها پوشیده آن تخته ها را به

۱. اشاره است به آیهٔ ۳ از سورهٔ کهف و آیهٔ ۱۳ از سورهٔ انسان و آیهٔ ۵۶ از سورهٔ یس.

مسمارهای[1] آهنین استوار می‌سازند به مثابهی که هر چند سوار و پیاده بر آن عبور کند اصلاً متزلزل نگردد و هرگاه پادشاه عالم‌پناه، ارتکاب سفر دریا نمایند آن جسر را به چند قطعه منبعض ساخته چون باد بر روی آب روان سازند و هرگاه سپاه را عبور از دریا احتیاج افتد باز آن قطعات را با یکدیگر اتصال داده به اطراف ساحل متصل گردانند و به این تدبیر ضمیر خورشید نظیر پادشاه گردون‌سریر، صغیر و کبیر و برنا و پیر در وقت عبور بر بحار ذخار از محنت به دست آوردن سفینه و گذرانیدن اسب و اشتر از آب نجات یافته‌اند و بی‌ارتکاب رنج و تعب چون باد از این جانب دریا بدان جانب شتافته لاجرم معشر بشر در سفر و حضر در طریق عبودیت و اخلاص بندگان آسمان اختصاص سلوک می‌نمایند و زبان حال و قال به دعای دوام دولت و اقبال خدام درگاه جاه و جلال می‌گشایند.

مثنوی

که شاها به کام تو بادا جهان	مرفه به دورت کهان و مهان
به بحر مقاصد به وفق مرام	ترا باد جاری سفاین مدام

دیگر از جملهٔ بدایع مخترعه که کمند اندیشهٔ هیچ مهندس فکرت‌پیشه به شرفات قصر قدر آن نرسیده و رأی صائب و تدبیر ثاقب این پادشاه وافرمناقب، مخترع آن گردیده قصر روان[2] است و آن قصری است مشتمل بر سه طبقه که از چوب خوب تراشیده‌اند و نجاران حاذق و هنرمندان مدقق، اجزای آن را بر وجهی بریکدیگر وصل کرده‌اند که هر مبصری را که چشم بر آن می‌افتد می‌پندارد که تمامی آن یک پاره است و حال آن که هرگاه می‌خواهند نقل نمایند. و نردبان طبقهٔ اعلای آن را به نوعی تراشیده‌اند که هرگاه قصد می‌کنند سمت انبساط می‌گیرد و هر وقت اراده می‌نمایند صفت انقباض می‌پذیرد. و این قصر بدیع آئین را نقاشان باریک بین، به چند رنگ تزئین داده‌اند و زرگران مهارت‌قرین، منجوقی[3] مطلا انوار از قبهٔ آفتاب عالم‌آرا بر زبر آن نهاده‌اند و فراشان آستان خلافت آشیان، پرده‌های هفت رنگ از اجناس خطا و روم و فرنگ در پوشانیده‌اند و زیب و زینتش را به اقصی مراتب حسن و لطافت رسانیده‌اند، چنانچه عندلیب طبع جناب امیر

۱. مسمار = میخ.

۲. اکبرنامه، ج ۱، ص ۳٦۰ (م).

۳. منجوق به فتح اول و ضم ثالث ماهچهٔ علم و چتر و آن چتری باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می‌نهند (آنندراج).

الظرفائی مولانا شهاب‌الدین احمد معمائی در توصیف آن نغمه‌سرائی می‌کند،

بیت

این ملمع پیکر عالی که شه را منظر است
هست فانوسی که شمعش آفتاب خاور است

نیست فوقش میل[1] زرین بلکه سر بیرون زده
شعلهٔ شمع وی از روزن که بر سقفش در است

نازنین سروی است در بر کرده خلعتهای ناز
سربلندی یافته از تاج زرین پیکر است

مطرح نور رخ شمعیست این قصر بلند
کافتاب و انجمش پروانه‌سان گرد سر است

مطلع ماه شب‌افروزیست این برج شرف
کز طلوعش خلق را هر شام صبح دیگر است

قلهٔ طور است پر نور تجلی فی المثل
شاه بر وی در دعا چون موسی پیغمبر است

می‌دهد یاد از شب معراج، شبهائی که شاه
کرده آهنگ عروج ذروهٔ این منظر است

حاملان عرش را ماند ستونهایش تمام
بر فرازش استوای ظل بی‌چون درخور است

صف زده در سایه‌اش همچو ملایک فوج فوج
این چنین قصری خدا را در کدامی کشور است

هست چون قصر فلک سیرش میسر زان سبب
نام او «قصر روان» کرده شه بحر و بر است

و محرر این رساله را نیز در تعریف آن بدیع پیکر و مدیح پادشاه عالی اثر قصیده‌ای است و این چند بیت که ثبت می‌شود از آن جمله است،

۱. میل به معنی میخ آهنی یا مسی که بر سر گنبد نصب کنند(م).

بیت

این منظری که رشک سپهر مدور است

از فرش مرتفع شده با عرش همبر است

چون سرو سر کشیده ستونهاش هر طرف

گویا درخت سدره و طوبی مکرر است

وضعش مسدس آمد و از فیض لم‌یزل

از شش جهت به دولت و اقبال درخور است

ثابت قدم چو کوه بود لیک وقت کوچ

نقلش به هر دیار که خواهی میسر است

هر جانبش به رنگ دگر جلوه می‌کند

این رنگ اختراع در آفاق کمتر است

سقفش که زیب دید ز اجناس روزگار

بر فرق پادشاه جهان سایه‌گستر است

خاقان کامیاب همایون که از شرف

خاک درش چو آب خضر روحپرور است

شاه فلک جناب که در جنب همتش

نه گنبد سپهر سرای محقـر است

و از آن جمله دیگر خرگاهی است که به عدد بروج سپهر محتوی بر دوازده برج است و آن بروج از پنجره‌هائی که انوار کواکب دولت از ثقبهای آن تابان است ترکیب یافته، و فروغ حسن ترتیب و ترکیب آن بر صحایف احوال کائنات تافته.

ز روزنهاش نور بخت تابان ز درها قاصد دولت شتابان

و خرگاهی دیگر مانند فلک الافلاک که محیط فلک ثوابت است جمیع جوانب این خرگاه را احاطه نموده چنانچه پوشش بر آن وقوع می‌یابد، و همچنان که فلک اطلس از نقوش ثوابت و سیار مبراست این خرگاه نیز از پنجره و قنات[1] معراست. و هرگاه می‌خواهند خرگاه محیط و محاط را به‌سان اجزای قصرروان از هم می‌گشایند و از منزلی به منزلی نقل می‌نمایند. و این خرگاه پرنیرنگ نیز به چند رنگ ملون گشته. و تختی بلند

۱. قنات به معنی پردهٔ کرباس است که قائم‌مقام دیوار باشد (غیاث‌اللغات).

مقطع به چند قطعهٔ ارجمند تراشیده شده که هرگاه خواهند آن قطعات را به یکدیگر متصل گردانیده و خرگاه بر زبرش ارتفاع داده منجوقش را از اوج عیوق گذرانند.

مثنوی

الهی تا بود خرگاه افلاک	نمایان برفراز خطهٔ خاک
همایون شاه را دولت قرین باد	به خرگاه فلک مسندنشین باد



شروع کردن خامهٔ عنبرین عمامه
در ذکر تاج و جامه

تاج عزت که سرآمد مخترعات این عزیز مصر خلافت است از اجناس نفیسه مثل مخمل فرنگ و اطلس زربفت و تاجهٔ هفت رنگ و ارمک[1] و کمخا و صوف مربع اعلی دوخته می‌شود و آن تاج موفور الابتهاج از چند ترک[2] و عصابه[3] ترکیب می پذیرد، و در هریک از دو جانب عصابهٔ آن شکافی است بدین صورت ۷ و چون هر دو شکاف را به هم ترکیب نمایند این صورت ۷۷ که به هندسه رقم هفتاد و هفت است و به حساب جمل کنایت از «عز» به حصول پیوندد. لاجرم آن تاج و هاج موسوم به تاج عزت گشته و مسمایش به‌سان اسم در عزت از هرچه توان گفت درگذشته. و تاج خاصهٔ پادشاهی یک رنگ دوخته می‌شود، و تاج سایر اکابر و اصاغر ترکهایش با جانب درون عصابه به رنگی است و بیرون عصابه به رنگی دیگر، لاجرم آن خسرو بحر و بر، تاج خاصه به هریک از خواص عنایت می‌فرماید از لباس مذلت نجات یافته افسر عزت از اوج سماوات تجاوز می‌نماید. و راقم حروف قبل از آن که به انعام تاج خاصه معزز گردد در ضمن قصیده‌ای که در مدح پادشاه عالم‌پناه نظم کرده بود این بیت را اندراج داده بود که،

بیت

ازان ز پای فتادم به کوی ذل و هوان　　　به تاج عزت شاهی نشد عزیز سرم

جناب امیرالظرفائی در تاریخ شیوع این تاج موفور الابتهاج فرماید،

۱. ارمک = جامهٔ پشمینه.

۲. ترک در غیاث‌اللغات به گوشهٔ کلاه معنی شده و در فرهنگ آنندراج «کلغی کلاه» ضبط گشته.

۳. عصابه = نوعی از جامه که بدان سر بندند (غیاث‌اللغات).

قطعه

سر شاهان دین‌پرور همایون | که هر دم دولتش بـادا زیـادت
میان خلق شد پوشیدن تاج | ز حسن اختراعش عرف و عادت
اگر چه تاج عزت آمدش نام | بود تاریخ آن «تاج سعادت»

از جملهٔ البسهٔ نفیسهٔ مخترعه جامه‌ای است که آن را «اولباقچه» گویند و آن جامه پیش‌باز است و درازیش تا کمر و پوشیدنش اکثر اوقات بر بالای قبا مقرر.

مثنوی

الهی تا لباس چرخ مینا | بود فیروزه‌گون در چشم بینا
همایون شاه را از لطف داور | لباس پادشاهی باد در بر
سرش بادا عزیز از تاج اعزاز | طفیل بندگانش خلعت ناز

دیگر از اختراعات آن که هر صباح که جمشید خورشید، سر از گریبان افق برآورده به خلعت اطلس سپهروالا جسد خود را بیاراید، و چرخ معلی تاج زردوزی مهر جهان‌آرا بر سر نهاده جبین مبین به ساکنان خطهٔ غبرا نماید پادشاه مظفرلوا قامت قابلیت به خلعتی که رنگش بدان روز مشابهت داشته باشد آرایش دهد و به لباس غیرمکرر، متلبس گشته به همان رنگ افسر بر سر نهد.

مثنوی

چو از زر تاج سازد مهر انور | نهد آن شاه بر سر تاج دیگر
رخ آن آفتاب دلفریـبان | نشد طالع دو روز از یک گریبان

و چون روز شنبه متعلق به زحل است، و رنگ زحل به عقیدهٔ اصحاب نجوم سواد دارد، پادشاه مؤید منصور در روز مذکور، ذات ملکی ملکات را به لباس سیاه می‌آرایند، و طلعت خورشید بهجت را مانند برجیس که در سواد شب نورافشان گردد به خلایق می‌نمایند. و در سویدای خاطر فضلای ستوده‌مآثر واضح خواهد بود که کسوت سیاه، لباس هیبت است بناء علی هذا حضرت خاتم‌الانبیاء ــ علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها ــ در روز فتح مکه عمامهٔ سیاه بسته بوده‌اند و در آن صورت جمال عدیم‌المثال به اهالی کفر و ضلال نموده‌اند. و از ابومسلم مروزی مروی است که نزدیک به وقت خروج، چند روز متعاقب هر روز ملازمان خود را فرموده که همه جامه‌های یک رنگ پوشند و در روزی که آن جماعت لباس سیاه پوشیدند از رؤیت ایشان مهابتی در دلش افتاده آن رنگ را شعار خود ساخت و آل‌عباس ــ رضی الله عنه ــ

از اوایل ایام خلافت و اقبال تا اواخر اوقات دولت و استقلال به آن لباس متلبس می بودند، و اعلام و دیگر اسباب فرمانفرمائی را در آن رنگ به مردم می‌نمودند.

مصرع: بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد.

روز یکشنبه که منسوب به آفتاب است و رنگ آفتاب مایل به صفرت، پادشاه صاحب‌حشمت، کسوت اصفر که کلمهٔ صفراء فاقع لونها تسر الناظرین[1] از حسن آن اخبار می‌نماید می‌پوشند و به‌سان آفتاب جهانتاب بر سریر سپهر نظیر برآمده در اشاعهٔ انوار عدل و انصاف می‌کوشند.

روز دوشنبه که منسوب به قمر است، اگر قمر به سرحد بدریت رسیده باشد لباس سفید اختیار می‌نمایند والا پوشیدن البسهٔ خضراء که ایزد تعالی در کریمهٔ عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق[2] جامه‌های بهشتیان را به آن رنگ وصف می‌نمایند میل می‌فرمایند.

روز سه‌شنبه چون مخصوص به بهرام خون‌آشام است و رنگ مریخ، حمرت دارد، پادشاه بهرام چاکر، لباس احمر در بر بر تخت می‌نشینند. و در آن روز از یمن معدلت پادشاه دوست‌نواز دشمن‌سوز، اصحاب شر به جزای اعمال خود رسیده ارباب خیر از شجرهٔ آمال و امانی، ثمرهٔ اقبال و کامرانی می‌چینند.

روز چهارشنبه که متعلق به تیر دبیر است بنا بر آن که طبیعت او امتزاج‌پذیر است گاه به پوشیدن لباس کحلی میل می‌کنند و گاهی لاجوردی می‌پوشند و احیاناً به پوشیدن جامهٔ الچه[3] می‌کوشند.

روز پنجشنبه که صاحب آن برجیس است لباس نخودی و خودرنگ اختیار می‌نمایند و در آن روز با اهل سعادت صحبت داشته ابواب عنایت بر روی ایشان می‌گشایند.

روز جمعه که به ناهید اختصاص دارد کسوت سبز یا سفید می‌پوشند و از دست ساقی عنایت جاوید، شراب کامرانی می‌نوشند. و از سیاق کلام بعضی از علمای انام چنان مستفاد می‌گردد که رنگ سبز را به انبیای عظام و اهل‌بیت حضرت خیرالانام ـ علیه وعلیهم تحف الصلوة والسلام ـ مناسبت تمام است زیرا که خضر ـ علیه السلام ـ به جهت آن ملقب شده که بر هر زمینی که می‌نشست در اطراف آن

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ٦٤.

۲. سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۱.

۳. الچه نوعی از پارچهٔ ابریشمی الوان (غیاث‌اللغات).

سبزه می‌رست. و به روایتی نوبتی بر پوستین سفید نشست و به برکت مقدم او سبز شد. بر هر تقدیر این رنگ را کافهٔ برایا بدان جناب منسوب دارند و جامهٔ سبز را خلعت او شمارند.

بیت

بر نخل گل ز آتش موسی است شعله‌ای

بر دوش سرو خلعت خضرا پیمبر است

و نزد اهل تاریخ به صحت پیوسته که در وقتی که مأمون خلیفه، امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا ــ رضی الله عنهما ــ را به ولایت عهد خود تعیین نمود، البسهٔ سیاه و اعلام سود را که شعار عباسیان بود به کسوتهای سبز و رایات خضراء مبدل گردانید.

و در اثنای عرض این داستان از تقریر گوهرافشان پادشاه عالمیان چنان به وضوح پیوست که هر نوبت که آن حضرت جمال جهان‌آرای سید انبیاء ــ علیه من الصلوات انماها ــ را در عالم رؤیا مشاهده نموده لباس خضراء پوشیده بوده‌اند.

قطب فلک هدایت و سخن‌سازی و ناظم مناظم ولایت و نکته‌پردازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید،



بیت

هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد　　جاش زیر علم سبز محمد باشد

رجاء به کمال کرم حق تعالی آن که لباس عمر و دولت این پادشاه مظفرلوا تا روز جزا از منقصت اندراس مصون باد، و دست عنایت مهیمن منان از جامه خانهٔ بر و احسان، هر روز کسوت سعادتی دیگر و خلعت مراد غیر مکرر در قامت قابلیتش پوشاند،

نظم

الهی تا جهان را آب و رنگ است　　لباس عمر این شاه جوانبخت

که آمد زیب تاج و زیور تخت　　چو روز دولتش هر روز نو باد

غلام حضرتش جمشید و زو باد

سخن گفتن قلم بلاغت دستگاه در باب
اثنیهٔ ابنیهٔ پادشاه عدالت انتباه

بر ضمایر بانیان مبانی سخن و راویان وقایع نو و کهن روشن و مبرهن خواهد بود که مؤسس اساس خلافت و سرافرازی و ممهد ارکان ملت حجازی، معزالسلطنة والدنیا والدین محمد همایون پادشاه غازی را به تشیید قواعد ابنیهٔ رفیعه و تمهید معاقد قصور بدیعه میلی تمام و رغبتی مالاکلام است. و از جملهٔ بناهای فرخنده اسم که بنا بر صورتی که در آئینهٔ ضمیر مهرتنویر آن حضرت عکس‌پذیر است معمار همت عالی نهمتش به تأسیس آن پرداخته و شرفات غرفات آن را،

مصرع: به ایوان کیوان برافراخته،

یکی «عمارت طلسم» است و آن عمارت به دارالخلافت آگره در کنار آب جون ارتفاع یافته، و نور شمسهٔ طاق بلندش چون پرتو خورشید بر ساحت گیتی تافته.

قطعه

قبهٔ افلاک پیش طارمش نامرتفـع
روضهٔ فروس پیش ساحتش نادلپذیر
پر عجایب چون سپهر و پربدایع چون بهشت
بلک آمد این و آن با نسبت قدرش قصیر
واضع تقدیر اساسش را مگر ترتیب داد
ورنه وضعی این چنین هرگز که آرد در ضمیر

بی‌شائبهٔ سخنوری و غائلهٔ مدح گستری، مهندس اندیشه از کشیدن تمثال بی‌مثالش عاجز است و زبان نکته‌دان فکرت‌پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر. مضمون کلمهٔ روضة

من ریاض الجنة در شأن او آیتی است و فحوای مقولهٔ روضة ماء نهرها سلسال از اوصاف کمالش کنایتی.

قطعه

فرخنده بقعه‌ای و مبارک عمارتی — در نیکوئی بدیع و به پاکیزگی سمر

با سقف او سپهر بلند است بی‌محل — با صحن او بهشت برین است بی‌خطر

در این عمارت غرابت‌آیت، به حسب طول، سه خانه متصل یکدیگر ساخته شده: در میان خانهٔ اول که بزرگتر است و مثمن، حوض به همان وضع ترتیب یافته و در میان حوض، نقبی حفر کرده‌اند که از آن نقب به اطراف و جوانب دیگر بیوتات آن عمارات می‌توان رفت. و بر گرد آن نقب، قبه‌ای مثمن تا کنار حوض ارتفاع داده‌اند و بر زبر آن تخته سنگی تراشیده نهاده‌اند و منافذ آن قبه را به گچ و آهک مستحکم کرده و شرط کمال استحکام به جای آورده که هرگاه حوض پرآب شود آب به جانب نقب نفوذ نکند.

خانهٔ میانه نیز مثمن است و مبنی است بر رواقها و منظرها. و در میانهٔ این خانه نیز حوضی ساخته شده. و در هر جانب از ارکان اربعهٔ این خانه دهلیزی واقع است و ابواب دو دهلیز را که یکی متصل به خانهٔ بزرگ است و دیگری پیوسته به خانهٔ ثالث ــ که به مثابه دالان این عمارت است ــ بر وجهی تراشیده و نشانده‌اند که از باز کردن دری، دری دیگر پوشیده می‌شود و از پوشیدن بابی، بابی دیگر مفتوح می‌گردد. و در اطراف آن سه خانه، دیگر خانه‌های رفیع وسیع و حجرات علوی و سفلی طرح انداخته‌اند و در کمال لطافت و نزاهت تمام ساخته.

و بر زبر خانهٔ ثالث، تالاری رفعت‌آثار که رشک سپهر و غیرت‌افزای منزل ماه و مهر است افراخته شده چنانچه هرگاه پادشاه سکندرجاه، آن مقام فرح‌انجام را به شرف جلوس مشرف سازند، جمشید خورشید، بی‌وسیلهٔ کرسی فلک به سعادت زمین بوس نتواند رسید، و ناهید نغمه‌پرداز از دمسازی خنیاگران صحبت وافر بهجت محروم مانده آواز بدیشان نتواند رسانید.

و تاریخ تعمیر آن قصر دلپذیر از صریر قلم بدیع رقم جناب امیرالظرفائی مولانا شهاب‌الدین احمد معمائی بر این منوال به گوش هوش صغیر و کبیر و برنا و پیر می‌رسد.

نظم

به فرمان شاه همایون لقب — سلیمان دین‌پرور و دادرس

بنا یافت این خانهٔ دلگشا — که جز طرف آن نیست جان را هوس

فضایش مبرا ز گرد و غبار ... حریمش معرا ز خاشاک و خس

زلالش به آب خضر همنشین ... هوایش به روح‌القدس همنفس

چراغش ز نور قدم مستنیر ... فروغش ز شمع ازل مقتبس

بجز بوسه دادن به خاک درش ... ندارند کـــروبـیـــان ملتمس

درو هر که ره یافت با خویش گفت ... بهشت مخلد همین است و بس

خرد بهر سال بنایش نوشت ... «ندیده چنین خانه‌ای هیچکس»

۹۴۰ =

دیگر از جملهٔ عمارات مخترعهٔ حضرت پادشاهی کوشکی است در قلعهٔ دارالخلافت آگره بر سطح منزلی که در سوابق ایام، خزانهٔ حکام هند بوده بنا نموده‌اند. و آن قصر مشتمل است بر حجرات و ایوانها و در رفعت به مرتبه‌ای است که هرکس بر بامش نشیند خود را با ساکنان سدره همنشین بیند و به دست آرزو از خوشهٔ سنبله و خرمن ماه، دانه چیند.

بیت

از بلندیش هست در تشویر ... قبهٔ نه سپهر و قصر سدیر

آب جون تا سه چهار کروه[1] از آن عمارت به نظر درمی‌آید و صفا و لطافت آن، ابواب فرح بر خواطر می‌گشاید.

قطعه

عین تسنیم است آبش یا زلال سلسبیل

عرصهٔ چرخ است صحنش یا بهشت جاودان

آب و باد اوست چون باد مسیح و آب خضر

باد جان‌بخشش چو جان و آب دلجویش روان

و از آن جمله عمارتی است که در حصار گوالیار که از بدایع صنایع آفریدگار است از سنگ تراشیده صفت رفعت گرفته و اطراف و جوانب آن به اصناف زیب و زینت، سمت لطافت پذیرفته.

قطعه

اوجـــش فلکی است کز بلندی ... معیار عیار آسمان است

در حافظه از خیال نقشش ... بشکفته هزار بوستان است

۱. کروه واحد مسافت است به اندازهٔ ثلث فرسنگ و در هندوستان برابر با دو میل انگلیسی.

و از جملهٔ بنیان رفیع الشان بدیع مکان این مؤسس قواعد عدل و احسان، شهر دین‌پناه است که بی‌شائبهٔ تکلف، پناه دینداران معارف انتباه است. خامهٔ مشکین عمامه از نسایم شمایم بنای آن بلدهٔ طیبه، مشام جان ارباب عمایم را برین منوال معطر می‌گرداند که در شهر شعبان سنهٔ نهصد و سی و نه که قلعهٔ گوالیار از مقدم پادشاه سکندرآثار، غیرت حصار سپهر دوار بود، شبی بر تخت بخت و فیروزی نشستند و زمره‌ای از خواص بارگاه فلک اشتباه و فرقه‌ای از ندمای فضایل‌پناه را در مجلس اشرف اعلی رخصت جلوس عنایت فرموده از هر جانبی سخن در پیوستند. در آن اثنا زبان الهام بیان به امثال این عبارات، گوهرافشان گشت که مدتی است که این اندیشه در سر و این عزیمت در خاطر رسوخ یافته که نزدیک به دارالملک حضرت دهلی، بلده‌ای رفیع و وسیع که کنگرهٔ فصیلش زبان طعن بر خورنق و سدیر[1] دراز کند و پاسبان بروجش با هندوی زحل، دعوی همسری آغاز نماید ساخته شود. و در درون آن بلده قصری مبنی بر هفت طبقه پرداخته آید و در اطراف آن باغات و بساتین بدایع آئین ارتفاع یابد چنانچه صیت لطافت و نزاهت آن عمارات را هرکس شنود از اقطار آفاق به نظاره‌اش شتابد، و آن مأمن هوشمندان آگاه و مسکن اصحاب یقظه و انتباه گشته به «دین‌پناه» موسوم شود. حاضران صحبت جنت‌رتبت، زبان اخلاص به تحسین و آفرین گشاده در آن اثنا امیرالظرفاء قدوة‌الفضلاء مولانا شهاب‌الدین احمد معمائی را به خاطر رسید که «شهر پادشاه دین‌پناه» به حساب جمل «نهصد و چهل» می‌شود، پس اگر در این تاریخ آن بلده را طرح اندازند از نوادر اتفاقات خواهد بود. و همان ساعت این معنی را به‌شرف‌عرض رسانیده حضرت اعلی و بندگان سدهٔ سدره انتما از آن حسن اتفاق تعجب نمودند، و زبان حال و قال هر یک از مجلسیان در مخاطبهٔ پادشاه سخندان به مضمون این مقال مترنم گشت که

هر چه رایت نقش بندد بر ضمیر ‌ ‌ ‌ ‌ از قضا نبود جز آن صورت پذیر
و آنچه تدبیرت نگارد بر ورق ‌ ‌ ‌ ‌ راست آید نسخهٔ تقدیر حق

القصه بنابر سبب مذکور، آن عزیمت در خاطر انوار پادشاه مؤید و منصور تصمیم یافته بعد از آن که از گوالیار در ضمان عنایت حضرت پروردگار به آگره شتافتند در اوایل ذیحجهٔ سنهٔ نهصد و سی و نه عنان بارهٔ جهان نورد به جانب دارالملک حضرت دهلی تافتند و بعد از وصول بدان بلدهٔ جنت‌صفات ــ حرسهاالله عن الحادثات ــ و تقدیم لوازم استخاره و استشاره زیر پشته‌ای که به آب جون اتصال دارد و از آنجا تا بلدهٔ مذکور به

۱. خورنق و سدیر نام دو قصر و عمارت است که نعمان بن منذر به جهت بهرام گور ساخته بود.

حسب تخمین سه کروه مسافت است جهت بنای شهر دین‌پناه تعین پذیرفت و در اواسط محرم‌الحرام سنة اربعین و تسع‌مائـه (۹۴۰) در ساعتی که حکمای دقیقه‌شناس و دقیقه‌شناسان حکمت اقتباس اختیار نمودند مشایخ عظام و سادات ذوی‌الاحترام و زمرهٔ علما و ائمهٔ دهلی به ملازمت پادشاه بحر مکرمت شتافته و به نیت اتمام آن بنای سعادت‌فرجام و استحکام اساس دولت پادشاه عالی‌مقام، فاتحهٔ فایحه بر زبان رانده نخست آن حضرت به دست حق‌پرست، خشت بر زمین نهاد و آن زمرهٔ کریمه در آن محل هریک سنگی به دست گرفته به مرتبه‌ای ازدحام نمودند که ملازمان مواکب کواکب مراتب و استادان بنّا و مزدوران توانا را مجال سنگ کشیدن و گل آوردن نماند. و هم در آن روز در قصر خاصهٔ پادشاهی آغاز کار کـــرده شد و ظاهراً تا اکنون که اواخر شوال سنهٔ مذکوره است فصیل و باره و سور و دروازهٔ شهر دین‌پناه نزدیک به اتمام رسیده و خرد و بزرگ و تاجیک و ترک را به اختتام تمام ابنیهٔ رفیعهٔ آن بلدهٔ منیعه امیدواری حاصل گردیده. رجاء واثق و وثوق صادق که همواره توفیقات الهی و تأییدات نامتناهی شامل حال حضرت پادشاهی باشد تا در آن بلدهٔ فرخنده و سایر عمارات عالیات بر مسند جاه و جلال و تخت سلطنت و استقلال تمکن نموده به اشاعهٔ عدل و رعیت‌پروری پردازد و به تشیید اساس انصاف و مرحمت گستری اقدام فرموده ملتمسات خواص و عوام بر طبق مرام به اجابت مقرون سازد.

بیت

سایهٔ عالم‌پناهش تا ابد پاینده باد
آفتاب عز و جاهش جاودان تابنده‌باد

قطعه‌ای که جناب امیرالظرفائی مولانا شهاب‌الدین احمد معمائی در بیان تاریخ مذکور در سلک نظم انتظام داده‌اند این است که سمت تحریر می‌یابد.

قطعه

داور دوران، پناه ملک و دین — خسرو عادل همایون پادشاه
کرد این شهر معظم را بنا — تا کنندش اهل دین آرامگاه
سال تاریخ بنایش نزد عقل — هست «شهر پادشاه دین‌پناه» =۹۴۰

بندهٔ درگاه را در روز اشتغال بدان بنا این رباعی به خاطر فاتر رسیده بود که:

چون خسرو غازی لقب پاک سرشت — بنیاد نهاد طرفه شهری چو بهشت
بر صفحهٔ مهر خامهٔ تیر دبیر — «بنیاد بنای خیر» تاریخ نوشت =۹۴۰

شایع ساختن خامهٔ سخن‌آرا آوازهٔ بعضی دیگر از اختراعات را

چون مهم سازان قدر و قضا، طنطنهٔ کوس خلافت پادشاه مظفرلوا را به گوش هوش مقیمان عالم علوی و سفلی رسانیدند و معتکفان عالم بالا خطبهٔ سلطنت ربع مسکون را به نام همایون فرجامش خوانده صیت این بشارت را در اطراف آفاق شایع گردانیدند، به خاطر خجسته‌مآثر آن حضرت رسید که روز جلوس را مانند عید سعید اعتبار کرده هر ساله در آن روز به سرانجام اسباب جشن و سور اشارت نمایند و به لوازم قبق[1] تاختن و تیر انداختن پرداخته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انسان بگشایند. و از آن سال باز هر سال بر این منوال به سرانجام طوی می‌پردازند و از موايد کثیرة‌الفواید پادشاهی، سالکان مسالک دولتخواهی را محظوظ و بهره‌ور می‌سازند. از آن جمله در اوایل جمای‌الاول سنهٔ اربعین و تسع مائه (۹۴۰) به دستور معهود،

نظم

کار پردازان دولت خاستند مجلس عیش و نشاط آراستند

و چون در آن اوقات طوی تزویج شاهزادهٔ مظفرلوا، زبدهٔ خاندان صاحب‌قران کشورگشا، معین السلطنة والخلافة ابوالنصر محمد هندال میرزا نیز وقوع می یافت، بساط نشاط و سور و ایام بهجت و سرور بیشتر از پیشتر انبساط و امتداد پذیرفته انوار مسرت و شادمانی به ابلغ صورتی بر وجنات احوال انسانی تافت. امراء و ارکان دولت در راست

۱. قبق به فتحتین در ترکی کدو را گویند. و در زمانهٔ قدیم، ترکان کدوئی از چوب آویخته نشانه می‌زدند و حالا به جای کدو طشت را می‌زنند (م).

کوچهٔ باغ پادشاهی چهارطاقها برافراختند و هر چهارطاقی را به اقمشهٔ بدیعه و اجناس نفیسه مرتب و مزین ساختند.

نظم

به هر سو از آن باغ جنت‌اثر — شد افراخته چارطاق دگـر

مزین به دیبای روم و فرنگ — ز اجناس زردوزی و هفت‌رنگ

و صناع و محترفات، مجموع بازارها را آئین بسته دکاکین را رشک نگارخانهٔ چین و غیرت افزای سپهر برین گردانیدند. لامیرالظرفائی،

نظم

از یمن قدوم شاه خورشید جبین

آراسته شد آگره چون فردوس برین

آراسـتن مملکت آئیـن وی است

جان باد فدای او چه آئین است این

و اسواق سفاین را که در آب جون کاین است در زیب و زینت از گلشن قصور جنت درگذرانیدند.



مثنوی

به دریا که آنها شد آراسته — مهیا درو هر چه دل خواسته

ندیده است چشم کسی در جهان — به بحری چنین چارسوقی روان

فراشان چابکدست، بارگاه سعادت‌پناه و خرگاه مراد را قریب دولتخانهٔ بزرگ برافراختند و اطراف دولتخانه را به شامیانهای هفت رنگ که از سقرلات و مخمل فرنگ ترتیب یافته بود غیرت‌فزای شادروان آسمان ساختند.

سپهری به صنعت شد آراسته — جهان در جهان سایه انداخته

درجات قبلهٔ خانهٔ طلسم قصر روان سر به قبهٔ گردون کشید و چشم هرکس که بر آن منزل بدیع می‌افتاد از غایت غرابت آن متعجب می‌گردید. در آن ایام خجسته آغاز فرخنده فرجام، پادشاه سلیمان احتشام از وقت جلوس خسرو خاوری بر اورنگ نیلوفری تا زمان جلوه گری ناهید و مشتری در دولتخانهٔ طلسم،

مصرع: به رسم سلاطین فرخنده اسم،

بر تخت بخت و فیروزی نشسته ابواب الطاف و بنده‌پروری، روزگار بر فرق عباد می‌گشاد. و چون در بزم سپهر روشن‌چهر، مشاعل کواکب مشتعل می‌گشت و بازارها آذین

بسته و تخته پل روان که بر روی آب جون مرکب بود از بسیاری افروختن شمع و چراغ در اضائت از ساحت فلک درمی‌گذشت پادشاه عالم‌پناه لحظه‌ای با جمعی از خواص و بعضی از اصحاب اختصاص، سیر فرموده به نظارهٔ چارطاقهای بدیع‌آئین و دکاکین پرزیب و تزئین می‌پرداخت، آنگاه به دولتخانهٔ طلسم مراجعت فرموده صحبت وافر بهجت را به زمره‌ای از فضلای روزگار و فرقه‌ای از ندمای فضیلت‌شعار مزین می‌ساخت. در آن مجلس بهشت‌آسا نواهای دلگشای و الحان فرح‌افزای خوانندگان خوش‌آواز و سازندگان نغمه‌پرداز ناهید را به رقص می‌آورد و آواز نی و قانون و صدای چنگ و ارغنون در ضمیر،

مصرع: پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف،

به ابلغ وجهی تأثیر می‌کرد. و در آن لیالی و ایام بهجت انجام، بکاولان آستان فلک‌احتشام، هر ساعت مائده‌های طعام، به عدد کواکب چرخ فیروزه‌فام، معد و مهیا می‌ساختند و از وفور اطعمه و اشربهٔ گوناگون و فاکهة مما یتخیرون * ولحم طیر مما یشتهون[1] رسم آز و جوع از عرصهٔ عالم برمی‌انداختند.

مثنوی

به بزم خسروی هر دم مکرر | شدی خوانهای نعمت روحپرور
به هر خوانی ز نعمتهای شاهی | مهیا بود چندانی که خواهی

در روز طوی بزرگ این مستخدم سلاطین تاجیک و ترک بر اسبی قمرمسیر که نظیر آن در طویلهٔ جهان، کسی مشاهده نفرموده و شبیه آن در میدان خیال بر عرصهٔ خاطری جولان ننموده،

قطعه

مرکب میمون، رخ گلگون، تک هامون‌گذار
مرکبی دلدل، دلی مرمر، سم صرصر مسیر
تا کسی برهم زدی دیده، به تک می‌کرد طی
هر مسافت را که وهم آرد به سالی در ضمیر

به دولت و اقبال سوار شد به حشمتی که گردون پیر با آن که با صد هزار دیده سالها گرد کرهٔ خاک گردیده هرگز نزدیک به آن تجملی ندیده به جانب عیدگاه نهضت فرمود. امراء و ارکان دولت و مقربان و اعیان حضرت و عساکر ظفرمآثر و سایر اکابر و اصاغر بر

۱. سورهٔ واقعه، آیات ۲۰ و ۲۱.

اسبان تازی‌نژاد سوار گردیده در رکاب سعادت‌انتساب بودند، و زمره‌ای از خدام بهرام انتقام، جوشنهای زرنگار پوشیده به یمین و یسار خسرو جم اقتدار جولان می‌نمودند،

مثنوی

نهان گشته در خود و جوشن همه ز سر تا به پا غرق آهن همه

به کین فتنهٔ عالمی هرکدام به مردافکنی رستمی هرکدام

نوای نقارهٔ بلندآوازه مژدهٔ دولت جاودانی به گوش هوش معتکفان صوامع افلاک می‌رسانید و صدای نفیر ظفرصریر، بشارت سعادت دو جهانی در میان مقیمان خطهٔ خاک شایع می‌گردانید. و در آن روز فیروز، ازدحام خلایق در فضای عیدگاه به مثابهی بود که از صحرای محشر خبر می‌نمود، و از وفور آمد و شد سوار، گرد و غبار به مرتبه‌ای در هیجان آمد که فلک تیزگرد، جهت نظاره دیده نمی‌توانست گشود.

مثنوی

در آن روز از کثرت خاص و عام ز بسیاری ازدحام عـوام

در آن راه راه نفس بسته بود ز حمل خلایق زمین خسته بود

و پادشاه ظفرقرین به این تجمل و آئین چون به پای قبق رسید ملازمان مواکب کواکب مراتب در ساعت، کدوهای سیم و زر مانند شمس و قمر که در برجی از فلک اخضر مجتمع باشند مرتفع گردانیدند، و فوجی از جوانان جلادت‌آئین که به کمان ابرو و تیر مژه در هر نفسی هزار دل صید کنند بی‌اندیشه، آغاز قبق تاختن و تیر انداختن کردند و علی‌الفور از ضرب پیکان دلفشان کدوهای زرین و سیمین را قطعه قطعه کرده به‌سان شهب ثاقبه که از اوج سما به سوی حضیض غبرا ریزان شود از بالای قبق پائین آوردند، و پادشاه بنده‌نواز، آن جوانان‌قادرانداز‌را به انعام اسب و خلعت سرافراز ساخته عنان توسن گردون‌خرام به جانب دیوانخانهٔ بزرگ منعطف گردانیدند. و بعد از ادای نماز پیشین بر تخت سپهر قرین تمکن فرموده اکابر و اعیان و ارکان دولت راسخة‌البنیان را بار داده امراء و ایجکیان و صدور و مقربان، ساچقها کشیده هر کس به جای خود بایستاد. دست دریانوال پادشاه حاتم‌خصال، تمامی آن نقود را منقسم به سه قسم ساخته بخشی را به ارباب دولت انعام نمودو رکن‌السلطنه امیر هندوبیـــک را فرمود تا آن وجه را میان آن جماعت تقسیم نماید. و قسمی را به اصحاب سعادت انعام کرد و جناب شرف‌الملک مولانا محیی‌الدین محمد فرغری به تقسیم آن پرداخت. و بخشی دیگر را که انعام اهل مراد بود انیس مجلس خاص امیر اویس محمد حسب‌الحکم منقسم ساخت.

و در آن روز جناب مسیحا انفاس معالی اقتباس مولانا یوسفی قصیده‌ای گذرانید که مطلعش این است:

گلبانگ عیش و نوش به گردون رسیده است

عید جلوس شاه همایون رسیده است

و از جامه خانهٔ عنایت بی‌غایت، جناب مشارالیه و بسیاری از امراء و اعیان به تشریفات فاخر مفتخر گشتند و در لوازم عبودیت افزوده مجدداً به قلم اخلاص، دعای دوام دولت پادشاهی را بر لوح دل نوشتند.

مثنوی

که شاها جهان در پناه تو باد — سر دشمنان خاک راه تو باد

چو روز جلوس همایون اثر — ترا باد هر روز عید دگر

چو سرو از غم دهر آزاد باش — به اقبال بی‌منتها شاد باش

بر این قیاس، پادشاه خرداقتباس در روزی که آفتاب به نقطهٔ شرف رسد قاعدهٔ طوی را مرعی دارند و در روز نو روز قدیم را منسوخ شمارند زیرا که ملوک مجوس در آن روز عید می‌کرده‌اند و مجتهدان ملت حنیف، احیای طریقهٔ ایشان را مذموم شمرده‌اند.

و در ماه مبارک رمضان سنهٔ اربعین و تسع‌مائه (۹۴۰) که چهارباغ دول نور از شرف نزول آن حضرت، غیرت‌فزای گلستان ارم بود بلکه بر منزهات ریاض جنان دعوی تفاخر می‌نمود در روز سیزدهم که خسرو خاوری به درجهٔ شرف رسید مهم‌سازان بارگاه پادشاهی و کارپردازان درگاه ظل‌اللهی چنانچه باید و شاید در حسن جشن کوشیدند و اسباب طوی کما یحب و ینبغی مرتب و مهیا گردانیدند. و پادشاه عالم‌پناه مانند جمشید خورشید که برج حمل را از نور حضور خود نوید شرف جاوید دهد در آن روز در خرگاه دوازده برج منزل گزید و پایهٔ جمعی کثیر از ایستادگان آستان خلافت آشیان را به انعام خلع فاخره و تفویض مناصب مناسبه به ایوان کیوان رسانید. از آن جمله کما ینبغی به حال جلال‌خان ولد سلطان علاءالدین پرداخت و او را به انعام توق[1] و نقاره بلندآوازه ساخت. و از امرای ترک انیس مجلس خاص و جلیس محفل اختصاص، امیر اویس محمد که جمال حالش به اصناف اوصاف حمیده و انواع اخلاق پسندیده مزین و محلی است و جناب امارت‌شعار فرخنده‌اطوار ندیم‌بیک مهردار که لقب کوکلتاشی[2] پادشاه

۱. توق در اصل توغ بوده غین را به قاف تبدیل کردند به معنی علم و نشان (م).

۲. کوکلتاش = برادر رضاعی پادشاه. این لغت مرکب است از کوکه + تاش و لام تجعیل پس کوکلتاش ←

کامکار، طراز خلعت خلقت اوست، و زبدهٔ امرای دولت قرین، امیر جلال بابای قوچین و امیر نظام‌الدین عبدالغفار تواجی و امیر محترم و امیر حاجی محمد کوکی و امیر عاشق بکاول[1] به انعام چتر توق[2] سر مفاخرت به اوج عیوق رسانیدند.

و از امرای افغان محمودخان سروانی و جلال‌خان بن نصیرخان و جلال‌خان بن دریاخان نیز بدان عنایت مفتخر و بلندپایه گردیدند. و امیر ترک علی و شیخ کورن و قاضی مجدالدین و بهادرخان و قطب‌خان ولد شیرخان به انعام زیلوچه[3] سرافراز شده پای بر مسند امارت نهادند و بقیهٔ خاندان مشایخ متقی خواجه تقی‌الدین باقی و بایزیدخان ولد محمدخان جتهری و گدائی‌خان را رکاب عنایت فرموده ابواب الطاف بر روی روزگار ایشان گشادند.

و در آن روز فیروز جمعی از شعرای سخن‌آرا مثل جناب مسیحا انفاس انوری اقتباس مولانا یوسفی و سلیل اعاظم‌الامراء امیر ولی بیک امیر یمقورچی[4] و سعادت‌پناه مولانا محمد شاه قصاید غرا گذرانیدند و همگنان به انعام اسب و خلعت مفتخر و سرافراز گردیدند. دو بیت اول قصیهٔ مولانا یوسفی این است که،

بیت

اقبال جهان را به طرف راه برآمد
نوروز همایون شه جمشید فر آمد
نوروز همایون شه جم قدر که حکمش
بی‌شوب تغیر چو قضا و قدر آمد

و مطلع قصیدهٔ امیر ولی بیک این،

بیت

من که بودم قطره‌ای در لجهٔ غم مبتلا
دائم از سرگشتگی مفتون گرداب بلا

← یعنی دو شخص که شیر یک دایه خورده باشند (آنندراج).

۱. بکاول = داروغهٔ مطبخ و باورچی‌خانه (آنندراج).

۲. چتر توق از عالم علم است و کوتاهتر از او وقطاسی چند برافزایند به‌سان چتر توق لیکن از او درازتر.

۳. زیلوچه = زیلوی کوچک.

۴. قورچی = کسانی که دور اسب یا فیل سواری سلطان برای محافظت باشند و لفظ «یم» از ادوات الحاقیه است (م).

دو بیت اول قصیدهٔ مولانا محمد شاه این،

بیت

ای رخ خوی کرده‌ات تازه چو گلبرگ تر

خدهٔ مسلسل برو، فتنهٔ دور قمر

لعل لبت جانفزا، سرو قدت دلربا

زلف تو دام بلا، نرگس تو فتنه‌گر

راقم این حروف نیز در تهنیت روز مذکور قصیده‌ای در سلک نظم کشیده بود و مانند سایر شعراء به انعام اسب و جامه مباهی گردیده و دو بیت اول آن قصیده این است،

بیت

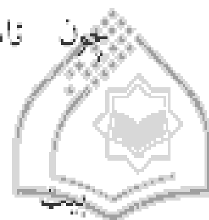
ای نیر جمالت، مهر سپهر شاهی

روشن ز نور رویت از ماه تا به ماهی

از فیض فضل ایزد، شد بر تو بار دیگر

چون نام تو همایون نوروز پادشاهی

و دو بیت آخر آن این،



بیت

تا هر بهار از خور،

بادا ترا مسلم تخت جهان‌پناهی

نوروز تا چمن را بخشد لباس خضرا

از خلعت تو بادا اهل شرف مباهی

و ایضاً در روز مذکور، ملاذ الجمهور امیر اویس محمد این غزل به عرض پادشاه بلند محل رسانید که،

بیت

رخت از روی خوبی آفتاب اوج گردون است

نهال قامتت در گلشن جان، سرو موزون است

مرا در عاشقی نسبت مکن با وامق و مجنون

کز ایشان عشق من از دولت حسن تو افزون است

به این خوبی که لیلی در همه عالم علم گشته

همه از پرتو تأثیر عشق پاک مجنون است

لب شیرین به دشنام رقیبان تا گشاد آن گل

از آن حسرت دل صد پاره‌ام چون غنچه پرخون است

اویسی جمله عالم را نشاط و عشرت و شادی

ازین نوروز فیروز دل‌افروز همایون است

القصه چون زمانه به لباس آل‌عباس متلبس گردید و موابد کواکب،

مصرع: در بزم فلک پدید آمد،

خوانسالاران آستان ملایک آشیان، سماط احسان گسترده، آن مقدار اطعمه و اشربه و حلاوا حاضر ساختند که قلم دو زبان از تقریر ترکیب آن عاجز است و بیان بنان از تحریر لطافت و کیفیت آن قاصر.

مثنوی

ز شربتهای رنگارنگ صافی چو نور مهر در ظلمت شکافی

ز اصناف غذاهای فواکه که هر لاغر ز اکلش گشت فربه

به جشن شاه حاضر گشت چندان که شرحش نیست در وسع سخندان

و همچنین پادشاه ظفرقرین در هر سال در سیم ذیقعده که روز ولادت باسعادت آن حضرت است به لوازم جشن و سور قیام می‌نمایند و به وزن جسد همایون و اسلحهٔ خاصه، زر تصدق می‌فرمایند. لمولانا یوسفی:

خسرو جم حشمتی را همسر زر می‌کنند

آفتابی را بـه کوکبهـا برابر می‌کنند

بناء علی هذا در غرهٔ ذیقعدهٔ سنهٔ اربعین و تسع‌مائه (۹۴۰) که نهال قامت با استقامت آن آفتاب سپهر سلطنت و استقلال، در جویبار عنایت مالک‌الملک متعال، طوبی مثال، بیست و هفت سال پرورش یافته بود و سنین عمر عزیزش به سال بیست و هشتم انتقال می‌نمود در وقتی که قلعهٔ گوالیار به فر طلعت همایون آثار مزین گشته طعنه بر منزل خورشید فایض‌الانوار می‌زد، فرمان واجب‌الاطاعت به ترتیب اسباب جشن و سور شرف صدور یافت و در بیرون آن حصار سپهرکردار، در کنار غدیری کوثر نظیر، مرغزاری چون میدان عمل در غایت وسعت و مانند ساحت امید در نهایت فسحت، سواد مینارنگ او از روضهٔ مینو دلگشای‌تر، و نسیم شمال غالبه بیزش از نافهٔ مشک تتاری عطرسای‌تر، جهت آن کار تعیین یافت و فراشان چابکدست، پرده‌سرای سپهرآسا را که از سقرلاط قرمزی مرتب گشته در آن سبزه‌زار بهشت‌آثار مبسوط گردانیدند، و نزدیک به دهلیز

سراپرده، قصر روان را برافراخته قبهٔ آن را بهٔ قمهٔ جوزا و اوج ثریا رسانیدند. خرگاه دوازده برج به جای دولتخانهٔ عالی افراخته گشت و خرگاه سعادت و مراد نیز دوخته شده از ایوان کیوان درگذشت. کندلان[1] مخمل قرمزی بر زبر خرگاه دوازده برج مرتفع شده بر اوج فلک نیلوفری پرتو انداخت، و شامیانهای منقش ملون، جهان در جهان سایه افکنده عالمی را از تاب آفتاب خلاص ساخت. امراء و ارکان دولت، و مقربان و اعیان حضرت، و صدور و وزراء و سایر ملازمان سدهٔ سدره‌انتما، خیام منقش رنگین و شامیانهای پرزیب و تزئین در اطراف دولتخانهٔ همایون برافراختند و زمین را از کثرت خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه، غیرت‌افزای فلک ثوابت ساختند.

بیت

زمین از خیام کواکب اثر به‌سان سپهر آمد اندر نظر

پادشاه فریدون‌فر، مانند خورشید انور که به هنگام استوا از وسط السماء میل به عالم سفلی نماید در دوم ماه مذکور از قلعهٔ گوالیار بدان مرغزار بهشت‌آثار تشریف برده نزول اجلال فرمود. و روز دیگر که یکشنبه بود مانند خسرو خاوری که بر تخت نیلوفری برآید بر سریر مذهب که در پیش خرگاه دوازده برج منصوب بود صعود نمود. آنگاه امراء و وزراء و اصحاب دولت و علماء و فضلاء و ارباب سعادت، بار یافته به طریق رسم و عادت، شرایط تهنیت روز فیروز ولادت به تقدیم رسانیدند و به‌سان اهالی مراد، زبان حال و قال به دعای ایام کامرانی آن مهرسپهر خلافت و استقلال گویا گردانیدند.

مثنوی

کای شه عادل همایون فال آفتاب سپهر عز و جلال

عید میلاد تو مبارک باد تاج عزت ترا به تارک باد

و در آن روز فیروز، بکاولان آستان آسمان احتشام، به اطعام خواص و عوام قیام و اقدام نموده آن مقدار موائد طعام و اشربه و مربیات حلاوت‌انجام کشیدند که قافلهٔ جوع و آز از ممالک هند رخت بربست! و هرکس در ملازمت سدهٔ سدره مرتبت بود از انواع اغذیه و حلاوا به حظی وافر محظوظ و بهره‌ور گشته، و در آن بارگاه عالم‌پناه خواجه غیاث‌الدین علی مستوفی قصیده‌ای گذرانید که مطلعش این است،

نظم

شهنشاهی که شد خورشید از نور رخش انور

۱. کندلان = خیمه‌ای بزرگ که در پیش درگاه ملوک بر پای دارند (م).

به عالم سایه‌اش چون ابر رحمت مرحمت گستر

و به انعام تاج عزت و خلعت بسیار بهجت، معزز و مباهی گشت. و در نماز دیگر همان روز پادشاه عالم‌افروز را در میزان توفیق الهی به زر سنجیده آن نقود که مبلغ پانزده هزار تنکهٔ سرهٔ یک مثقالی بود میان ارباب استحقاق تقسیم یافت و فرمان واجب‌الاذعان به سرانجام اسباب طوی بزرگ صادر گشته امراء و وزراء به ترتیب آن اشتغال فرمودند و آنچه توانستند و لایق دانستند در روز دوشنبه چهارم ماه مذکور سامان نمودند. صباح روز سه‌شنبه که خسرو بیضا علم یعنی خورشید انجم حشم،

مصرع: از سراپردهٔ سفیدهٔ صبح،

بیرون خرامیده اورنگ فیروزه‌رنگ افلاک را از فر وجود فایض‌الجود، زیب و زینت داد، و مواکب کواکب را خلع نورانی پوشانیده به دست کرم، خوان احسان نهاد.

مثنوی

صباحی که خورشید گیتی‌نورد | بر اورنگ فیروزه‌گون جای کرد
چو پروانه بر شمع خیل نجوم | به گردش نمودند یکسر هجوم
محمد همایون شه پاک دین | ترازندهٔ[1] تاج و تخت و نگین
برآمد چو خور بر سریر بلند | شد از مقدمش تخت زر ارجمند
نشستند شهزادگان عظام | به نزدیک تخت سپهراحتشام
سران سپاه از یمین و یسار | ستادند بر جای خود بنده‌وار

از اهل سعادت جمعی را که طالع مساعدت کرد به رخصت جلوس سرافراز گردیدند، و بعضی به پای ادب ایستاده از انتظار الطاف پادشاهی در آئینهٔ بهبود، چهرهٔ مقصود دیدند. اهل مراد به مراد خاطر، کمر خدمت بسته به جای خود ایستادند و منتظر صدور فرمان واجب‌الانقیاد بوده همگنان زبان به دعا و ثنا گشادند.

مثنوی

که ای شاه جم قدر صاحبقران | سکندرنشان ممالک‌ستان
دلت از غم دهر آزاد باد | به سور دگر هر زمان شاد باد

فیلان کوه‌پیکر عفریت‌منظر به جلهای گوناگون از اطلس و اکسون[2] آراسته شده جوانان ناوک‌افکن بر پشت آنها نشستند و شتران صحرانورد کوه‌کوهان بر گستوانهای

۱. در نسخهٔ خطی: «برآرنده» بوده.

۲. اکسون = نوعی از دیبای سیاه (معین).

سقرلاط بر پشت انداخته بر گرد النگ[1] مینارنگ، سپوری بستند[2]. میرآخوران، اسبان طویلهٔ خاص را به زینهای زرین و توکهای[3] زربفت مزین گردانیده در موضع معهود نگاه داشتند، و یساولان بهرام‌صولت، طوایف انام را که در آن سدهٔ سدره مقام ازدحام می‌نمودند هریک را در موضع مناسب نگاه داشته سر گذار نگذاشتند. بکاولان و خوانسالاران از مواید اطعمه و اشربه و حلاوا آن مقدار کشیدند که صحرا بدان وسعت، سمت تضایق گرفت و خلایقی که مجتمع شده بودند از مشتهیات نفس هرچه می‌خواستند یافته زحمت جوع، تسکین پذیرفت.

عجب مجلسی بود آراسته مهیا در آن هرچه دل خواسته

و در آن بزم، دست دریانوال پادشاه بهرام‌رزم، شاهزادگان عظام محمد هندال میرزا و یادگار ناصر میرزا را تاج و خلع گرانمایه پوشانیده از انعام اسب تازی وزین‌مذهب و ترکش‌بند و بار طلا[4] سرافراز گردانید. همچنین عبدالله سلطان و سلطانعلی میرزا را نیز لباسهای فاخر پوشانید. هژبر بیشهٔ پردلی، امیر مبارزالدین فقیرعلی و بسیاری از حکام ولایات هم در آن روز از جامه‌خانهٔ احسان پادشاهی، خلع گرانمایه پوشیدند و به الطاف بی‌کرانه مخصوص شده بیشتر از پیشتر در لوازم اخلاص و دولتخواهی کوشیدند. میرزا قاسم ارغون به انعام توق تفوق یافته بر ابناء جنس خود تفاخر نمود. و جناب زبدةالامرائی یوسف‌بیک ولد ابراهیم طغائی و امیر محمد حسین کپک‌باغی[5] و امیر بابای غضب‌بیگی به عنایت زیلوچه مباهی گشته قدر و منزلت ایشان بیفزود. نادرالعصر استاد علیقلی توپچی به انعام تاج و خلعت زربفت و کمر خنجر مرصع و اسب تازی‌نژاد از امثال و اقران امتیاز یافت. و خواجه غیاث‌الدین یوسف که بنا بر بعضی از اسباب از منصب اشراف دیوان معزول شده بود تاج و خلع خاصه پوشیده بار دیگر پرتو عنایت بی‌غایت بر وجنات احوالش تافت. خواجه شاه محمود نیز در آن روز به تفویض منصب وزارت سرافراز گشت و جامهٔ خاصه پوشیده فرق مباهاتش از اوج سماوات گذشت.

۱. النگ = مرغزار، چمن، سبزه‌زار.

۲. سپوری بستند = قطار در قطار ایستادند اما لفظ سپوری را در لغت نیافتم (م).

۳. توک = موی پیشانی و کاکل اسب (م).

۴. بار غالباً اینجا به معنی پرده است (م).

۵. کپنک پوشش پشمینه‌ای است که درویشان پوشند و آن تا کمر است و آستین هم ندارد و غالباً کپک مخفف کپنک است (م).

ایلچی که از پیش والی گجرات آمده عهدنامهٔ اطاعت و انقیاد آورده بود به تشریفات فاخره سرافراز گردید و به انعام اسب قمر سپهر مسیر نیز مفتخر شده به غایت تمنای خود رسید.

و در آن روز فیروز شعرای شیرین کلام، قصاید غرا در مدح پادشاه ممالک‌آرا گذرانیدند و به الطاف پادشاهانه نوازش یافته دعای دوام دولت و اقبال به تقدیم رسانیدند و از آن جمله فصیح لبیب مولانا یوسفی طبیب قصیده‌ای خواند که پنج بیت از اولش این است،

نظم

ساخت از میمنت خویش جهان را خرم

عید میلاد همایون شه جمشید حشم

خواهد آمد به ظهور آنچه به طالع مولود

خامه زد بهر وی از دولت و اقبال رقم

گر بود دولت و اقبال چنین باشد زود

که به شمشیر چو خورشید بگیرد عالم

کندش همسر دینار و درم خلق ولی

عقل گوید ز سر دانش و بینش هردم

گوهری را که بود هر دو جهان قیمت او

از چه رو خلق کند همسر دینار و درم

الحمدلله علی ما انعم والصلوة والسلام علی النبی الخاتم وعلی آله واصحابه علی وجه الاکمل والاتم.

بساط نشاط گستردن و
تتمهٔ مخترعات پادشاهی بیان کردن

از مخترعات فرح‌افزای که رای عالم‌آرای پادشاه جهانگشای به ترتیب آن اشارت فرموده دیگری «بساط نشاط» است که همگنان را موجب بهجت و انبساط است. و آن بساطی است مستدیر مشتمل بر دوایر افلاک و کرات عناصر که از اجناس فاخر ترتیب یافته:

دایرهٔ اول که منسوب است به فلک اطلس، به‌سان صحیفهٔ عمل نیکوکاران سفید است، و ثانی کبود، و ثالث به مناسبت رنگ زحل، سیاه، و چهارم که محکمهٔ برجیس سعادت جلیس است صندلی، و پنجم که متعلق است به بهرام، لعلی، و ششم که خانهٔ آفتاب است از جنس زربفت، و هفتم که منزل ناهید است سبز روشن، و هشتم که جای عطارد است، سوسنی، زیرا که مزاج عطارد ممتزج است و چون رنگ کبود را با گلگون امتزاج دهند سوسنی گردد. و سبب اختیار رنگ سوسنی بر سایر الوان ممتزجه آن که بعضی از حکما رنگ عطارد را کحلی گفته و رنگ سوسنی از سایر الوان ممتزجه به کحلی نزدیکتر است. و ایضاً زحل و عطارد در صغر نزدیک به یکدیگر به نظر درمی‌آید و رنگ زحل سیاه است، و سوسنی به سواد مناسبت دارد.

اما دایرهٔ نهم که منزل قمر است به‌سان رخسارهٔ ماه شب چهارده ابیض است و بعد از دایرهٔ قمر، کرهٔ نار و هوا به ترتیب مرتب گشته. پس کرهٔ آب و خاک انتظام گرفته و تقسیم ربع مسکون به اقالیم سبعه وقوع یافته و حضرت اعلی گاهی آن بساط را جهت انبساط خاطر اقبال مآثر در تختی مدور که در مساحت با بساط برابر است می‌گسترانند و به نفس نفیس دایرهٔ زربفت را آفتاب آسابها و نور و صفا بخشیده هر طایفه از منسوبات

کواکب سبعهٔ سیاره را در دایره‌ای که به ازاء آن وضع کرده شده می‌نشانند مثلاً امرای هندی‌الاصل و مشایخ را در دایرهٔ زحل که سواد دارد رخصت جلوس ارزانی می‌دارند، و سادات و علماء را در دایرهٔ مشتری که صندلی است و علی هذا القیاس.

و گاهی مردمی که در دوایر مذکوره می‌نشینند به انداختن قرعه‌ای که در هر جانبش صورت شخصی بر وضعی غیرمکرر به قلم اختراع تصویر یافته مأمور می‌گردند. و از دست هرکس هر صورت برمی‌آید به همان صورت در آن دایره متمثل می‌گردد. مثلاً اگر صورت شخصی قائم می‌آید می‌ایستد و اگر قاعد برمی‌آید می‌نشیند، و اگر مضطجع برآید تکیه می‌کند بلکه به خواب می‌رود، لاجرم آن مجلس صورتی در غایت غرابت پیدا می‌کند و موجب ازدیاد مواد نشاط و انبساط می‌گردد.

و از جملهٔ فوایدی که بر آن بساط موفور الانبساط ترتیب می‌یابد یکی آن که در هر دایره از دوایر افلاک سبعه دو صدر کاین است چنانچه در دوایر سبعه چهارده صدر متعین باشد، لاجرم میان مردمی که پیوسته تلاش نشستن در صدر مجلس می‌نمایند و بر روی خود ابواب تعجب می‌گشایند هرگاه به آن بساط درآیند مخاصمت وقوع نمی‌یابد زیرا که هر یک در آن مجلس در جائی که مدعا دارند می‌نشینند.

دیگر از مخترعات خاطر خطیر صاحب تاج و سریر آن که چون در ممالک هندوستان مگس بسیار می‌باشد و گرد و غبار به سبب هبوب شدت باد، زیاده از حد اعتدال حادث می‌گردد رکابداران، شربت خاصه را در صراحیهای مینا به مجلس اشرف اعلی می‌آورند تابی از آن که مشرب عذب مجلسیان از شربتی که مگس و خاک و خاشاک در آن افتاده باشد مکدر گردد از اشربهٔ صاف پاک محظوظ و بهره‌ور شوند.

دیگر آن که فرمان اشرف اعلی چنان صدور یافته که به دستور، صبح و شام، نقاره‌چیان آستان فلک احتشام در وقت طلوع نیر اعظم نیز نقارهٔ نوبت زنند و نقارهٔ صبح را که در وقت قیام به وظایف طاعات و عبادات است «نوبت سعادت» گویند، و نقارهٔ زمان طلوع آفتاب را که اوان سرانجام مهام سرکار سلطنت است «نوبت دولت» نامند، و نقارهٔ شام را که زمان فراغت و صحبت است «نوبت مراد» خوانند. همچنین در شب اول هر ماهی و شب چهاردهم نیز که وقت استقبال شمس و قمر است به نواختن نقارهٔ شادیانه امر می‌نمایند و ابواب فرح و سرور بر روی روزگار نزدیک و دور می‌گشایند.

دیگر آن که طبلی رعدآواز نزدیک به دیوانخانهٔ پادشاهی می‌نهند تا دادخواهان آن را به فغان می‌آرند و نواب کامیاب متنبه گشته غوررسی می‌نمایند. مقرر آن که اگر

دادخواهی را با کسی اندک مخاصمتی باشد یک نوبت چوب بر طبل زند، و اگر تظلم او از عدم وصول علوفه بود دو نوبت آن کار کند، اگر مالوجهات او را ظالمی غصب کرده باشد یا دزدیده بود سه نوبت طبل را به فغان آورد، و اگر با کسی دعوی خون داشته باشد چهار نوبت صدای طبل را بلند گرداند. این طبل موسوم است به «طبل عدل».

ولله الحمد والمنة که در دوران این مظهر عدل و احسان جز طبل کسی چوب بیدادی نمی‌خورد و غیر از نی متنفسی نوای نامرادی برنمی‌آرد.

مثنوی

ز عدل شامل گیتی‌ستانش   بجز نی کس ننالد در زمانش
ز دست جور گردون ستم ساز   نمی‌آید مگر از طبل آواز

امید به کمال کرم جاوید آن که الی قیام الساعة وساعة القیام، آفتاب عدالت این پادشاه سلیمان احتشام بر وجنات کاینات تابد و این کلام بلاغت‌انجام به حسن قبول خدام ذوی الاحترام مقرون گشته مؤلف به اصناف عواطف اختصاص یابد.

مثنوی

خلافت‌پناها! جهان‌داورا!   عدالت‌شعارا! هنر پرورا!
تویی آفتاب سپهر جلال   عطابخش اصحاب فضل و کمال
منم بلبل بوستان سخن   گرفته به گلزار لطفت وطن
درین باغ چون سرفرازی کنم   به اقبال تو نغمه‌سازی کنم
جز این نکته نبود مرادی مرا   که باشم به مدح تو دستانسرا
ز آثارت ای خسرو کامکار   کنم پردرر دامن روزگار
به آئین فردوسی و انوری   کنم نو لباس سخن‌پروری
نویسم ظفرنـامهٔ دلفریب   که مهرش ز جانها رباید شکیب
برد حسن ترتیب آن هوش دل   روان شرف[1] گردد از وی خجل
به شرطی که حکم تو یابد وقوع   که بی‌حکم ممکن نباشد شروع
دگر آن که از ابر احسان خویش   که فیضش ز فصل بهار است بیش
بباری به باغ مرادم گهر   درآری نهال امیدم به بر
چو نزد کسان خوان احسان نهی   به قدر هنر امتیازم دهی
به دور تو ای شاه نیکوخصال   بسی کس ز اصحاب فضل و کمال

۱. مراد شرف‌الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه است (م).

گرفتند اسباب مکنت به کف　　نهادند بر سر کلاه شرف
مرا هم نسب هست و فضل و ادب　　هنرهای موروثی و مکتسب
از آن دارم امید ای تاجور　　که یابم رعایت ازین بیشتر
چو دارد مرا ناتوان ضعف شیب　　بدین‌گونه خدمت به پیریست عیب
غرض زین سخن اخذ اموال نیست　　حصول امانی و آمال نیست
ولیکن درین دور دور از کران　　نخواهم که باشم کم از دیگران
چو طوطی بباشد برابر به زاغ　　فتد دور از آشیان فراغ
چو طوطی طبعم سخن‌پروری　　نباشد به هندوستان دیگری
کسی را ز خدام این بارگاه　　بود گر درین مدعا اشتباه
بفرمای ای شاه والاجناب　　که دانشوران افادت‌مآب
ز ابداع طبع بلاغت‌اثر　　بیارند درجی چنین پرگهر
چو این حکم از شاه یابد صدور　　کند نو ز صدق از حدیثم ظهور
مورخ مکن بیش ازین گفتگوی　　که این پادشاه پسندیده‌خوی
به لطف فراوان مخلص‌نواز　　کند از عنایت ترا سرفراز
نبینی که بی‌گفتگوی هزار　　بود روحپرور هوای بهار
چو خورشید تابان برآید بلند　　شود جمله عالم ازو بهره‌مند
چه خوش گفت آن عارف ملک جام[1]　　کزو یافت سلک معارف نظام
چه حاجت که گویند با آفتاب　　که بر فرق نزدیک یا دور تاب
چو خورشید تابان دهد فیض نور　　نه نزدیک محروم ماند نه دور
الهی به حق رسول عرب　　به اعزاز دانای امی لقب
به آل و به اصحاب دین‌پرورش　　به اقبال قومی هدایت‌ورش[2]
که این سرو بستان جاه و جلال　　ممالک ستان ملایک خصال
بر اورنگ کیخسروی شاد باد　　ز انصاف او ملک آباد باد
ظفر باد با موکبش همنشین　　مطیعش سلاطین روی زمین
مه رایتش عالم‌افروز باد　　سپاهش به هر رزم فیروز باد
جهان باد او را مسخر تمام　　سخن بر همین ختم شد والسلام

۱. مراد مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی است (م).
۲. اشاره است به حدیث شریف: اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرستها *



---

* طبق معمول در تنظیم این فهرستها باز هم از یاری و همکاری همسرم شهرزاد سپاهیان بهره‌مند بوده‌ام. زبانم از تشکر قاصر است.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست آیات قرآنی





مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اشعار فارسی

فهرست مصرعهای فارس و عربی

فهرست اشعار عربی



فهرست اشخاص

ب

پ

ت

ج

ش

ق

ک

فهرست جاها

پ

ت ـ ث

ز

س

ش

ص ـ ط

ع ـ غ

ف

ق

ک

گ ـ ل

م

ن

و ـ ه ـ ی

فهرست قبیله‌ها، طایفه‌ها، گروهها، ایلها



فهرست لغات و اصطلاحات



فهرست کتب

فهرست کلمات و سخنان فارسی

فهرست کلمات و سخنان عربی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست جانوران